

اسلام در مسیر تاریخ
جلد چهارم
احیاء اسلام در صلح امامت و کناره
گیری از خلافت

بخش اول: حکومت امام حسن(ع).....	۴
فصل اول: رویدادهای حکومتی در زندگی امام حسن (ع).....	۴
۱-۱-تعریف اسلام	۴
۱-۲-تحریف و منع از روایات حدیث پیامبر	۴
۱-۳-دوران امام علی	۷
۱-۴-شهادت امام علی	۸
۱-۵-حکومت امام حسن	۱۰
فصل دوم: علت صلح امام حسن مجتبی با معاویه	۲۳
۲-۱-حفظ جان شیعیان و پیروان اهل بیت	۲۴
۲-۲-حفظ جان خود و دیگر اهل بیت پیامبر (ص)	۲۵
۲-۳-سستی و تشتت فکری سپاه کوفه	۲۸
۱-۴-خنثی نمودن حيله های معاویه	۲۸
۱-۵-شرایط نابسامان فردی ، اجتماعی جامعه عرب	۲۹
بخش دوم:حکومت معاویه	۳۸
فصل اول: شناخت دودمان معاویه	۳۸
۱-۱-نگرشی کوتاه از معرفی معاویه	۳۸
۱-۲-معرفی خاندان معاویه	۳۹
۱-۳-خاندان اموی بر علیه اسلام در دوران جاهلیت	۴۳
۱-۴-ابوسفیان در جامعه اسلامی	۶۲
فصل دوم:مختصری از زندگانی معاویه	۶۹
۲-۱-معاویه در عصر پیامبر(ص)	۶۹
۲-۲-معاویه در دوران خلفاء	۷۳
۲-۳-معاویه و عثمان	۷۷
۲-۴-معاویه در دوران خلافت حضرت علی(ع)	۹۹
۲-۵-معاویه و خلافت	۱۲۵
۲-۶-قضاوت بزرگان درباره خلافت معاویه و خاندانش	۱۲۷
فصل سوم:شکل گیری خلافت معاویه	۱۳۲
۳-۱-نقش عایشه در به حکومت رساندن معاویه	۱۳۲
۳-۲-هدایای معاویه به عایشه	۱۳۶
۳-۳-خفوذ عایشه در حکومت امویان	۱۳۸
۳-۴-معارضه عایشه و معاویه با یکدیگر	۱۴۰
فصل چهارم:مزایا و مشخصات عایشه	۱۵۳
۴-۱-سخاوت عایشه	۱۵۳
۴-۲-تعصب خویشاوندی	۱۵۷
۴-۳-سخنوری عایشه	۱۶۲
۴-۴-شیک پوشی در زندگانی عایشه	۱۶۵
۴-۵-فتوای انحصاری عایشه در مسئله شیرخوارگی	۱۶۹

۱۷۵	۶-۴- نوادري از زندگاني عايشه
۱۸۲	فصل پنجم: معاويه و آغاز طرحي نو در مقابله با اسلام
۱۸۳	۱-۵- جعل حديث و سرپوشی بر عقده های حقارت
۲۱۲	۲-۵- سب و لعن حضرت علي (ع) در دوران خلافت
۲۱۷	۳-۵- هدف نهايي معاويه دفن نام رسول خدا(ص)
۲۲۱	۴-۵- عملکرد معاويه در برابر مخالفان حکومت
۲۲۶	فصل ششم: سياستهاي ابتكاري معاويه در بيعت مردم با يزيد
۲۲۶	۱-۶- با دشمنان مدارا
۲۲۸	۲-۶- حيله گران عرب در دام معاويه
۲۳۳	۳-۶- ماليات هاي سنگين
۲۳۶	۴-۶- شيعه در شکنجه و آزار
۲۴۰	۵-۶- حکومت موروثي مي شود
۲۴۲	۶-۶- نامه نگاري به فرماندهان
۲۴۷	۷-۶- به شهادت رساندن امام حسن مجتبي براي بيعت گرفتن با يزيد
۲۴۹	۸-۶- مراسم بيعت يزيد
۲۵۱	۹-۶- ختيجه اقدامات معاويه
۲۵۴	۱۰-۶- سيماي يزیدبن معاويه

بخش اول: حکومت امام حسن (ع)

فصل اول: رویدادهای حکومتی در زندگی امام حسن (ع)

معرفی امام حسن

- حسن بن علی بن ابی طالب (ع). مادرش فاطمه زهرا (ع) دخت گرامی رسول خدا (ص). کنیه اش ابومحمد، و لقبش سبط اکبر و مجتبی. در نیمه رمضان سال سوم هجری در مدینه به دنیا آمد و در بیست و پنجم ربیع الاول سال پنجاه رحلت کرد و در بقیع مدینه منوره دفن گردید

برای درک و فهم اسرار صلح امام حسن با معاویه و حکمت آن، ابتدا باید شرایط زمانی و مکانی و اوضاع اجتماعی پیش از صلح را بررسی نماییم، تا موضوع مورد نزاع و دیدگاه طرفین برای ما روشن گردد. سپس چگونگی شکل گیری صلح و حکمت و مقتضیات آن را بررسی و تحلیل نماییم، و چون مهم ترین مسئله از دید امام مجتبی به یقین، اسلام و حفظ آن از تحریف بوده، لذا در ابتدا به تعریف اسلام می پردازیم و آنگاه، به تحریف اسلام و چگونگی آن در این دوره تاریخی به اجمال اشاره می کنیم و به دنبال آن، به شرایط و موجباتی که به صلح منجر شد، می پردازیم.

۱-۱- تعریف اسلام

اصول و کلیات اسلام که شامل: عقاید، احکام و معارف اسلامی است، در قرآن کریم، به اجمال آمده است؛ ولی شرح و توضیح و تفسیر و بیان آن را از احادیث پیامبر بگیریم، چنان که عینیت و تجسم آن هم از سیره آن حضرت و سایر معصومان معلوم میشود.

۱-۲- تحریف و منع از روایات حدیث پیامبر

چنان که در بحث های درباره «نقش ائمه در احیای دین» بیان داشتیم، شریعت آسمانی در امت های گذشته، به وسیله متکبران و زورمندان هر امتی تحریف می شد و آنان، هرچه از شریعت، از جمله مواردی از کتاب های آسمانی را مخالف هوای نفس و امیال خود می دیدند، کتمان و تحریف می کردند؛ اما چون مشیت خدای سبحان بر آن بوده تا قرآن کریم از دستبرد توطئه و تحریف، مصون و محفوظ ماند، اصول شریعت خاتم الانبیا در قرآن کریم قرار دارد و نبوت و رسالت به این شریعت، ختم می گردید، لذا مواردی که مخالف

هوای نفس و خواسته دل زورمندان این امت بوده ، در قرآن نیامده ، بلکه در احادیث پیامبر خدا آمده است؛ یعنی احادیث پیامبر نیز وحی خداست؛ ولی بر زبان پیامبر خدا، نه با لفظ قرآنی.

برای نمونه ، این معنا را در روایت عبدالله بن عمرو عاص^۱ می یابیم . او می گوید: قریش مرا از نوشتن حدیث پیامبر خدا نهی می کردند و گفتند : تو هر چه را پیامبر می گوید می نویسی ! پیامبر خدا هم انسانی مانند دیگران بود. در حال خشنودی و غضب سخن می گفت و این گونه سخنان ، اعتباری ندارد!^۲

این گونه برخورد با حدیث پیامبر تا آنجا استمرار می یابد که خلیفه دوم می گوید: « حسبنا کتاب الله^۳؛ یعنی ما نیازی به حدیث پیامبر خدا نداریم و خلیفه اول ، پس از بیعت و استقرار حکومت می گوید: از پیامبر خدا، حدیث روایت نکنید و هر که از شما چیزی پرسید ، بگویید: کتاب خدا در میان ما و شما هست. حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام .^۴

این... بدان جا رسید که خلیفه دوم ، عمر، دستور داد همه احادیثی را که صحابیان نوشته بودند ، جمع کردند و در آتش انداخته ، و سوزاندند.^۵ پس از آن نیز به هریک از صحابیان که از مدینه به دیگر شهرها می رفتند ، می گفتند که نباید حدیثی از پیامبر خدا روایت کنند و هنگامی که سه نفر از آنها دستورش را نادیده گرفتند و برای مردم از پیامبر خدا حدیث نقل کردند ، آنان را به مدینه احضار کرد و از سفر به دیگر بلاد اسلامی بازداشت.^۶

^۱ عبد الله بن عمرو بن عاص قریشی سهمی، در سال ۶۳ یا ۶۵ در مکه وفات کرد. شرح حال او در اسد الغابة (ج ۳ ص ۲۳)، سیر اعلام النبلاء (ج ۳ ص ۵۶) و تهذیب التهذیب (ج ۵ ص ۲۳۷) آمده است.

^۲ سنن دارمی ، ج ۱ ص ۱۲۵ (باب من رخص فی الكتابه من المقدمه)؛ سنن ابی داوود ، ج ۲ ص ۱۲۶؛ مسند احمد ، ج ۲ ص ۱۶۲ ، ۱۹۲ ، ۲۰۷ ، ۲۱۵؛ مستدرک حاکم ، ج ۱ ص ۱۰۵ - ۱۰۶؛ جامع بیان العلم ، ابن عبد البر ، ج ۱ ص ۸۵

^۳ صحیح بخاری : ج ۱ ص ۲۲ - ۲۳ .

^۴ تذکرة الحفاظ ، ج ۱ ص ۲-۳ (شرح حال ابوبکر) .

^۵ الطبقات الكبرى ، ج ۵ ص ۱۴۰ (شرح حال فاسم بن مخزوم بن ابی بکر) .

^۶ کنز العمال ، ج ۱ ص ۲۳۹ ج ۸ ص ۴۸۵ و ج ۲ ص ۱۰ ، ص ۱۸۰ ج ۱ ص ۱۳۹۸؛ منتخب کنز العمال : ج ۴ ص ۶۲ .

هنگامی که پیامبر به دستور الهی بین مسلمانان در مدینه پیمان برادری برقرار ساخت ، بین عبد الرحمن عوف قریشی و عثمان ، پیمان برادری بست. خلیفه دوم ، عمر نیز او را در شورای شش نفره برای تعیین خلیفه گذاشت و او با عثمان بیعت نمود. عبدالرحمان در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در مدینه وفات کرد. صاحبان صحاح ، ۶۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال او در جوامع السیره ص ۲۷۹ و عبدالله بن سبأ ج ۱ آمده است. و عبدالله بن حذیفه ، شرح حال او را نیافتیم . شاید عبدالله بن حذافه قریشی باشد که از پیش گامان مهاجر بود و در زمان خلافت عثمان در مصر وفات کرد (تقریب التهذیب ، ج ۱ ص ۴۰۹) .

و ابو درداء عویم یا عامر بن مالک انصاری ، پس از هجرت اسلام آورد و در غزه خندق و بعد از آن ، حضور داشت و پیامبر خدا میان او و سلمان ،

عمر، همچنین پرسش درباره تفسیر قرآن، جز آیات احکام را ممنوع و یکی از اشراف قبیله تمیم به نام صیبع بن عسل را که از تفسیر آیه (و الذاریات ذروا) پرسیده بود، به مدینه فرا خواند و آن قدر برسر و بدن او زد تا خون جاری شد و پس از بهبود ، دوباره یکصد بر او نواخت و تبعیدش کرد.^۱

خلیفه دوم ، همچنین به افرادی که به عنوان کارگزار خود به شهرها می فرستاد ، چنین سفارش می کرد : در شهری که وارد می شوید ، از روایت حدیث پیامبر خودداری کنید و فقط ، قرآن بخوانید و از قرآن بگویید.

او حتی قرآنی را که یکی از صحابه به همراه با تفسیرش از حدیث پیامبر در دست داشت، از او گرفت و با قیچی ، تفسیر را از آن جدا کرد!^۲

حال ، با توجه به منع روایت حدیث از پیامبر و محصور شدن احادیث ایشان در مدینه ، بدیهی است که حدیث ، به تدریج از اذهان پاک شده ، از میان برود و سخنان کسانی چون کعب الاحبار و تمیم داری و شاگردانش مانند ابو هریره ، در مدینه منتشر گردد؛ لیکن چنان که در جزء چهاردهم نقش ائمه بیان داشتیم ، حکومت چند ساله امیر مؤمنان در کوفه ، مسیر انحراف را متوقف کرد؛ زیرا آن حضرت ، علاوه بر آن که شخصا به نشر احادیث پیامبر اکرم پرداخت ، با تشیج و ترغیب دیگر صحابیان رسول خدا - که بیش از ششصد نفرشان در کوفه و در رکاب او بودند - دامنه این کار را گسترش داد و همه آنان را به نشر حدیث پیامبر خدا و داشت و بدین وسیله ، شریعت اسلام را دوباره از کوفه به گوش مردم رسانید و آن را تبلیغ کرد. شاید علت اینکه خداوند ، علی را در آیه مباهله ، نفس پیامبر خوانده ، به همین دلیل باشد ، آن جا که می فرماید:

پیمان برادری بست . وی در زمان عثمان ، قاضی دمشق شد و در سال ۳۲ یا ۳۳ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح ، ۷۹ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال وی در اسد الغابة (ج ۳ ص ۱۵۹ - ۱۶۰ و ص ۱۸۷ - ۱۸۸) و جوامع السیره ص ۲۷۷ آمده است.

و عقبه بن عامر دو نفرند : عقبه بن عامر جهنی که صاحبان صحاح ، ۵۵ حدیث از او روایت کرده اند، و دیگری ، عقبه بن عامر انصاری سلمی (ر.ک به اسد الغابة: ج ۳ ص ۴۱۷؛ جوامع السیره: ص ۱۷۹).

^۱ ترجمه بمصورة مخطوطة ابن عساکر (۱/۸ ، ۱۱۶-آ ۱۱۱۸)؟؟؟؟: سنن دارمی ج: ص ۵۴ - ۵۶ ، تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۲۳۱ - ۲۳۲ ، الدر المنثور: ج ۶ ص ۶۱ - ۶۲ مراجعه شود.

^۲ مشروح این داستان ها در جلد دوم القرآن الکریم و روایة المدرستین (ج ۲ ص ۴۰۸ - ۴۴۸) آمده است.

(فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ) ۱.

بگو: بیایید تا ما و شما، پسرانمان و زنانمان و نفس‌هایمان را بخوانیم.^۲ یعنی علی در امر تبلیغ، نفس رسول داشت و اگر چنین تبلیغی در زمان حکومت او صورت نمی‌گرفت و تبلیغ دوباره شریعت اسلام توسط امام علی صورت نمی‌گرفت (که بعضی از آنها را در **نهج البلاغه** می‌بینیم و سید رضی هم، چنان‌که مسعودی می‌گوید، همه خطبه‌ها را جمع نکرده است)، شاید بشر نیاز مند آن بود تا پیامبر جدیدی دوباره به تبلیغ اسلام پردازد!

۳-۱- دوران امام علی

هنگامی که امیر المؤمنان به حکومت رسید، عده بسیاری از صحابیان، شامل بیش از هفتصد نفر از تربیت‌شیرگان پیامبر اکرم، در رکاب امام علی به کوفه آمدند و در جنگ‌های جمل و صفین، در کنار آن حضرت جنگیدند. امام علی همه آنان را به روایت حدیث پیامبر فراخواند و چنان شد که کوفه، جای مدینه را گرفت و پایتخت علمی اسلام شد که تا به امروز هم مرکزیت خود را حفظ کرده است.^۳ همچنین، تشیع از کوفه به ایران وارد شد.

امام علی علاوه بر تشجیع و ترغیب صحابیان، خود نیز به منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند و با عباراتی چون: «سلونی قبل ان تفقدون؛ از من بپرسید، پیش از آن که مرا از دست بدهید»، به نشر حدیث می‌پرداخت. آری! علی در کوفه، احادیث پیامبر را بیان می‌کرد و احکام دین را انتشار می‌داد، چنان‌که اصل ظریف را که از مدارک معتبر فقهی است، برای کار گزاران خودنوشت و ارسال داشت. خطبه‌های موجود در **نهج البلاغه** که به دست ما رسیده و بنا بر اظهار گردآورنده آن، سید رضی، تلخیص و گزیده بیانات آن حضرت است، از

^۱ سوره آل عمران: ۶۱.

^۲ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۵ ص ۵۳-۵۴ (طبع السعاده)؛ امتاع الاسماع: المقیریزی، ص ۵۰۲؛ العاقب و السید من رؤساء النصارى النجران (طبع قارة، ۱۹۴۱م).

^۳ ر.ک: معالم نهج البلاغه، السید عبد الزهراء الحسینی، ص ۱۹-۲۸) مؤسسة نشر الاعلمی، ۱۳۹۵ق).

^۴ ر.ک: معالم المدرستین: ج ۱ ص ۵۴۶ (فصل: مناشده و سوگند دادن).

^۵ امروزه، حوزه علمیه نجف، به جای کوفه، به نشر شریعت پیامبر می‌پردازد.

آثار و برکات آندوره است. مسعودی ، مورخ مشهوری که حدود یک قرن پس از سید رضی می زیسته ، می گوید : در زمان ما (یعنی نیمه اول قرن چهارم) ، مردم حدود ۴۲۰ خطبه از علی در دست دارند ، درحالی که آنچه در نهج البلاغه آمده ، چون مختصر شده ، شامل کمتر از دویست و پنجاه خطبه است.^۱

امام علی کوفه را پایتخت علمی جهان اسلام قرارداد و احادیث پیامبر را در کوفه به وسیله صحابیان پیامبر ، منتشر نمود و مدینه و شهری که اسلام از آنجا گسترش یافته بود، از دانش و دانشمندان دینی خالی شد. دلیل این سخن ، کتاب **الموطا** مالک بن انس ، یکی از ائمه چهار گانه مکتب خلفا ست. او با اینکه در آن زمان در مدینه بوده ، آنچه را در کتاب فقهی اش **الموطا** گرد آورد، چیز قابل توجهی نیست و شامل تعداد کمی از احادیث پیامبر خدا و فتاوی خلفا ، صحابیان ، تابعیان و تابعیان تابعیان است و از عقاید و تفسیر پیامبر و احکام ، چیز قابل توجهی ندارد. چرا؟ چون مدینه از علم و اصل علم خالی شده و چیزی در آن باقی نمانده بود. همه عالمیان دینی در کوفه و در نزد یاران و شاگردان تربیت شده پیامبر خدا و علی بودند ؛ در نزد رشید هجری ها ، میثم تمارها ، حجر بن عدی ها ، عمرو بن حمق خزاعی ها و کمیل بن زیاد ها . اصحاب امام و اصحاب باقی مانده پیامبر در کوفه نشر اسلام و بیان حدیث و سیره پیامبر اکرم پرداختند تا این که امام به شهادت رسید و مردم با امام حسن بیعت کردند.

۴-۱- شهادت امام علی

پس از شهادت امام علی ، که دوره خلافت او دوره شکوفایی و گسترش مجدد اسلام ناب محمدی بود، مسئولیت نشر اسلام و تبلیغ آن ، همراه با نشر حدیث پیامبر و حفظ پایگاه علمی اسلامی در کوفه ، بردوش امام حسن مجتبی قرار گرفت و شرایط بسیار دشواری حاکم بود، به گونه ای که اسلام و تشیع در مخاطره قرار گرفته بود. پس این میراث گران بها را امام حسن باید به وجه احسن نگهداری نمی نمود.

از طرف دیگر ، پس از کشته شدن عثمان ، مخالفان امام علی بویژه ام المؤمنین عایشه ، با تبلیغات گسترده و گم راه کننده ، مردم را به اشتباه انداختند و کسی چون عایشه که در صف مقدم مبارزه با

^۱ مروج الذهب: ج ۲ ص ۴۱۹ (چ اول ، بیروت ، دار الاندلس ، ۱۹۶۵م).

عثمان بود و قبل از آن می گفت: « اقتلوا نعثلاً^۱ فقد كفر، این یهودی (عثمان) را بکشید که کافر شده است»، و طلحه که آب رابر روی عثمان بسته بود، طرفدار عثمان شدند و مردم را به شورش علیه امام فراخواندند و آن حضرت را در کشتن عثمان، نقشی نداشت و می کوشید تا این گونه کشته نشود و در موقع در مدینه اتفاق افتاده بود و مردم دیگر شهرها چیزی از آن نمی دانستند. بدین خاطر، تبلیغات کار خودش را کرد و با این عنوان که علی، قاتل خلیفه مظلوم عثمان است! جنگ جمل را به راه انداختند و تعداد بسیاری از مسلمانان را به کشتن دادند.

هنوز زخم جنگ جمل و کینه های برخاسته از آن، التیام نیافته بود که معاویه، پیراهن عثمان را علم کرد. او در مشجد شام، پیراهن خونین خلیفه مقتول را بر منبر مشجد پهن کرده بود و برای تحریک مردم، این آیه را تلاوت می کرد:

(وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا)^۳.

هرکس مظلوم کشته شد، ما به ولی او سلطه (حق قصاص) دادیم.

حال، اهل شام چه میدانستند که قضیه چیست و خلیفه عثمان، چگونه کشته شده است. معاویه با این ترفند خود، جنگ صفین را به راه انداخت و با همین بهانه، سپاهیان را به اطراف می فرستاد تا مسلمانان تحت حکومت امام علی را بکشند و غارت کنند، چنان که بسر بن ارتطات را از مسیر مدینه و مکه به یمن فرستاد و او در یک رفت و برگشت، در حدود سی هزار نفر از مسلمانان را از دم تیغ گذرانید و تمام آنان را هم به اسم کشندگان عثمان می کشت.^۴

پس امام مجتبی بعد از شهادت پدرش با دو مسئله مهم روبه رو بود:

۱. نگهداری صحابیان پیامبر خدا و یاران پدرش که حاملان اسلام و حافظان و حامیان آن بودند؛

^۱ نعثل در زمان عثمان، یک یهودی ریش بلند بوده که عایشه عثمان را به او تشبیه می کرده است.

^۲ تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۷۷، الفتوح: ج ۱ ص ۱۵۵، الکامل فی تاریخ: ج ۳ ص ۸۷، شرح نهج البلاغه: ج ۲ ص ۷۷. ر.ک: نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۱ ص ۲۵۷ (بخش چهارم: فتوای تاریخی عایشه).

^۳ سوره اسراء: ۳۳.

^۴ تاریخ طبری: ج ۲ ص ۱۲-۱۱ (طبع اروپا)، الکامل فی تاریخ: ج ۳ ص ۱۶۵، الاغانی ج ۱ ص ۴۵ (طبع سیاسی)، الجمهرة: ص ۳۹۱-۳۹۲، اسد الغابة: ج ۳ ص ۳۴۰. نیز ر.ک: نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۳ ص ۱۱۱-۱۱۷.

۲. راه چاره ای برای جلوگیری از نفرین امام علی به این بهانه که کشنده عثمان است، ارائه کند.

۵-۱- حکومت امام حسن

پس از شهادت امام علی و بیعت مردم با امام حسن ، یک سری مکاتبات بین امام حسن و معاویه صورت گرفت که منجر به بسیج شدن لشکر امام حسن و لشکر معاویه برای رویارویی شد به برخی از آن نامه ها را در ذیل می آوریم:

امام حسن نامه ای به معاویه نوشت و به وسیله جندب بن عبدالله ازدی برای او فرستاد:

« بسم الله الرحمن الرحيم . این ، نامه ای است از بنده خدا حسن بن علی ، امیر المومنان ، به سوی معاویه بن ابی سفیان. سلام برتو! خداوندی را سپاس کنم که معبودی جز او نیست، و بعد ، همانا خدای تعالی ، محمد را برای عالمیان رحمتی قرار داده و بر مومنان ، منتهی نهاده و او را به سوی همگی مردم فرستاده است (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَحَقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ

؛^۱ تا آن کس را که زنده است ، بترساند و سختی و عذاب ، کافران را فرو خواهد گرفت.)

او نیز رسالت های خداوند را ابلاغ فرمود و به امر پروردگار، قیام نمود تا آن گاه که خداوند ، جانش را گرفت، در حالی که هیچ گونه تقصیر و سستی در انجام رساندن کارو ماموریت الهی نکرده بود، و تا اینکه خداوند ، به وسیله او حق را آشکار کرد و شرک و بت پرستی را از میان برد و مومنان را به وسیله او یاری فرمود و عرب را به سبب او عزیز کرد و قریشی را شرافتی ویژه بخشید که فرمود: « وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ

وَسَوْفَ تَسْأَلُونَ ﴿٤٤﴾ ؛ آن ، یاد آوری است برای

تو و قومت».^۲

چون آن جناب از دنیا رفت ، عرب درباره زمامداری اختلاف کردند . قریش گفتند : ما فامیل و خانواده و دوستان اوییم و دیگران را جایز نیست که درباره زمامداری و حقی که حضرت محمد در میان مردم داشت، با ما به نزاع و ستیزه برخیزند. عرب دیدند که سخن قریش ،

^۱ سوره یس: ۷۰.
^۲ سوره زخرف: ۴۴.

صحیح است و در مقابل سایرین که با آنان به نزاع برخاستند، حق به جانب ایشان است. از این رو ، به فرمان آنان گوش دادند و در برابرشان تسلیم شدند . پس از این کار بدین صورت خاتمه یافت ، ما نیز همان سخنی را به قریش گفتیم که آنها به سایر اعراب گفته بودند؛ یعنی به همان دلیل که قریش ، خود را سزاوارتر به جانشینی و زمامداری پس از رسول خدا می دانستند ، ما نیز به همان دلیل ، خود را از سایر قریش ، بدان منصب ، سزاوارتر می دانستیم ؛ زیرا ما از همه کس به آن حضرت ، نزدیک تر بودیم. ولی قریش ، چنان که مردم با آنها از روی انصاف رفتار کرده بودند، به انصاف رفتار نکردند ، با این که قریش ، به وسیله همین انصاف مردم بود که به حیازت این مقام ، نائل آمدند ؛ ولی هنگامی که ما خاندان رسول خدا و نزدیکانش با آنان احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم که انصاف دهند، ما را از نزد خویش راندند و دسته جمعی برای ظلم و سرکوبی ما اقدام نمودند و دشمنی خود را با ما اظهار کردند. بازگشت همه به سوی خداست و در پیشگاه با عظمتش ، داد خواهی خواهیم نمود، و او بزرگوار و نیکو یادآوری خواهد بود.

و ما به راستی از کسانی که در ربودن حق ما بر ما یورش بردند و خلافت پیامبر را که مسلماً حق ماست، از چنگ ما ربودند ، در شگفتیم. ما به خاطر اینکه دیدیم اگر در گرفتن حق خویش با ایشان منازعه کنیم ، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالف دین ، وسیله ای برای خرابکاری و رخنه در دین به دست آورند و نیت های فاسد خویش را عملی سازند ، دم فرو بسته ، سکوت اختیار کردیم ؛ ولی امروز، ای معاویه ! به راستی جای شگفت است که تو به کاری دست زده ای که به هیچ وجه ، شایستگی آن را نداری ؛ زیرا نه به فضیلتی در دین ، معروفی و نه در اسلام، دارای اثری پسندیده هستی . تو فرزند دسته ای از احزاب هستی که در جنگ احزاب به جنگ با رسول خدا آمدند و پسر دشمن ترین قریش نسبت به پیامبر خدا هستی ؛ ولی بدان که خداوند ، تو را ناامید خواهد گردانید و به زودی ، به سوی او باز خواهی گشت و آن گاه ، خواهی دانست که فرجام نیکوی آن سرا ، از آن کیست. به خدا سوگند ، به زودی پروردگار خویش را دیدار خواهی کرد و تو رابه کردار زشتت ، کیفر خواهد داد، و خداوند ، هیچ گاه نسبت به بندگان ، ستمگار نخواهد بود.

همانا پدرم علی - که رضوان خدا بر او باد - روز رحلت ، و نیز روزی که به پیروی آیین اسلام مفتخر گردید، و روزی که در قیامت برانگیخته شود ، در همه حال - رحمت خدا بر او باد - همین که از دنیا رفت ،

امر خلافت را مسلمانان پس از خود ، به من واگذار کرد و من ، از خداوند می خواهم که در این دنیای ناپایدار ، چیزی که موجب نقصان نعمت های آخرتش گردد، به ما ندهد و بدانچه بر ما عنایت کرده ، چیزی نیفزاید.

این که من اقدام به نامه نگاری برای تو کردم ، بدان که چیزی مرا وادار بدان نکرد، جز اینکه میان خود و خدای سبحان ، درباره تو عذری داشته باشم ، و این را بدان که اگر دست از مخالفت با من برداری، بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده است.

از این رو، من به تو پیشنهاد می کنم که بیش از این ، در ماندن در باطل خویش ، اصرار موری و دست، باز داری و مانند سایر مردم که به امن بیعت کرده اند ، تو نیز بیعت کنی ؛ زیرا تو خود می دانی که من، در پیشگاه خدا وهرمرد دانا و نیکوکاری ، به امر خلافت، شایسته تر از تو هستم . از خدا بترس و ستمکاری مکن و بدین وسیله ، خون مسلمانان را حفظ نما؛ چرا که به خدا سوگند ، برای تو در روز ملاقات پروردگارت ، سودی بیش از این خون هایی که ریخته ، نخواهد داشت.

پس ، راه مسالمت پیش گیر و سر تسلیم فرود آور و درباره خلافت با کسی که شایستگی آن را دارد و از تو سزاوارتر است ، ستیزه مجوی تا بدین وسیله ، خداوند ، آتش جنگ و اختلاف را فرونشاند و تیرگی برداشته گردد و وحدت کلمه ، پیدا شود و میانه مردمان ، اصلاح و سازش نداری، ناچار با مسلمانان و لشکر بسیاربه سوی تو کوچ می کنم و با تو مخاصمه و پیکار خواهم کرد تا خداوند ، میان ما حکم فرماید، و او بهترین داوران است».

معاویه در پاسخ امام حسن نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم . این، نامه ای است از بنده خدا ، امیر المؤمنان ، به حسن بن علی. پس از سلام و حمد پروردگار بی همتا، نامه ات رسید. جریان فضیلت رسول خدا را که متذکر شده بودی ، دانستم، و به راستی که او در فضیلت ، از تمامی گذشتگان و آیندگان ، از قدیم و جدید ، و وچک و بزرگ ، برتر و والاتر است ، زیرا به خدا سوگند ، دین خدا را تبلیغ فرمود و آنچه مامور رساندنش بود ، به مردم رسانید و برای آنها خیر خواهی نمود و راهنمایی فرمود، تا بدان جا که خداوند ، به وسیله او مردمان را از هلاکت ، نجات داد و از گمراهی رهانید و از ضلالت به سوی هدایت ، راهنمایی فرمود. خداوند ، بهترین پاداشی را که پیامبری از امتش می بیند ، بدو عطا فرماید، و درود

خدا بر او باد ، در روزی که به دنیا آمد و در روزی که چشم از این جهان فرو بست، و روز رستاخیز که برانگیخته خواهد گشت!

و اما درباره وفات پیامبر و نزاع مسلمانان درباره خلافت پس از او که متذکر شده بودی ، از سخنانت به صراحت برمی آید که کسانی مانند لبوبکر صدیق ، عمر فاروق ، ابو عبیده امین و سایر اطرافیان و صحابیان و مردمان شایسته مهاجر و انصار را در این باره متهم ساخته ای ، و من از چون تویی ، این اتهامات را خوش نداشتم ؛ زیرا مردی هستی که در نزد ما و همه مردم ، به نیکی معرفی و هرگز متهم و گناهکار و بدسرشت ، شمرده نشده ای ، و من دوست داشتم که سخنان و گفتارت ، محکم و نیکو باشد . همانا در آن هنگامی که این امت پس از پیامبر گرامی خود ، درباره خلافت و جانشینی او اختلاف کردند ، فضیلت و برتری شما را از یاد نبرده و سوابق درخشان و نزدیکی با رسول خدا و مقامتان را در اسلام ، فراموش نکرده بودند ؛ ولی امت ، چنین اصلاح دانستند که امر خلافت را به قریش واگذارند و این ، بدان جهت بود که قریش با پیامبر اسلام ، نسبت نزدیکی داشتند. آن گاه ، مردمان شایسته و بزرگان قریش ، انصار و دیگران ، چنین صلاح دانستند که کار خلافت را به کسی از قریش واگذارند که سابقه اش در اسلام ، از دیگران بیشتر باشد و نسبت به احکام خدا ، از دیگران دانا تر و نزد او محبوب تر بوده ، درباره امور مربوط با نیرومندتر باشد، و برای این منظور ، ابوبکر راتعیین کردند و این ، راییی بود که مردمان خردمند و دیندار و با فضیلت و ناظرترین در کار امت ، آن را تصویب کردند. همین سبب شد که دل شما از آنان رنجیده شود و آنان رامتهم سازید ، در صورتی که هیچ گونه اتهامی نداشتند و به هیچ وجه ، خطاکار نبودند ، و اگر مسلمانان در آن روز ، در میان کسی را بهتر از او سراغ داشتند که با وجود آن کس ، از وی بی نیاز گردند و مانند ابوبکر از حریم اسلام ، دفاع کند ، دست از او باز نمی داشتند و غیر از او اختیار نمی کردند . آنچه ایشان رفتار کردند ، به واسطه صلاح دیدی بود که برای اسلام و مسلمین کردند ، خدایشان پاداش نیک دهد!

و اما موضوع صلحی که مرا بدان خوانده ای ، دانستم و باید بگویم وضع من و شخص تو ، امروز، مانند وضع شما و ابوبکر پس از رحلت رسول خداست و اگر می دانستم که تو برای محافظت مردم ، نگهبان تر از منی و در این کار این امت ، از من با احتیاط تر و با سیاست تر و در گردآوردن امور آنها ، نیرومند تری و در برابر دشمن ، اندیشه و نقشه ات بهتر از من است،

هر آینه ، دعوت تو را می پذیرم ؛ ولی من خود می دانم که پیش از تو حکومت کرده ام و تجربه ام در کار مردم ، بیش از توست و سیاست مدارتر و سالمند تر از تو هستم و از این رو ، تو سزاوار تری که دعوت مرا درباره آنچه مرا بدان خوانده ای ، بپذیری . پس بیا و تحت اطاعت من در آی و من ، در عوض ، خلافت را پس از خود ، به تو وا می گذارم و از این گذشته ، هرچه از اموال که در بیت المال عراق است ، بهر اندازه ای که باشد ، به تو واگذار می کنم . آنها را بردار و به هر جا که می خواهی ، برو ، و نیز خراج هریک از استان های عراق را که می خواهی ، از آن تو باشد که در مخارج و هزینه زندگی خود ، صرف نمایی که آن را حسابدار و کفیلتان ، هر که است ، برای شما ماخوذ دارد . دیگر آنکه اجازه داده نخواهد شد که کسی بر شما حکومت کند . کارها نیز ، جز به فرمان شما انجام نمی شود و هرکاری که منظوردر آن ، اطاعت خداوند باشد ، طبق دلخواه شما انجام می پذیرد و در آن ، نافرمانی نمی شوید . خداوند ، به ما و شما در اطاعت خویش ، کمک فرماید ، و او کسی است که دعای بندگان را می شنود . والسلام !

جندب میگوید : همین که نامه معاویه به امام حسن رسید ، من با او گفتم : معاویه کسی است که به سوی تو کوچ خواهد کرد . پس بهتر است که پیش از آنکه او برای جنگ با تو حرکت کند ، توبسوی او کوچ کنی تا در زمین و دیار و مرکز حکومت او ، با او کارزار نمایی ، و اگر چنین می پنداری که شاید او اطاعت کند و خلافت را به تو واگذارد ، به خدا چنین نیست ، جز اینکه به وضعی سخت تر از جنگ صفین دچار گردد .

امام فرمود : « چنان خواهم کرد » ؛ ولی پس از آن ، با من در این باره گفتگویی نکرد و سخن مرا نشنیده گرفت .

نامه دیگری که معاویه نوشت بدین مضمون بود :
بسم الله الرحمن الرحيم . اما بعد ، همانا خدای آن خدایی است که نسبت به بندگانش آنچه بخواهد ، انجام می دهد : « لا معقب لحكمه و هو سريع الحساب ؛ تبدیل کننده ای برای حکم او نیست و او زود به حساب هرکس می رسد . » . بترس از این که مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد ، و مایوس باشد از این که بتوانی بر ما خرده بگیری ، و اگر از آنچه در سر می پرورانی (یعنی خلافت) ، دست باز داری و با من بیعت کنی ، من بدانچه از مال و مقام وعده کردم ، وفا خواهم کرد و آنچه شرط نموده ام ، بی کم و کاست ، ادا خواهم کرد . من ، همانند کسی هستم که اعشی شاعر می گوید :

وان احد اسدی الیک امانه
فاوف بها تدعی اذا مت وافیا
ولاتحسدالمولی اذاکان ذاعنی
ولاتجفه ان کان فی المال فانیاً.
واگر کسی به تو امانتی سپرد، آن را به اهلش
باز گردان
تا چون ازاین جهان رفتی ، تو را امانت دار
بنامد.

بر بزرگ تر از خویش که مالدار است، رشک مبر
و اگر دیدی در بذل مال بی دریغ است ، به او جفا
مکن.

پس از من ، خلافت از آن توست ؛ زیرا تو از هرکس
بدین مقام ، سزاوارتری. والسلام
امام حسن در پاسخ او نوشت:

« بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، نامه ات رسید و
از مضمونش مطلع شدم و چون از ستمکاری و زورگویی تو
بیمناک بودم ، آن را بدون پاسخ گذاردم و من از
زورگویی تو به خدا پناه می برم بیا و از حق پیروی
کن ؛ زیرا تو میدانی که من ، اهل و سزاوارم آنم و
اگر سخن به دروغ گویم ، گناه آن به گردن من است و من
، هرگز دروغ نمی گویم .

چون پاسخ امام حسن به معاویه رسید و آن را خواند
، نامه ای بدین مضمون به تمام فرمانداران و
کارگزاران خویش در اطراف شام نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم . این ، نامه ای است از امیر
المؤمنان ، معاویه ، به فلانی و هر که از مسلمانان
که فرمانبردار اویند. درود بر شما ! سپاس می کنم
خدای بی همتا را ، و همانا حمد، برای خدایی سزااست
که دشمن شما و کشندگان خلیفه شما (عثمان) را کفایت
فرمود. همانا خداوند ، به لطف و عنایت خاص خویش ،
مردی از بندگان خود را برای علی ابن ابی طالب بر
انگیخت ، تا او را غافلگیر کرد و کشت و یاران او را
پراکنده کرد. از طرف بزرگان آنها و رؤسای ایشان ،
نامه هایی به نزد من آمده که برای خود و قبیله اشان
درخواست امان کرده اند. از این رو، به محض رسیدن
نامه من ، با لشکر خود و آنچه آماده کارزار کرده
اید، به سوی من کوچ کنید که بحمدالله ، انتقام خون
خویش را گرفتید و به روزی خویشان رسیدید ، و خداوند
، ستم پیشگان و ستیزه جویان را هلاک ساخت .

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته!
پس از رسیدن این نامه ، سپاهیان از اطراف به نزد
معاویه گرد آمدند و او بسوی عراق حرکت کرد.

هنگامی که به امام حسن خبر رسید معاویه از شام حرکت کرده و به جسر فسیح رسیده است، آن حضرت برای مردم سخنرانی کرد و در بخشی از آن فرمود:

« خداوند ، جنگ و جهاد را بر بندگان واجب فرمود و آن را مکروه نامید. سپس به جهاد گران مؤمن فرمود: "شکیبایی ورزید که خدا با شکیبایان است."

سپس فرمود:

« به من خبر رسیده که معاویه ، از تصمیم ما برای حمله به او آگاه شده است. پس به سوی پادگانتان در نخيله^۱ بیرون شوید، تا بررسی کنیم و به رایزنی پردازیم و دیدگاه هایمان را بیان داریم.».

امام حسن در این سخنرانی ، آنان را به جهاد دعوت کرد و آیاتی از قرآن را برایشان تلاوت کرد تا تشویق شوند؛ چه آن که امام حسن از آن می ترسید اطاعت نکنند، چنان که در حیات پدرش امام علی نیز چنین کردند و از رفتن به پادگان نخيله و پیوستن به ایشان ، خودداری کردند.

سخن امام که تمام شد، همه ساکت شدند و هیچ کس ، کلمه ای بر زبان نیاورد. عدی بن حاتم که چنین دید ، برخاست و خود معرفی کرد که فرزند حاتم طایی است و گفت : سبحان الله ! چه وضع زشتی به خود گرفته اید ! آیا امامتان را اجابت نمی کنید؟! آیا پسر دخترتان را پاسخ نمی گوئید ؟ کجایند سخنوران شهر که هنگام سلامت ، زبانشان تیز است و در وقت سختی ، همچون روباه فرار می کنند؟ آیا از خشم و عذاب خدا، و از ننگ و عار این کارتان نمی ترسید؟!

سپس به امام حسن رو کرد و پس از مدح و تمجید آن حضرت گفت: ما سخن تو را شنیدیم و گوش به فرمان توئیم . هرچه بگویی ، می پذیریم و تسلیم توئیم . من هم اکنون به سوی پادگان لشکر می روم . هرکه می خواهد به من بپیوندد، حرکت کند.

سپس از مسجد بیرون آمد و به سوی پادگان نخيله روان شد و به خادمش دستور داد تا لوازم جنگی او را بیاورد و به او برساند.

بدین ترتیب عدی بن حاتم ، اولین کسی بود که ندای امام را لبیک گفت و به سوی نخيله شتافت . پس از او قیس بن عباد ، معقل بن قیس و زیاد بن حفصه نیز به پا خاستند و همانند عدی با مردم سخن گفتند و آنان را سرزنش و تشویق کردند ، به امام حسن نیز همان

^۱ نخيله محل تجمع لشکریایی بوده است که از کوفه برای جنگ خارج می شده اند.

^۲ حاتم طایی ، نزد مردم آن روزگار ، بسیار محترم بود و قبيله اش طی ، از او پیروی می کردند.

سخنان عدی را گفتند و خود را تسلیم و فرمان بردار امام ، معرفی نمودند.

امام به آنان فرمود: « راست می گوئید. رحمت خدا بر شما باد! من، همیشه شما را به درستی نیت و وفای به پیمان و قبول حق و محبت و خیر خواهی شناخته ام. خداوند ، به شما جزای خیر دهد، سپس از منبر پایین آمد و مردم هم که روحیه تازه ای پیدا کرده بودند ، به اردوگاه رفته ، اردو زدند و آماده حرکت شدند.^۱

امام حسن به مرکز سپاه رفت و مغیره بن نوفل را در کوفه به جای خود گذاشت و به او دستور داد مردم را برای پیوستن به آن حضرت ، آماده کند. سپس عبیدالله بن عباس ، عموزاده خود را فراخواند و به او فرمود: « پسر عمو! من ، دوازده هزارنفر از رزمندگان عرب و قاریان^۲ مصر را با تو می فرستم ؛ مردانی که هر یک از آنان ، بیش از یک گردان، ارزش دارند. آنان را به راه انداز و با نرمی و خوش رویی و مهربانی با ایشان رفتار کن و به خود ، نزدیکشان نما؛ زیرا اینان ، از بازماندگان مورد اعتماد امیر المؤمنان علی هستند. با آنان برو تا از فرات بگذری و به مسکن^۳ برسی. از آنجا هم بگذر تا با معاویه روبه رو گردی . اگر به او رسیدی ، همان جا متوقفش کن تا من به آنجا برسم که من ، شتابان، در پی شما هستم . اخبارت رانیز هر روزه به من برسان. قیس بن سعد و سعید بن قیس را نیز مشاور خود گردان و اگر با معاویه رویاروی شدید ، در جنگ ، پیش دستی نکن تا آنگاه که او شروع کند و اگر چنین کرد، با او بجنگید. اگر به تو آسیبی رسید ، فرمانده بعدی ، قیس بن سعد خواهد بودو اگر برای اوهم اتفاقی افتاد ، سعید بن قیس ، فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد».^۴

عبید الله بن عباس ، با سپاه یاد شده ، به سوی مسکن رفت و امام حسن هم از مسیر حمام عمر به دیر کعب و از آنجا به سباط رفت و نزدیک پل ، فرود آمد . در طرف مقابل ، معاویه نیز در توطئه جدید ، نامه ای برای بزرگان کوفه ، مثل : عمرو بن حریث ، شعث بن قیس ، حجر بن حارث و شیبث بن ربیع فرستاد و بر هر یک از آنان ، جاسوسی ویژه گماشت و وعده کرد که اگر امام حسن را بکشند ، علاوه بر دویست هزار درهم پولی که دریافت می کنند ، فرمانداری یکی از شهرهای شام ،

^۱ مقاتل الطالبین:ص ۶۱.

^۲ قاریان قرآن در آن زمان ، علمای عصر خود بودند.

^۳ مسکن ، نام موضعی بوده است.

^۴ مقاتل الطالبین:ص ۶۲، بحارالانوار:ج ۴۴ص ۳۳.

همراه با یکی از دختران معاویه را به دست می آوردند.

گزارش این توطئه به امام حسن می رسید. آن حضرت هم که از حيله و پيمان شکنی مردم کوفه آگاه بود ، مجبور شد در زیر لباس ، زره بپوشد و حتی برای اقامه نماز هم که به مسجد می رفت ، در زیر لباس خود ، زره بر تن داشت ، چنان که یکی از آنان ، در حال نماز امام را هدف تیر قرار داد ، ولی به خاطر وجود زره ، آسیبی به آن حضرت نرسید. ۱.

امام حسن با آنان سخن گفت و فرمود : «وای بر شما! معاویه به وعده ای که به شما درباره کشتن من داده ، وفا نمی کند ... من به تنهایی هم می توانم خدای متعال را عبادت کنم ؛ ولی شما چه؟! گویی می بینم که فرزندان شما بر در خانه فرزندان آنان به دريوزگی رفته ، از ایشان آب و غذا درخواست می کنند ؛ ولی اجابت نمی شوند و مورد بی اعتنایی قرار می گیرند. چه دورند از حق و چه بیچاره و درمانده اند آنان که با دست خود ، بیراهه را برگزیدند! ستمگران ، به زودی جایگاه خود را در میابند.»^۱

این فتنه ها در کوفه و مرکز سپاه ادامه داشت که خبر رسید عبیدالله بن عباس که امام او ار با دوازده هزار نفر برای بستن راه بر معاویه فرستاده بود ، به معاویه پیوسته است.

داستان به این ترتیب بود که معاویه ، پس از اردو زدن و رویارویی با عبیدالله بن عباس در محلی به نام حبوبیه ، کسی را به نزد عبیدالله فرستاد و به او گفت: حسن بن علی ، درباره صلح با من مکاتبه کرده و می خواهد کار را به من واگذرد. تو هم اگر از هم اکنون به اطاعت من درآیی ، رئیس و رهبری ، و اگر دیر بجنبی ، تابع و مرئوسی . اگر هم اکنون بیایی ، یک میلیون درهم به تو عطا می کنم که نصف آن را نقد و بقیه را پس از ورود به کوفه دریافت می کنی.^۲

عبیدالله در تارهای فریب و نیرنگ معاویه در افتاد که برای هوی پرستان سخت فریبنده و لغزنده بود. او پیش خود فکر می کرد، استدلالات معاویه درست است! حال که امام در پی صلح می باشد، من دو راه بیش در پیش ندارم: یا پول است و مقام و احترام، اگر به طرف معاویه بروم، یا خطر جان و زحمت و رنج جنگ را بر

^۱ بحار الانوار ۱۰/۱۰۷، به نقل از علل الشرایع صدوق.

^۲ همان: ص ۶۲.

^۳ همان: ص ۶۴.

خود هموار کنم. پس من چرا کشته شوم، و یا زحمت و رنج جنگ را بر خود هموار کنم. بدینسان بود که وسوسه درونی و فکر تاجر مآبانه و اقتصادی عبیدالله کار خود را کرد، و وی شبانه با گروهی از لشکر و خانواده اش به جبهه اموی گریخت، و سپاه خویش را بدون سر و سردار باقی گذاشت.^۱

عبیدالله هم نیمه شب، لشکر را رها کرد و به معاویه پیوست. صبح که شد، نیروها در انتظار خروج فرمانده و اقامه جماعت بودند؛ اما قیس بن سعد با آنان نماز گزارد و آنان را دلداری داد و به شکیبائی و مقابله با دشمن، تشویق کرد.

صبح همان روز، پسر بن ارباط، از سپاه معاویه بیرون آمد و سپاه عراق را مخاطب ساخت و فریاد زد: «وای بر شما ای عراقی‌ها! این فرمانده شماست که نزد ما آمده و بیعت کرده است. امام شما حسن نیز مصالحه کرده است. شما برای چه خودتان را به کشتن می‌دهید؟!»

یعقوبی می‌نویسد: معاویه گروهی پنهانی به میان لشکر امام فرستاد که در میان صفوف لشکر آن حضرت این فکر را بپراکنند که قیس بن سعد هم که پس از عبیدالله فرماندهی سپاه را به عهده گرفته بود، با معاویه پیمان بسته و خود را به او فروخته است! از طرف دیگر گروهی را هم میان لشکر قیس فرستاده بود که انتشار دهند، امام مجتبی‌ا با معاوینه صلح کرده است. او می‌خواست بدین‌وسیله کیان و اساس یکپارچگی و همبستگی و نظم دو لشکر مزبور را متزلزل ساخته و گروه‌های مختلف و صفوف گوناگون آن را به تشتت فکری و عملی بکشاند.

حیله دیگر معاویه این بود که گروهی فرستاده رسمی به سوی امام فرستاد که عبارت بودند از: مغیره بن شعبه، عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن الحکم. اینان در شهر مدائن که مرکز اصلی ستونهای لشکر امام بود، به نزد آن حضرت شرفیاب شدند. مدتی در خیمه فرماندهی گفتگو شد. سپس از آنها خارج گشته، در حالی که سیمای شاد و خرسندی به خود گرفته بودند و با یکدیگر، به صدایی که همه بشنوند، سخن می‌گفتند:

«خداوند به دست پسر پیغمبر، خون مردم را حفظ کرد، و فتنه و آشوب را فرو نشانید، و صلح را برقرار ساخت.»

^۱ ابوالفرج اصفهانی: مقاتل الطالبین / ۶۵ - ۵۰، بطور اختصار.

این سخنان که به گوش افراد لشکر رسید، آنها را سخت به اضطراب در انداخت، به خصوص که افراد فراوانی از لشکر امام را خوارج تشکیل می‌دادند. کسانی که تنها به جنگ می‌اندیشیدند، و امام را تنها به خاطر اینکه به جنگ با معاویه می‌رفت، همراهی می‌کردند. اینان اصالت و قداستی برای آن حضرت نمی‌شناختند، و رهبری وی را بدون چون و چرا نمی‌دانستند. افراد لشکر، گویی هیچگونه تردیدی، در گفتار مردانی چونان مغیره که اضافه بر پلیدی و سابقه سیاه خود، نماینده مردی جبار و سیاهکار چون معاویه نیز بود، نکردند؟! لذا آنچنان برآشفتند که از اطراف به سوی خیمه فرماندهی حمله آوردند بردند و هر چه را یافتند، غارت کردند و حتی سجاده زیر پای امام را بیرون کشیدند و بردند.

امام فرمود تا افراد قبیله ربیعه و همدان را فرا خواندند. آنان که از شیعیان وفادار آن حضرت بودند، آمدند و ایشان را در میان گرفتند و مردم راز اطراف او پراکنده کردند تا امام از آن جا خارج شد امام برای رهایی از دست آشوبگران اسلام ناشناس، سوار بر اسبی شده و به سوی مرکز شهر مدائن و ساختمان فرماندار، حرکت کرد در بین راه نیز، هنگامی که در مسیر باغستان های سباط (مداین) حرکت می کردند، شخصی به نام جراح بن سنان، از کمینگاه بیرون آمد و در حالی که خنجرى به دست داشت، گفت: الله اکبر! ای حسن، مشرک شدی، همان گونه که پدرت مشرک شد!

سپس، ضربه ای به ران پای امام زد و آن را چنان شکافت که به استخوان رسید. یاران امام آن شخص را در دن کشتند و آن حضرت را برای مداوا به مدائن بردند.^۲

از طرف دیگر امام را که سخت مجروح و ناتوان شده بود، به مدائن کاخ حکومتی رسانیده و به مداوایش همت گماشتند. خون فراوانی از آن حضرت رفته و ضعف و ناتوانی زیاد بجای گذاشته بود. لذا بیماری و نقاهت وی شدید شده و تا زمان بهبودی بسیار به طول انجامید. لشکریان هم که بی‌سرپرست مانده بودند، و اصولاً هدف درستی نمی‌شناختند، و در حوادث پایداری لازم را نداشتند، به اطراف پراکنده شدند.^۳

^۱ معلوم می شود وی از خوارج بوده است.

^۲ مقاتل الطالبین: ص ۶۴.

^۳ یعقوبی ۱۵۶/۲.

طبري حوادث را اين گونه بازگو مي‌کند: پس از بيعت مردم با امام، وي به همراهي آنان براي مبارزه با معاويه، از کوفه بيرون آمده و به سوي مدائن کوچ کرد، و سرانجام در آنجا فرود آمد... در همان هنگام که امام هنوز در مدائن بود، و به جمع آوري لشکر مي‌کوشيد، صدائي در ميان سپاه به گوش رسيد: آگاه باشيد که قيس بن سعد کشته شده است، فرار کنيد!!
سربازان بهم ريختند، و آشوب گران فرصت طلب، خيمه امام را غارت کردند، تا آنجا که بساط زير پاي آن حضرت را نيز به زور ربوده به يغما بردند. حتي به روايت، خلخال هاي کنيزکان آن حضرت را نيز در آورده غارت نمودند.^۲

طبري مي‌افزايد: از روز بيعت امام مجتبي^۱ چندان فاصله اي نشده بود که به جانسوء قصد کردند، و زخمي سخت به وي زدند!

با اين وضع، امام مجتبي چه بايد مي‌کرد؟ اگر صلح نمي‌کرد، با کدام سپاه با معاويه مي‌جنگيد؟ با سپاهي که از ميان ايشان کسانی از خوارج بودند که با خنجر، آن حضرت را مجروح کردند، و دودستي و نفاق، از درون، و حيله‌ها و تزويرهاي معاويه از برون، آن را متلاشي کرده است؟ امام با اين سپاه، چه بايد مي‌کرد؟ سپاهي که وقتی امام مجتبي با ديدن رفتار ناهنجار آنان و خيانت برخي سران و فرماندهانشان، اعتمادی به آنها نداشت، چنان که پيش از آن و در زمان پدرش امام علي نيز بي وفايي خود را نشان داده بودند و علاقه به ماندن ذلت بار را بر مرگ با شرافت، ترجيح مي‌دادند که ماجرای زير نمونه اي از آن است:

امام حسن پس از شهادت پدرش براي مردم سخنرانی کرد و فرموده: «با خدا سوگند، کمبود نيرو و ذلت و خواری نيست که ما را از جنگيدن با شاميان، باز داشته است؛ بلکه جنگ ما با آنها بر اساس سلامت و شکیبائی بود؛ ولی اکنون، سلامت و دشمنی در هم آميخته و شکیبائی و زاری قرين آمده اند. شما در گذشته با حالي به سوي ما مي‌آمدید که دینتان ترجيح مي‌دهيد. در آن زمان، ما براي شما و شما براي ما بودید؛ ولی امروز، دشمن و شما بر عليه ما شده ايد. امروز در وضعيتی قرار گرفته ايد که دو نوع کشته را فرا گرفته ايد که دو نوع کشته را فرا روی خود داريد: کشته جنگ صفين، که بر او

^۱ طبري ۶/۶۹.

^۲ بحار الانوار ۱۰/۱۱۶، به نقل از ابن ابي الحديد.

می‌گریید ، و کشته جنگ نهروان ، که خونخواهی اش می‌کنید. آن کسی که بر کشته اش می‌گرید ، ما را تنها می‌گذارد و آن که خونخواه است ، از دیدن ما خون خوارج را طلب می‌کند.

معاویه ما را به چیزی می‌خواند که نه واجد عزت و سربلندی است ، و نه در بردارنده انصاف و درستی . پس اگر با این حال ، می‌خواهید زنده بمانید و زندگی کنید ، خواسته اش را بپذیریم و بر این ذلت و خواری ، چشم فرو بندیم؛ ولی اگر مرگ را برمی‌گزینید ، جان را در راه خدا فدا می‌کنیم و داوری را به او وا می‌گذاریم . سوگ مندانه ، آنان با بی‌حیایی تمام ، یک صدا فریاد زدند : ما زندگی و زنده ماندن را بر می‌گزینیم!

سبحان الله ، از این همه مظلومیت و تنهایی! آری . امام را تنها گذاشتند و معاویه که کم و بیش در جریان مسائل کوفه بود ، نامه ای بدین مضمون برای امام حسن فرستاد :

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه ای است برای حسن بن علی ، از معاویه بن ابی سفیان . من با این شرائط با تو مصالحه می‌کنم که خلافت و حکومت ، پس از من ، از آن تو باشد ، و با تو پیمان می‌بندم ، پیمانی که عهد و میثاق و ذمه خدا و ذمه رسول خدا ﷺ محکم ترین عهد و عقد و پیمانی که خدا از بنده اش گرفته ، بر عهده من باشد که هرگز ، شر و مکره‌ای از جانب من تو نرسد خاص تو باشد ، به گونه ای که کارگزارانت را به آن جا بفرستی و هرگونه خواستی ، در آن عمل کنی. امام حسن نامه را خواند و فرمود : «مرا به چیزی تطمیع و آرزومند می‌کند که اگر آن (یعنی خلافت) را می‌خواستم ، تسلیم او نمی‌کردم». سپس ، عبیدالله بن حرث را که خواهر زاده معاویه بود ، نزد او فرستاد و به او فرمود : «معاویه بگو : اگر به همه مردم امان بدهی ، قبول می‌کنم.»

معاویه هم نامه سفید مهر شده ای فرستاد و گفت: هر چه می‌خواهی ، در آن بنویس! امام حسن هو نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم. این ، چیزی است که حسن بن علی با معاویه بن ابی سفیان بر آ شروط مصالحه کردند. با او مصالحه کرد تا ولایت امر مسلمانان را

تسلیم او کند ، به شرطی که در آن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره خلفای صالح^۱ عمل نماید . معاویه ، نباید برای پس از خود ، کسی را تعیین کند و امر حکومت و جانشینی ، باید به وسیله شورا انجام گیرد . همه مردم ، هرگونه بوده و به هرطرف که تمایل داشته اند ، جان و مال و فرزندانشان در امان باشند . معاویه ، نباید در پنهان یا آشکار ، علیه حسن بن علی ، توطئه و شری برپا کند . همچنین نباید هیچ یک از یاران او را بترساند^۲ .

در روایتی دیگر ، از جمله شروط دیگر امام بر معاویه این است که امام حسن معاویه را «امیرمؤمنان» نامد و نزد او اقامه شهادت نکند ، یعنی این فرمان معاویه بر امام جاری نباشد و حکومتش در قفا بی اعتبار باشد .

از شروط دیگری که در این روایت عنوان شده ، اینهاست : «معاویه ، شیعیان علی را به خاطر مسائل گذشته مورد تعقیب قرار ندهد و هیچ گونه آسیبی به آنان نرساند . نام علی را جز به نیکی بر زبان نیاورد و یک میلیون درهم برای بازماندگان شهدای جنگ های جمل و صفین که در رکاب علی شهید شده اند ، اختصاص دهد و در بین آنان ، تقسیم نماید . رسیدگی به این امر (خانواده شهدا) از خراج داراب گرد^۳ تامین شود» .

در نسخه دیگری آمده است : « خراج داراب گرد را هرساله به آنان (خانواده شهدا) بدهد» .

فصل دوم: علت صلح امام حسن مجتبی با معاویه

در مسئله صلح امام مجتبی^۴ و یا به عبارت رساتر متارکه آن حضرت با معاویه، ثمراتی بس بزرگ مشاهده می شود که چون قیام حسینی برای بقای کیان دین و باقی ماندن اصالت های اسلامی نقش مؤثر داشته است. ما به خاطر رعایت اختصاری که در تمام بحث های این کتاب در آن کوشا هستیم، به چند وجه از جهات گوناگون لزوم و وجوب ترک نبرد، اشارتی می کنیم. البته تفصیل این وجوه خود به کتابی مستقل نیازمند است، و از عهده توانایی این سطور بیرون می باشد.

^۱ منظور امام حسن از خلیفه صالح ، پدرش علی بوده و در سخن ، توریه است .

^۲ مقاتل الطالبیین: ص ۶۶-۶۷ .

^۳ خراج داب گرد ، بدان جهت به این امور اختصاص یافته که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده و مصداق آیه (ما افاء الله علی رسوله) می شود ؛ یعنی مانند فدک و امثال آن ، سهم ویژه پیامبر و امام است ، در حالی که دیگر شهرها و مناطق فتح داراب گرد با جنگ نبوده و «فی» محسوب می شده است .

۱-۲- حفظ جان شیعیان و پیروان اهل بیت

در جنگ صفین به همراه امام امیر المؤمنین ۱- چنانکه خواهد آمد- گروه انبوهی از یاران پیامبر اکرم ۸ بودند که مورخین تعداد آنها را بیش از دو هزار تن شماره کرده اند: هفتاد تن از جنگجویان بدر که از سری قدیمی ترین یاران رسول بودند، هفتصد یا هشتصد تن از افرادی که در بیعت رضوان شرکت داشتند؛ و خداوند در قرآن مجید از آنها ستایشها کرده است، و هزار و چهارصد نفر از دیگر مهاجرین و انصار ۲.

این مردان همگان، دوران رسول را درک کرده و در زمان نزول قرآن کریم حضور داشتند؛ و اسلام راستین را در وجود پیامبر اکرم لمس نموده و در نتیجه، با قرآن کریم و سنت رسول از نزدیک آشنایی داشتند. پس از آن نیز سالها محضر امام امیر المؤمنین را که خود تجسم اسلام بود و همدوش قرآن، درک کرده بودند.

همه این شرایط، باعث می شد که گروه مزبور جوانب مختلف اسلام را بشناسند، و در صورت امکان بتوانند از آن بطور صحیح تبلیغ کنند.

اما معاویه جز چند تن افراد آلوده و بد سابقه از مهاجرین و انصار ۳ در رکاب خویش نداشت. او به کمک این سپاهکاران مزدور، بعدها توانست طرح یک اسلام و دین منحرف!! مطابق با هوی و هوس های خویش در اندازد که اسلام راستین در ذائقه او طعمی نداشت، و نسبت بدان در دل جز حقد و کینه چیزی نمی پروراند!

آری او به کمک ابوهیره، انس بن مالک، مغیره بن شعبه، عمروعاص، عبدالله بن عمر و بویژه ام المؤمنین عایشه، کارخانه هایی بزرگ از جعل حدیث به وجود آورد. هر کدام از این هواپرستان، در دوران وی توانستند گوشه ای از سیمای زیبای اسلام اصیل را آلوده کنند! احادیث فراوانی که از ابوهیره، انس و عبدالله بن عمر در زمینه های مختلف نقل شده- اگر کوشش های پی گیر و جانبازانه امامان اهل بیت نبود- می توانست بکلی اسلام را دگرگونه نماید، آمال و آرزوهای پلید و شوم پاسداران جاهلیت و کفر را، در عمل پیاده کند.

اولین قدم در مبارزه با طرح معاویه (= در دگرگون کردن اسلام اصیل) متارکه امام مجتبی ۵ بود؛ زیرا آن حضرت بدین وسیله، توانست افراد فراوانی از اسلام شناختگان- یاران رسول و امام امیر

^۱ عباده در تمام جنگها با پیامبر اکرم ۵ همراهی کرد، و تا سال ۲۴ از هجرت نیز حیات داشت. سرانجام در «رمله» یا بیت المقدس وفات یافته و همان جان مدفون شد. الاستیعاب/ ۴۱۲، اسد الغابه ۱۰۶/۳، تهذیب ابن عساکر ۲۰۶/۷-۲۱۴، الاصابه ۲۶۰/۲، سیر اعلام ۱-۵/۲.

^۲ یعقوبی ۱۶۴/۲، تاریخ ابن خیاط ۱۸۰/۱.

^۳ از قبیله انصار جز دو تن همراهش نبودند.

المؤمنین - را از مرگ حتمی نجات بخشد؛ زیرا در میان یاران آن حضرت تنها گروه جانباز و پایدار را همین گونه افراد تشکیل می‌دادند، و در صورت پایداری وی در جنگ، ناگزیر اینان همه به قتل می‌رسیدند، و یا پس از جنگ به دست معاویه به نام خونخواهی عثمان نابود می‌شدند. آن وقت بود که معاویه می‌توانست با خاطری آسوده به قلب حقایق اسلام دست زند، بدون اینکه هیچ گونه مانع و جلوگیری برای او وجود داشته باشد. از این مقدمات روشن می‌شود که تنها راه حفظ اسلام راستین از خطر تحریف، متارکه جنگ با معاویه بود: همان راهی که حضرت مجتبی بدان پای نهاد، و تا آخرین قدم آن نیز پیش رفت.

۲-۲- حفظ جان خود و دیگر اهل بیت پیامبر (ص)

امام مجتبی پس از صلح، خطاب به مردم فرمود: «برترین زیرکی‌ها پاکی و تقوی، و پست‌ترین حماقت‌ها فجور و زشتی است. ای مردم! شما در شرق و غرب عالم، غیر از من و برادرم حسین، هیچ کس را که جدش رسول خدا باشد، نخواهید یافت. خدای سبحان، شما را توسط جدم عج مصطفی هدایت کرد. معاویه با من درباره چیزی به نزاع برخاست، که حق ویژه ام بود و من برای خیر خواهی و صلاح امت و حفظ خونشان، از حق خود گذشتم... من، مصلحت شما را در نظر گرفتم و با آنچه کردم، حجت را بر کسی که شیفته و آرزومند حکومت است، تمام نمودم. نمی‌دانم این فتنه و امتحانی برای شما و متاع و بهره‌ای برای او در زمانی محدود باشد».

بعد از این قضایا بود که امام حسن یکی پس از دیگری، خدمت امام می‌رسیدند و هر یک از آنان، درخور فهم و بینش خود، مطالبی از سوز دل و التهاب درون، ابراز می‌کردند. کسی گفت: «السلام علیک یا مدل المؤمنین؛ سلام بر تو ای خوا کننده مؤمنان».

الله اکبر، از ان همه مظلومیت امام حسن. گوینده این سخنان، چه کسانی اند؟

دشمنان امام نیستند. دوستان خاص و شمشیر زنان در رکاب امیر المؤمنان در جمل و صفین و نهروان هستند. این سخنان، از دهان آنان خارج می‌شد. چرا؟ چون معاویه را می‌شناسند و از حيله‌های او باخبرند؛ ولی حکمت برتر را نمی‌دانند و اسرار صلح، آگاه نیستند و از عمق فاجعه در صورت ادامه جنگ، بی‌اطلاع اند. بدین سبب، با همه احترامی که برای امامشان قائل اند، از سر دلسوزی از خود

بیخود می شوند و بر امام خود، لب به پرحاش می گشایند. دلیلش این است که وقتی امام از یکی از آنان می پرسد: «چرا چنین می گویی؟»، در پاسخ می گوید: محبت تو مرا به این گفتار، وا داشت! امام مجتبی به او فرمود: «من هم این کار را برای آن کردم که شما باقی بمانید. شما باید زنده بمانید». امام به شخص دیگری فرمود: «خواستم از ریختن خون ها جلوگیری کنم و از کشته شدن خود و یاران ویژه ام پیشگیری نمایم».

یعنی الآن زمانی نیست که کشته شدن اهل بیت و یاران و پیروان ما به نفع اسلام باشد. اکنون، زمانی است که باید از همه ایشان نگهداری کنم». ایشان، همچنین به فرد دیگری فرمود: «اگر چنین نمی کردم، معاویه، یک نفر از یاران و پیروان ما را بر روی زمین زنده نمی گذاشت».

آری، معاویه، پیراهن عثمان را مستمسک قرار داده بود و هرکس را که می خواست، به عنوان کشتندگان عثمان می کشت و خونس را هدر می کرد و همان گونه که گفتیم، معاویه با پهن کردن پیراهن عثمان بر روی منبر مسجد شام، علم خونخواهی عثمان را همچنان بر افراشته می داشت و چنان چه که گذشت، به این بهانه، بسر بن اربط را که برای سرکوب دوستان علی فرستاده بود، در راه رفت و برگشت بین شام تا یمن، سی هزار نفر از مسلمانان راکشت و آب از آب تکان نخورد. چرا؟ برای آنکه معاویه، تبلیغات را نحوی به وجود آورده بود که مردم شام، نسبت به خونخواهی خلیفه آماده بودند. حال با توجه به وضعیت سپاه امام که ترسیم شد، اگر معاویه فاتحانه و پیروز وارد کوفه می گشت، به یقین، یک نفر از شیعیان را هم زنده باقی نمی گذاشت و به یکباره از دم تیغ می گذرانید و خیال خویش را آسوده می کرد.

امام نیز در جای دیگری می فرماید: «به خدا سوگند، اگر با معاویه می جنگیدم، این مردم مرا می گرفتند و زنده تحویل او می دادند».

چه کسانی؟ همان ها که معاویه، آنان را تطمیع کرده بود. بسیاری از سران سپاه بزرگان کوفه؟ عمرو بن لیث ها و شبت بن ربیع ها و حجاز بن ابجرها و... آنانکه با وعده های معاویه، تطمیع شده بودند، وعده مال و اموال، داماد معاویه شدن، وعده فرماندهی و رسیدن به مناسبت لشکری و کشوری، و متاسفانه، از این گونه افراد در سپاه امام بسیار بودند، چنان که عبید الله بن عباس، پسر عموی امام که امام حسن به او اعتماد کرده بود و او را فرمانده

لشکر خود تعیین فرموده بود، خیانت کرد و به معاویه پیوست. این است که امام فرمود: «به خدا سوگند، اگر با معاویه در حال عزت و سربلندی صلح کنم، بهتر از آن است که با او بجنگم و او مرا در حال اسارت بکشد، یا این که بر من منت نهد و آزادم کند، و ننگ و عار آن، برای ابد و همیشه بر زنده و مرده چنین بنی هاشم، فخر بفروشند و منت نهد که بزرگ بنی هاشم را آزاد کرده اند. راستی را اگر چنین می شد، دیگر زینب می توانست در مجلس یزید با سربلندی و شجاعت هرچه تمام تر به یزید بگوید «یا بنی الطلقاء؛ ای فرزند آزاد شدگان [جد ما]!» یا آنکه در آن صورت، خود زینب آزاد کرده پدر یزید می شد؟

امام می فرماید: «اگر چنین می شد، این کار، دشنام بدی بر بنی هاشم بود». پس تا اینجا دو نوع از رمز و راز و حکمت و فلسفه صلح امام حسن روشن شد:

۱. حفظ جان شیعیان پیروان اهل بیت برای نشر و گسترش اسلام ناب و ادامه برنامه ای که امام علی پس از به حکومت رسیدن، شروع کرده بود.

۲. حفظ جان خود و همه اهل بیت، و خنثانمودن حيله ها و گسستن دام های معاویه برای براندازی نام و یاد پیامبر خدا و از ریشه بر کندن اهل بیت آن حضرت، ترتیب داده بود.

امام مجتبی هریک از این کحمت ها را به تناسب درک و فهم مخاطب و به مقدار توان و تحمل او بیان داشته است. امام سخن دیگری دارد که: «آیا نمی دانید که هیچ یک از ما اهل بیت نیست، مگر آنکه بیعتی از ستمگر زمانش بر عهده دارد، مگر قائم آل محمد که عیسای مسیح، روح خدا، پشت سر او نماز میگذارد. تنها اوست که هیچ بیعتی بر عهده اش نیست. آن حضرت غایب می شود تا هنگام خروج و قیام، بیعتی از کسی بر او نیست [ولادتش مخفی و شخصش غایب است]. او نهمین فرزند برادرم حسین است، فرزند بانوی کنیزان. خداوند، عمرش را در حال غیبت، طولانی می کند. سپس با قدرت خداوندی او را در سیمای جوانی که کمتر از چهل سال دارد، آشکار می کند تا بدانند که خداوند، بر هر کاری تواناست».

۳-۲- سستی و تشتت فکری سپاه کوفه

مسئله دیگری که در شمار علل مهم متارکه وجود داشت، و خود عاملی بزرگی محسوب می‌شد سستی سپاه کوفه و تشتت فکری و عملی آنها بود، و چنانکه مشاهده کردیم این روحیه در میان افراد سپاه مزبور، آنقدر نیرومند و مؤثر بود که با اندک حادثه‌ای، لشکر چندین هزار نفری را در هم می‌ریخت، و نظم و انضباط آن را می‌شکست، و حتی کشتن پسر پیغمبر خدا^ع و امام و رهبر خلق را چون حادثه‌ای بس ساده مطرح می‌کرد، به طوری که اگر موانعی به وجود نمی‌آمد به انجام می‌رسید! تا تمام نقشه‌های پاسداران جاهلیت به ثمر بنشیند!

با توجه به این مطلب، به خوبی روشن است که معاویه می‌توانست با خریدن چندتن از سران لشکر- چنانکه در حادثه تیراندازی دیدیم- آن حضرت به دست سپاهیان خودش دستگیر کرده و پس از پیروزی کامل با باری چون کوه از منت، امام را ببخشد و آزاد کند، و این ننگ برای ابد بر دامن امامان اهل بیت و راهبران راستین جوامع بشری و اسلامی به جای ماند که آزاد شده سمبل کفر و نفاقند، و جان خویش را مدیون خاندان اموی- آزاد شدگان جدشان در روز فتح مکه- می‌باشند!؟^۱ امام حسن (ع) فرمود: فأكون سبه علي رقاب بني هاشم أبد الدهر

«معاویه مرا به اسیری می‌گرفت، و آزاد می‌کرد، و این داغ ننگینی بر جبین بنی هاشم تا روز واپسین می‌گشت.»

۴-۱- خنثی نمودن حیل‌های معاویه

در گذشته دیدیم که چگونه معاویه با برپا کردن پیراهن خون آلود عثمان و صحنه سازی ماهرانه، توانست ساحت مقدس و دامن پاک امیر المؤمنین^ع را به قتل عثمان متهم و آلوده سازد، و گروه‌های بزرگ از مردم شام را برای خونخواهی خلیفه مظلوم شهید!! بسیج نماید، و برای جنگ با آن حضرت و یارانش به صفین آورد. دروغ و فریب و نیرنگ که اساس کار او را تشکیل می‌داد، توانسته بود، مردمان ساده لوح را در سراسر قلمرو اسلام کم و بیش بفریبد، و یا حداقل به شک و تردید دچار نماید، حتی وجود مردی چون عمار یاسر که در آن روزگار نشانه حقانیت جبهه علوی به شمار می‌آمد، و با هر جبهه‌ای مواجه می‌گشت- به خاطر گفته پیامبر^ع- به ضلالت و طغیان و گمراهی محکومشان می‌کرد با استفاده از نیرنگ‌های معاویه و ساده لوحی مردم، صد در صد تأثیر و نفوذ نکرده بود. لذا طرحی دیگر

^۱ نگاه کنید به علی که خود امام مجتبی^ع، برای متارکه با معاویه ذکر می‌کند بحار الانوار ۲۵/۴۴، ۲۹، مقایسه با الاخبار الطول ۲۲۱-۲۲۰.

لازم بود که در اثر اجرای آن، معاویه از پوسته فریبای خویش بدر آید، و ماهیت پلید و سیاه خویش را آشکار نماید.

از اثرات بزرگ و اساسی که متارکه امام مجتبی در برداشت، همین مسئله بود. نطق معاویه که در بالا یادآور شدیم، اولین بازگوکننده و نشان دهنده پلیدی‌ها و سیاه اندیشی‌های معاویه به شمار می‌آمد، و به خوبی آشکار می‌کرد، این همه خون‌ها و غارت که به نام خونخواهی عثمان بر زمین ریخته و انجام شده است، در واقع به خاطر جاه طلبی معاویه و ریاست خواهی او بوده است، و تمام کوشش‌های معاویه به انگیزه صددرصد مادی ریاست و حکومت بوده و بس! و داستان خونخواهی عثمان، جز نمایش دروغین و آکنده از نیرنگ چیز دیگری نبوده است!

این مسئله تا آنجا پیش رفت، و چنان رفته رفته آشکار شد که با گذشت زمان اندک، مردمی که از عدل و مساوات حکومت علوی می‌گریختند، و احياناً به شام پناه می‌بردند، از جان و دل خواهان آن شده و هر روز در گوشه‌ای با رهبری یک تن از «آل علی» به قیام برضد امویان دست می‌زدند.^۱ در واقع معاویه و زمامداران پس از او، در دوران حکومت خود، آنقدر تباهی و فساد و جنایت به بار آوردند که حتی مردم سست عنصر و از حق‌گریز نیز احساس کردند، حکومت علوی با آن همه عدالت‌ها و برابر بینی‌های خود، تنها حکومتی بوده است که می‌توانسته آنها را به سعادت حقیقی برساند.^۲

۵-۱- شرایط نابسامان فردی ، اجتماعی جامعه عرب

موضوع دیگری که آگاهی از آن برای شناخت اهداف و توطئه‌های معاویه لازم است، شرایط و اوضاع زمان و طبیعت مردم کوفه و درک خواسته بنی‌امیه از بنی‌هاشم بود. ما سه موضوع را باید به خوبی بشناسیم:

۱. طبیعت و خوی مردم آن زمان؛

۲. ویژگی‌های عقیدتی مردم کوفه؛

۳. سیاست و برخورد بنی‌امیه با بنی‌هاشم.

با بررسی این سه موضوع، به یقین، اسرار و حکمت صلح امام مجتبی را بیش از گذشته

درک می‌کنیم.

^۱ در این زمینه نگاه کنید به مقاتل الطالبیین / ۱۱۷- ۵۱ چ نجف، مقالات الاسلامیین ۱۶۶/۲-۱۵۰، چ مصر.

^۲ قیام‌های پی‌در پی مردم به ریاست علویان، خود نشانی از این حقیقت است.

۱. طبیعت و خوی مردم عصر امام حسن

این مردم را امام حسین به نیکوترین وجه، معرفی کرده و فرموده:
الناس عبيد الدنيا، و الدين لعق على السنتهم، يحوطونه مادرت معائشهم، فاذا محصوا بالبلاء،
قل الديانون.

مردمان، بنده دنیا اند و دین را تنها به مقدار چشیدن زیاد با خود دارند. پیرامون دین تا آن جایی هستند که زندگی آنان را تامین کند، و هرگاه گرفتار بلا شوند، دینداران، اندک خواهند بود. چرا چنین شده بود؟ و چه شده بود که پیامبر با آن همه زحمات طاقت فرسا و دعوت همگانی به این که کار برای خدا باید انجام داد، مردم آن زمان، این گونه وصف شده اند؟ پیامبر خدا، خود و اهل بیتش با مجاهدات بسیار و با دعوت و ارشاد و امر به پرهیزگاری و ترس از خدا، و با مطرح نمودن میزان عمل و درستی آن، می کوشیدند تا کار برای خدا صورت گیرد و بس. حال، چه از ترس خدا باشد، که نتیجه اش پرهیزگاری است، یا بالاتر از آن، برابری است خدا باشد، که اعلی مراتب است، چنان که سید الشهداء فرموده است:

رضا الله رضا اهل بیت، ونصبر على بلائه و يوفينا اجر الصابرين.

ما اهل بیت، برای خشنودی خدا کار می کنیم. بر بلا [و امتحان] خدا شکیبایی می ورزیم و اجر شکیبایان را به ما می دهد.

پس مردمی که در گذشته، به راحتی از جان و مال خود می گذشتند و از شهادت با آغوش باز استقبال می کردند، چرا حالا بنده دنیا شده اند؟ به این داستان، توجه کنید. در جنگ بدر، یکی از انصار، در حالی که مشغول خوردن خرما بود، رو به پیامبر کرد و گفت: ای پیامبر خدا! برای کسی که خود را به دل لشکر کفر برساند و با آنان بجنگد تا کشته شود، چه پاداشی است؟
پیامبر فرمود: «بهشت».

گفت: میان من و بهشت، تنها خوردن این چند دانه خرما فاصله شده است؟ خرماها را انداخت و حمله کرد و جنگید و شهید شد.^۱

دقت کنید؟ جنگ های زمان پیامبر برای چه بود؟ برای بهشت، و با این نیت بود که مجاهدان زمان ایشان می جنگیدند و از دنیا وارسته بودند؛ ولی پس از پیامبر خدا، جهت جنگ ها و جنگیدن ها عوض شد و شیوه کسرا و قیصر که کشور گشایی بود، جایگزین جهاد فی سبیل الله

^۱ السيرة النبوية، ابن هشام: ج ۲ ص ۲۱۰ (طبع بیروت: دار الفکر، ۱۴۲۴ق).

شده بود. آنان می جنگیدند تا ثروت بسیار ، فرا جنگ آرند و شاه زادگان ایران و روم را اسیر نمایند تا بیشتر و بیشتر از پیش ، بر ثروت خویش بیفزایند . آری! جنگ برای به دست آوردن غنیمت دنیوی نه سعادت اخروی بود و بدین سبب بود که در جنگ جمل ، آن گاه که امیر المؤمنان به سپاهیان تحت امرش اجازه نداد تا بصره را غارت کنند ، افراد سپاه ، پریشان شدند و شورش کردند و گفتند:

چگونه است که خون اینان بر ما حلال است ، ولی اموالشان حرام است؟! چرا ما نتوانیم زن و بچه آنان را به اسارت بگیریم؟

امام هر چه کرد ، زیر بار نرفتند . به ناچار ، تدبیری به کار برد و فرمود: « حال که چنین است ، به من بگوئید که کدام یک از شما ام المؤمنین عایشه را - که سرکرده آنان است - در سهم خود می گیرد؟! » بدین گونه ، سپاهیان به خطای خود پی بردند و گفتند : ای امیر المؤمنان ! ما را ببخش . نفمیدیم و از دستور تو سر پیچی کردیم .

امام پیش از این ، به آنان گفته بود : « مردم بصره ، در اسلام متولد شده اند و مسلمان اند . اموال مسلمانان ، غارت نمی شود و زنان و فرزندانشان ، اسیر نمی گردند . فقط هر چه در لشکر آنان است ، مالشماست»؛ ولی آنان در جنگ های خلفای قبلی عادت کرده بودند برای بدست آوردن ثروت و غنیمت بجنگند و ترک عادت ، برایشان سخت و دشوار بود.

معاویه ، سپاهیانش را به نواحی مرزی تحت فرمان امام علی می فرستاد و به آنان می گفت : اموال مردم را بگیرید که رزمنده ، غارتگر اموال است. به همین جهت ، معاویه تا دستور می داد ، همه می رفتند ، چون سود دنیایی داشت (الناس عبید الدنیا) ؛ ولی علی وقتی سپاهی را به جایی می فرستاد ، به آنان می فرمود: « هرگاه بر آبشخوری از مردمان وارد شدید ، پیش از آن که آنان ، حیوانات خود را آب داده باشند ، از آب آنجا استفاده نکنید ، مردم را نترسانید ، اگر چیزی نیازداشتید ، از آنان خریداری کنید...و...».

آری ! در جوی که روح دنیا طلبی حکومت نمی کند و سپاهی ، که حق سوء استفاده از غنایم و بهره مند شدن از آن را ندارد و اصولاً جنگ برای افراد آن ، سودی و برای افرادی که به لحاظ عدم حشر با پیامبر خدا ، از تربیت متعالی برخوردار نیستند ، چشم انداز زیبایی ندارد . در چنین جوی ، روشن است که امام ، مرتب به جهاد دعوتشان کند و آنان هم ، مرتب بهانه بیاورند و به میدان جنگ نروند ! این ، سیره و طبیعت مردم کوفه بود ، و همین بود که ابن عباس و دیگران که از پیامبر شنیده بودند حسین کشته می شود ،

اصرار می کردند که امام به کوفه نرود؛ زیرا مردم کوفه را می شناختند و سیره امام را نیز می دانستند که دنیا و دنیا خواهی در آن نیست ، در حالی که نزد آن مردم ، جنگ برای دنیا معنا پیدا می کرد . چنین مردمی ، بنده دنیابند و دین ، تنها لقلقه زبانشان است ، نماز می خوانند و روزه می گیرند ؛ ولی گاه امتحان خدا ، دینداران ، اندک و اندک تر می شوند. امام حسن نیز با چنین مردمانی زندگی می کرد و سپاهیان را هم نوعا اینگونه افراد تشکیل می دارند ، مگر آنان که از امتحان ، سر بلند بیرون آمده و از یاران و پیروان جدش رسول خدا و پدرش امیر مؤمنان بودند که امام بقای اسلام را در حیات ایشان می دید . لذا امام به این سادگی حاضر نبود که آنان را از دست بدهد ، تا آن جا که برای نگهداری آنان با معاویه مصالحه می کند.

۲. ویژگی های عقیدتی مردم کوفه

مردم کوفه ، در آن زمان به سه گروه تقسیم می شدند:

اول، پیروان مکتب خلافت ، که عقیده داشتند با هرکس بیعت کنند ، او خلیفه می شود، معاویه باشد یا حسن یا حسین ! آری این عقیده اکثریت مردم آن وقت بود!

دوم، خوارج، که هیچ یک از دو طرف ، یعنی امام حسن یا معاویه را قبول نداشتند و هر یک کشته می شد، برایشان فرقی نداشت ، بلکه غنیمت بود، با این تفاوت که اینان ، در لشکر امام حسن و از سپاهیان او بودند، چنان که ضارب امام حسن در جریانی که گفتیم ، آن گاه که خنجر را به ران پای امام زد، گفت : ای حسن ! تو هم مانند پدرت مشرک شدی !

سوم، شیعیان و پیروان خالص ، که می خروشیدند و می سوختند و از شدت این سوختن ، گاهی کلمات تند و سخنان ناخوشایندی هم در برابر امام بر زبان می آوردند که امام مجتبی با شناخت ویژه ای که از ایشان داشت ، با کرامت و بزرگواری هرچه تمام تر ، پرخاش آنان را با محبت و مهربانی پاسخ می گفت و آنان را برای ادامه راه ، توجیه شایسته می فرمود.

۳. سیاست و برخورد بنی امیه با بنی هاشم

در مباحث گذشته ، به روح قبیله گرایی و تعصب قبیله‌گرایی و چگونگی باز گرداندن این روحیه به جامعه انسانی پس از پیامبر ، کم و بیش اشاره کردیم . در این جا به مقتضای بحث ، به برخی جوانب آن می پردازیم :

می دانیم که پیامبر اکرم با مجاهدت و تلاش توان فرسایی ، با بهره گیری از امدادهای الهی ، جامعه ای انسانی - اسلامی را بنیان گذارد و امتیازات نامشروع و بی اساس طبقاتی و قبیله‌گرایی را

از بین برد و تعصبات عصر جاهلی و ساختارهای کهنه رسوخ کرده در جان اعراب آن عصر را در هم شکست و آیین مهمان نوازی و نیز آیین های استوار فطری اسلام را جایگزین آن کرد. اما همین که پیامبر اکرم ، دیده از جهان فرو بست ، بسیاری از همان مردمانی که از کفر بریده و به اسلام پیوسته بودند ، به عقب بازگشتند و قبیله گرایی شدیدتر از عصر جاهلی در پیش گرفتند ، در حالی که خداوند - تبارک و تعالی - می فرماید:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ).^۱

محمد فقط فرستاده خداست که پیش از او رسولان دیگری نیز فرستاده شدند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود ، به گذشته خودتان باز می گردید؟

به راستی که برخی چنین کردند و به گذشته نکبت بار خود باز گشتند و همان روش ها و آداب جاهلی را جایگزین تربیت های اسلام و پیامبر خدا کردند. دوباره ، شیخ قبیله ، همه کاره شد و امتیازات و طبقه بندی ها شروع شد و در حقوق ، بیشترین سهام ، برای شیوخ و بزرگان قبیله بود ؛ کاری که معاویه آن را با گسترش می داد و امیر مؤمنان علی از آن دوری می کرد. علی در پاداش و عطا ، میان شیخ با غلام آزاد شده ، فرقی نمی گذاشت و سهم هر دو را بالسویه می داد ؛ ولی معاویه برخلاف آن حضرت به تبعیض و تفاوت میان امت ، دامن می زد و به شیوخ قبائل ، بیش از دیگران می پرداخت تا در مواقع حساس و مورد لزوم ، به کارش آیند و بارش را بردارند.

از جمله عادات و آداب قبیله ای عرب جاهلی این بود که اگر کشته می داد ، تا هفت پشت او هم بود ، باید انتقام می گرفت و یکی از علل کینه ورزی و دشمنی بنی امیه با بنی هاشم نیز همین موضوع بود. آخر علی بن ابیطالب در جنگ بدر ، همه بزرگان ایشان را به خاک مذلت نشانده بود. او حنظله ، برادر معاویه ، ولید ، دایی معاویه و عتبه ، جد معاویه را کشته بود و شبیه ، عموی هند ، مادر معاویه را نیز به کمک حمزه سید الشهداء کشته بودو برای کسانی که تا واپسین روزهای عمر پیامبر اسلام با او جنگیده بودند تا عادات و اخلاق قبیلگی خود را حفظ کنند ، این همه کشته از یک خانواده در یک جنگ (جنگ بدر) توسط یک نفر ، به این زودی ها فراموش نخواهد شد! بدین سبب بود که می بینیم هند ، مادر معاویه ، در جنگ احد سینه حمزه را می شکافت و جگرش را بیرون آورده ، به دندان می جود تا دلش آرام بگیرد ، و ابوسفیان ، نیز بر دهان حمزه

^۱ اشاره دارد به آیه ۱۴۴ سوره آل عمران.

می گذارد و می گوید: بچش! و ... تا جایی که صدای عرب هم پیمان خود را در می آورد که :
عجب! بزرگ خاندان عبد مناف را ببینید که چه سبک سری ها می کند و با پیکر بی جان
پسرعمویش چه می کند؟! و ابوسفیان که با این نهیب به خود می آید ، ملتمسانه از او می خواهد تا
این زشت کاری را بر او بپوشاند و آن را نادیده بگیرد.

آری! شما چه فکری می کنید ؟ آیا این عادات ، به یکباره فراموش می شود، آن هم نزد
کسانی که تا توانستند از تربیت اسلامی دوری گزینند و تنها پس از فتح مکه ، وقتی چاره ای
ندیدند ، تسلیم گردیدند و روش برخورد با اسلام را تغییر دادند و به اصطلاح امروز ، تاکتیک خود
را در مقابل با اسلام ، عوض کردند !؟

آری! بنی امیه و درراس ایشان معاویه ، در صدد خونخواهی از بنی هاشم بودند، چنان که
یزید پس از کشتن امام حسین به دلیل مستی و غرور و جوانی و خامی ، پرده را کنار زد و آرزو
های قبیلگی اشان رافاش کرد و گفت: بزرگان بنی هاشم راکشتیم و ترازوی جنگ بدر را تعدیل
کردیم .^۱

آنان ، در هر حالی به دنبال زنده کردن عادات عرب جاهلی بودند و بنای دشمنی را با اسلام
داشتند: هند و ابو سفیان ، در گذشته ، و معاویه دردوران امیرمؤمنان و امام حسن . بدین لحاظ
است که می بینیم امیر مؤمنان ، در جنگ صفین ، بنی هاشم را از به میدان رفتن و جنگ تن به تن
، منع کرده و به آنان فرموده بود که باید برای میدان رفتن ، اجازه بگیرند ، و هنگامی که یکی از
عموزادگان امام به نام العباس بن ربیعہ - که شباهت بسیار به علی داشت و به شجاعت و دلاوری
معروف و جلودار لشکر بود با مردی از لشکر معاویه که او را به مبارزه طلبیده بود ، درگیر شد، امام
چون مراقب بود تا بنی هاشم برای جنگ تن به تن به میدان نروند، وقتی او را در جای خود ندید،
از او پرسید و گفتند به میدان رفته است، پس از آن که فاتحانه بازگشت ، او را فراخواند و فرمود:
« مگر من شما را از میدان رفتن، منع نکرده بودم؟ »

او عرض کرد: ای امیر مؤمنان ! اخر او مرا به مبارزه طلبید. چگونه به میدان نمی رفتم؟

امام فرمود : « اطاعت از امامت برای تو بهتر است. »

سپس ، دستهایش را به دعا برداشت و گفت : « خدایا! من این خطایش را بخشیدم . توهم از
او درگذر. »

^۱ لسیره النبوة ، ابن هشام : ج ۳ ص ۹۷ ، شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید
ج: ۲ ص ۳۸۲ ، الفتوح ، ابن اعثم : ج ۵ ص ۲۴۱ ، تذکره خواص الائمة : ص ۱۴۸ .

از طرف دیگر ، معاویه که دید جنگاوربلند آوازه اش چگونه به دست دلاوری هاشمی کشته شده ، گفت : نه به خدا! خون این ، نباید هدر برود. چه کسی پاسخ این هاشمی ... را می دهد؟ کسی داوطلب شد، و به میدان آمد و او را به مبارزه طلبید. او گفت : باید از امام اجازه بگیرم . خدمت علی آمد. امام به او فرمود: «سلاحت را به من بده».

سلاحش را تحویل داد و امام ، پس از گرفتن سلاح و پوشیدن زره و کلاه خود و تجهیزات او، برای آنکه شناخته نشود، صورت خود را پوشانید و بر اسب او سوار شد و به میدان رفت. جنگجوی اموی پرسید : امامت به تو اذن میدان داد.

امام توریه کرد و فرمود: (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِنَهْمِ ظَلْمُوا؛ به کسانی که مورد ستم قرار گرفته اند ، اذن جهاد داده شده است).

او به امام حمله کرد و امام هم با شمشیر ، دو نیمش ساخت. معاویه و عمروعاص که از دور ، شاهد ماجرا بودند ، گفتند : این ، ضربت علی است!

امام از میدان بازگشت و سلاح پسر عمویش را به او داد و فرمود: «پسر هند جگر خوار ، اگر بتواند ، یک نفر آتش روشن کن هم از بنی هاشم بر روی زمین باقی نمی گذارد!»^۲

می بینید که امام عمق توطئه را می شناسد و راه مقابله با آن را هم بر می گزیند . با توجه به تعبیری که امام به کار برده ، معلوم می شود که معاویه ، کمر بسته بود تا بنی هاشم را از زمین برچیند ! چرا؟ برای آنکه :

با حکومت معاویه ، روح قبیله ای باید حاکم شود و با بودن بنی هاشم جاهلیت قبیله ای حاکم نخواهد شد.

بلی! حالا درک می کنیم چرا امام حسن با معاویه مصالحه کرد. راستی اگر معاویه در حال جنگ وارد کوفه می شد ، چه می کرد؟ معلوم است که در این صورت ، او امام حسن را می کشت و نسل بنی هاشم را از میان بر می داشت، و اگر چنین می شد ، حسین و کربلا و واقعه عاشورایی نبود تا اسلام را دوباره بر پاشنه اولیه اش باز گردانده شود و تشیع ، کسترش پیدا کند و از کوفه به قم و دیگر شهرهای ایران و عراق و ... برسد.

^۱ سوره حج : ۳۹ .

^۲ الفتوح : ج ۱ ص ۳۷۳ - ۳۷۷ (ج دار الفکر ، ۴۱۲ق) .

اعتراض دوستان امامان و رهنمود آنان

در مباحث گذشته ، به اعتراض یکی از دوستان معترض و پاسخ امام مجتبی اشاره کردیم. در این جا به مشروح ، به این ماجرا می پردازیم:

مورخان نوشته اند که گروهی از بزرگان و رهبران شیعه که سلیمان بن سرد خزاعی نیز در بین آنان بود ، خدمت امام حسن رسیدند. سلیمان ، بزرگ عراقی ها بود و در جریان صلح ، حضور نداشت. آنان یا امام به گفتگو پرداختند و هر چه در دل داشتند ، بازگو کردند ؛ سخنانی که از تندی و جسارت هم خالی نبود ، چرا که آنان ، همگی همه از رزمندگان در رکاب علی بودند که در جنگ جمل و صفین ، پیشتاز ، و در کشتن عثمان ، پیش قدم بودند. آنان ، خوب می دانستند که چه بر سرشان می آید. خلاصه با تندی با امام حسن سخن می گفتند و توضیح می خواستند. هنگامی که آنان ، سخنان خود را گفتند و آرام گرفتند ، امام به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند و درود فرستادن بر پیامبر اکرم فرمود: «شما به راستی از پیروان و دوستان مایید و راست می گوئید. شما چه می گوئید. من اگر در اندیشه دنیا و دنیا طلبی بودم و برای دنیا تلاش می کردم ، هرگز معاویه را دلدارتر و سخت تر از خود نمی دیدم ؛ اما چه کنم که دیدگاه من با شما تفاوت دارد. ولی این را بدانید : من ، خدا و شما را گواه می گیرم که نیت و قصد من ، از آنچه دیدید ، چیزی جز حفظ جان شما نبود. من صلاح شما را در نظر داشتم.

از خدا بترسید و به حکم او راضی شوید و کار را به خدا بسپارید. در خانه هایتان سکنا گزینید و دست نگه دارید تا نیکوکاران ، آرامش یابند و از گزند بدکاران ، در امان باشند. بعلاوه ، آن که پدرم برای من روایت کرده که معاویه به زودی حکومت را می گیرد و به خدا سوگند ، اگر با همه کوه ها و درختان هم به جنگ او برویم ، او به زودی غالب می شود و حکم خدا بر نمی گردد و قضای او خلاف نمی شود.»

آنگاه به سلیمان بن سرد ، رو کرد و فرمود: « اما سخن تو که گفتی: "ای خوار کننده مؤمنان" ، به خدا سوگند ، اگر ذلیل باشید و زنده بمانید ، نزد من بهتر است تا عزیز باشید و کشته شوید.»^۱ اکنون ، هر یک از شما باید گلیم و فرش از فرش های خانه خود باشد ، تا هنگامی که معاویه زنده است ، پلاس خانه تان باشید. اگر او مرد و ما و شما زنده بودیم ، از خدای بزرگ ، استعانت می

^۱ در واقع ، امام حسن به آنان فرمود: من می خواهم شما در این زمان زنده بمانید ، ولو آن که ذلیل باشید و مورد اهانت واقع شوید که گاه کشته شدن با عزت هم فرا می رسد. شتاب نکنید که عصر حسین و کربلا هم می آید و در آن جا ، کشته شدن با عزت را در می یابید. اکنون وقت شکیبائی است.

جویم و از او می خواهیم که راه رشد و قیام و تصمیم را به ما بنماید و ما را به خودمان نگذارد ، که خداوند ، یار پرهیزگاران و یاور نیکوکاران است.»^۱

این جامع ترین سخنی است که امام حسن در توجیه مصالحه اش با معاویه فرموده است. و اما امام حسین نیز همانند این سخنان را در زمان دیگری بیان داشته است و آنان که در خیال خود برای امام حسن خوی و خصلتی غیر از خوی و خصلت امام حسین ساخته و پرداخته اند ، باید این سخنان را بادقت ، تعقیب نمایند.

پس از شهادت امام حسن در سال ۵۰ هجری ، شیعیان اهل بیت در کوفه ، در خانه سلیمان بن سرد ، گرد آمدند و برای امام حسین نامه تسلیت نوشتند و در آن ، دیدگاه مردم کوفه و علاقه آنان به ورود امام به کوفه و دشمنی شان با معاویه را یاد آور شدند. در آن نامه نوشته بودند که از معاویه و کردار او بیزارند و به اهل بیت پیامبر ، به ویژه امام حسین علاقه مند و وفادارند.

امام حسین در پاسخ به نامه آنها نوشت : « به زمین بچسبید! خودتان را پنهان کنید! علاقه و محبت و به ما اهل بیت را کتمان کنید و تا هنگامی که معاویه زنده است ، از هرگونه اشتباه و بی احتیاطی ، دوری گزینید. اگر او مرد و من ، زنده بودم ، ان شاء الله دیدگاهم به شما خواهد رسید.»^۲

راستی را که شباهت این دو رهنمود ، به عینیت رسید و روشن شد که هر دو امام همام یک مسیر و یک هدف را تعقیب می نمایند و شرائط آن زمان ، چیزی جز این را اقتضا نمی کرده است. چنان که در سالهای بعد نیز تا هنگامی که معاویه زنده بود ، امام حسین این روش را ادامه داد. چرا؟ برای آن که طرح و برنامه امام حسن به نحو احسن اجرا شود ، و شیعیان و پیروان اهل بیت در حد امکان ، زنده بمانند تا به تبلیغ اسلام و روایت احادیث پیامبر خدا پردازد و راه درست و اصیل را به امت اسلامی نشان دهند و حربه خوانخواهی عثمان را از دست معاویه بگیرند و ماهیت پنهان او را برملا سازند و در نهایت ، زمینه قیام حسینی را فراهم آورند تا وجدان عمومی مسلمانان ، بیدار گردد و قداست خلافت شکسته شود و آسیاب اسلام ، دوباره بر محور خود قرار گیرد و امکان تبلیغ علنی و آشکار دین و معارف و احکام آن ، برای امامان بعدی فراهم آید و ...

^۱ بحاروالانوار: ج ۴۴ ص ۵۶-۶۰.

^۲ أنساب الاشراف: ج ۳ ص ۳۶۶ (طبع دارالفکر ، ۱۴۱۷ ق).

بخش دوم: حکومت معاویه

فصل اول: شناخت دودمان معاویه

۱-۱- نگرشی کوتاه از معرفی معاویه

«معاویه»، فرزند ابوسفیان و هند بود و «ابوعبدالرحمن» کنیت داشت.

مطابق مشهورترین روایات تاریخی، او پس از فتح مکه بظاهر اسلام آورد، و در سال دوازده هجری، آنگاه که ابوبکر لشکری را به سرکردگی یزید، فرزند دیگر ابوسفیان، برای جنگ با رومیان به شام گسیل داشت، همراه لشکر برادر و پرچمدار آن بود.

«یزید»، فرزند ابوسفیان، در سال هیجده هجری در طاعون «عمواس»^۱ در گذشت؛ و برادر خود معاویه را به سرکردگی آن لشکر نامزد کرد. خلیفه وقت عمر هم، آن را امضاء کرده، پذیرفت.

در دوران خلافت عثمان که خود از بنی امیه و عموزاده معاویه بود، سرزمینهای فراوانی به قلمرو حکومتی او افزوده شد؛ چه آنکه عثمان تمام قلمرو حکومت شام که امروزه کشورهای لبنان و سوریه و فلسطین و اردن را در بر می‌گیرد، به وی ارزانی داشت.

بدین سان، معاویه نوزده سال، بی‌دغدغه و آسوده خاطر، بر شام حکومت کرد. اما پس از این دوران، آنگاه که امام علی بن ابیطالب علیه السلام بر تخت خلافت نشست، بر آن حضرت یاغی شد، و از فرمانش سرپیچی کرد. معاویه در زیر سرپوش فریبای خونخواهی عثمان، به جنگ با امام برخاست و با لشکری گران به سرزمین «صفین» وارد شد. امام، برای سرکوبی او، لشکری از مهاجرین و انصار و دیگر مسلمانان ترتیب داده و برای رویارویی با وی به سرزمین صفین پا نهاد.

دو لشکر، در ذیحجه سال ۳۶ هجری، با هم برخورد کردند. میانشان، در مدت صد و ده روز، قریب به نود حادثه جنگی روی داد. در پایان، آنگاه که پیروزی لشکر امام حتمی شده بود، «عمرو عاص» نیرنگی بزرگ و سخت فریبنده پیشنهاد کرد. معاویه فرمان داد نظریه او را عملی ساختند؛ قرآن‌ها بر سر نیزه بلند شد!! و لشکر شام، امام و لشکریانشان را دعوت کردند که «حکمیت قرآن» را بپذیرند. این نیرنگ جبهه شام، تأثیر بسزائی کرد و مردم ساده لوح و مقدس‌نمای کوفه را فریفت؛ تا آنجا که امام را مجبور کردند که دست از جنگ بکشد!

نبرد بدین‌سان پایان یافت. سپس لشکر کوفه بر خلاف رأی امام، ابوموسی اشعری را به عنوان حکم از جانب خود انتخاب کردند. معاویه هم عمرو عاص را از جانب خود و لشکر شام، بدینکار نامزد

^۱ «عمواس» قریه ای از سرزمین فلسطین بود درشش میلی بیت المقدس که از آنجا در دوران عمر، طاعون به تمامی نواحی فلسطین انتشار یافت، و گروه فراوانی از مسلمانان بدان هلاک شدند. (معجم البلدان ۲۵۷/۴ چ بیروت.)

نمود. آن دو حکم، در رمضان سال سی و هشت هجری در سرزمین «دومه الجندل» برای حاکمیت گرد آمدند. عمروعاص، ابوموسی را به حيله‌ای فریفته و بدو پیشنهاد کرد به اتفاق هم، علی و معاویه را خلع کنند؛ تا مسلمانان، هر کس را می‌خواهند با شوری برای خلافت انتخاب نمایند.

ابوموسی این پیشنهاد را پذیرفت. عمروعاص او را پیش از خود به منبر فرستاد. وی، بر فراز منبر و در برابر مردم، امیر المؤمنین علی و معاویه را از خلافت عزل کرد. به دنبالش عمروعاص به منبر رفت، و برخلاف قرار دادشان امام را از خلافت عزل و معاویه را به خلافت نصب نمود! ابوموسی، از فریب عمروعاص سخت برآشفته و او را بباد دشنام گرفت. عمرو حيله گر نیز از جواب وی در نماند. بدین ترتیب اولین بار نام معاویه به خلافت یاد شد.

در ماه رمضان سال چهل هجری، شمشیر عبدالرحمن بن ملجم، فرق مبارک امام را شکافت. امام پس از سه روز شهید شد. مهاجرین و انصار و سایر مسلمانان، جز شامیان، با امام حسن مجتبی و بیعت کردند. اما سرانجام در برابر معاویه با آن حضرت همراهی نکرده، چنان سستی نمودند که آرزوهای شوم معاویه عملی گردید.

معاویه در این سال، که به «عام الجماعه» نام گرفت، بر سریر خلافت تکیه زد و نوزده سال و سه ماه و چند روز، بر تمام مسلمانان حکمران گردید. او در ماه رجب سال شصت هجری مرد، و در دمشق مدفون گردید.

۲-۱- معرفی خاندان معاویه

کان معاویه یعزي الي اربعه «معاویه از نظر پدر به چهار تن منسوب است!» زمخشري

پدر معاویه، ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس، و مادرش هند دختر عتبّه بن ربیعّه بن عبد شمس می‌باشد. هند مادر معاویه، نخستین بار با «فاکه»^۱ فرزند مغیره، از طایفه بنی مخزوم، ازدواج کرد. این مرد در سرزمین «غمیصاء»^۲ کشته شد. بعد از مرگ فاکه هند با حفص، پسر دیگر مغیره، ازدواج نمود و پس از

^۱ شرح حال «فاکه» را می‌توانید در کتاب نسب قریش/ ۳۰۰ چ قاهره ببینید.

^۲ «غمیصاء» سرزمینی است در نزدیکی مکه و در آن زمان، قبیله «بنوجذیمه» آنجا سکنی داشتند. این قبیله، فاکه و چند تن دیگر از افراد قریش را در دوران جاهلیت کشتند. در دوران اسلام خالد بن ولید آنگاه که مأمور شد پس از فتح مکه قبایل عرب را به اسلام بخواند، از این قبیله خونخواهی نمود. رسول اکرم ع از کار وی سخت برآشفته و خون بهای کشته گان را از بیت المال پرداخت.

چندی او نیز مرد، و هند برای آخرین بار به همسری ابوسفیان در آمد.^۱

پاره‌ای از متون تاریخی، داستان این ازدواج را با تفصیل بیشتر چنین آورده‌اند که فاکه نخستین شوهر هند، همسر خود را به زنا آلوده می‌دانست، از این رو، از وی جدائی گزیده بود، زیرا نمی‌خواست بار این ننگ را به دوش کشد.^۲ دیگر مورخین معتقدند، که اساساً هند، در مکه به تمایلات نامشروع و زنان شهرت داشت!^۳.

اما درباره ازدواج هند با «ابوسفیان»، چنین نوشته‌اند که مسافرین عمرو یکی از افراد بنی امیه سخت دل‌باخته هند بود. تا آنجا که داستان روابط آنها در کوی و برزن بر سر زبان‌ها افتاد. هند از وی بار گرفت! هنگامی که بار داریش آشکار شد، و یا اینکه نزدیک بود ظاهر گردد، مسافرین عمرو از مکه فرار کرد، و به نزد نعمان بن منذر پادشاه مشهور عرب حیره رفت، تا اینکه از وی در کار خود کمک بخواهد. در غیاب او بود که ابوسفیان با هند ازدواج نمود.^۴

هشام بن محمد کلبی نسب شناس شهیر، در کتاب «مثالب» و اصمعی ادیب و دانشمند نام آور عرب گفته‌اند: معاویه در دوران جاهلیت به چهار نفر منسوب می‌شد که عبارت بودند از:

الف- عماره بن ولید از بنی مخزوم.

ب- مسافرین عمرو از بنی امیه.

ج- ابوسفیان از بنی امیه.

د- عباس بن عبدالمطلب از بنی هاشم.^۵

اینان همگی با یکدیگر دوست بوده و نیز هر کدام به ارتباط نامشروع با هند شهرت داشتند!

الف- عماره بن الولید، که از زیباروترین مردان قریش بشمار می‌رفت، همان است که همراه عمروعاص برای بازگرداندن مسلمانانی که به حبشه هجرت کرده بودند، به نزد نجاشی پادشاه این کشور رفت و او به علت توجهی که به همسر عمروعاص در طول سفر پیدا کرده بود، گرفتار حيله انتقام جویانه او شد.

عمروعاص با تهیه مقدمات لازم، و سعایت در نزد نجاشی، وی را گرفتار خشم پادشاه حبشه کرد، و به دستور نجاشی، ساحران با داروهای خاصی او را گرفتار

^۱ المحبر / ۴۳۷، طبقات ابن سعد ۲۳۵/۸.

^۲ العقد الفرید ۸۶-۸۷/۶، اغانی ۵۳/۹.

^۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۳۶/۱، تحقیق محمد ابوالفضل.

^۴ نگاه کنید به اغانی ۵۳/۹-۵۰.

^۵ بنا به نقل سبط بن جوزی در تذکره الخواص/۱۱۶.

جنون کردند، تا آنجا که سر به بیابان گذارد، و با وحوش دمخور گردید^۱.

ب- مسافربن عمرو، کلبی دانشمند بزرگ آنساب، درباره وی می‌نویسد:

در دوران جاهلیت همگان می‌پنداشتند که معاویه فرزند وی می‌باشد، زیرا از همه دوستان و رقبای خود به هند بیشتر دلبسته بود. آنگاه که هند باردار شد، مسافر از هراس آشکار شدن نسبت به این جنین نامشروع به او، به نزد پادشاه حیره گریخت، و در آن جا سکونت گزید.

پس از چندی ابوسفیان، به حیره مسافرت کرده و در آن جا دوست دیرین خود مسافر را ملاقات نمود. مسافر در این زمان از عشق شدید و هجران معشوقه خود، گرفتار رنج و مرض شده بود. پس از مدتی صحبت و پرسش از احوال مردم مکه، گفتگو بدینجا کشید که ابوسفیان برای او نقل کرد که من بعد از مسافرت و فرار تو، با هند ازدواج کرده ام!

این گفته چون پتگی گران بر سر مسافر فرود آمد، و به دنبال این ملاقات بیماریش شدت یافت، و هر روز بیش از پیش لاغر و نحیف می‌شد. عاقبت چون معالجات سودی نبخشید، مرضش چنان شدت کرد که عمر او را پایان بخشید^۲. به گفته مورخین، مسافر یکی از کشتگان عشق، در دوران جاهلیت بشمار می‌رود^۳.

زمخشری، مفسر و دانشمند نامی، در کتاب «ربیع الابرار» آن چهار تن را که معاویه بدیشان منسوب بود، چنین معرفی می‌کند: مسافربن عمر، عماره بن ولید، عباس بن عبدالمطلب، و بالآخره صباح، غلام آوازه خوان عماره^۴.

زمخشری گوید: ابوسفیان مردی بود کوتاه قامت و بدشکل، و صباح که مزدور و اجیر ابوسفیان بود، برخوردار از طراوت جوانی. هند این جوان را به نظر خریداری نگاه می‌کرد، و عاقبت نتوانست خودداری کند، و او را به سوی خویش خواند و در میانشان ارتباطات پنهانی برقرار گشت! این روابط نامشروع، تا بدانجا بالا گرفت که پاره‌ای از مورخین معتقدند: علاوه بر معاویه، عتبه فرزند دیگر ابوسفیان هم در حقیقت از

^۱ نگاه کنید به الاغانی ۵۸/۹ - ۵۵ که در آن داستان عماره به تفصیل آمده است.

^۲ در اینجا روایت ابن جوزی از اصمعی و ابن کلبی پایان می‌پذیرد، ص ۱۱۶.

^۳ الاغانی ۵۳/۹.

^۴ ربیع الابرار ج ۳، باب القربات و الانساب، نسخه خطی، کتابخانه اوقاف بغداد، شماره ۳۸۸، شرح النهج ۱/۳۳۶، تفصیل زندگانی مسافر و عماره را در الاغانی ج ۹ ص ۴۹ به بعد ببینید.

صبح بوده است، و نیز گفته‌اند هند از به دنیا آوردن این طفل در منزل خویش خوشنود نبود، لهذا سر به بیابان نهاد، و در تنهایی کودک خود، عتبه را به دنیا آورد!

حسان بن ثابت، شاعر بزرگ اسلام قبل از فتح مکه، آنگاه که در میان مسلمانان و مشرکین، جنگ سرد و هجو سرائی ادامه داشت، این حادثه را در شعر خویش آورده و هند را بباد هجو و انتقاد می‌گیرد:

از آن کیست؛ آن کودک که در گوشه‌ای از بیابان ریگزار «بطحاء» مکه نهاده شده است؟

کودکی که در خاک افتاده و از گاهواره بدور است! او را زن زیبا و جوانی زاده است که از قبیله بنی امیه می‌باشد!

هشام بن محمد کلبی، در کتاب «مثالب» باز هم چنین آورده است: هند از زنایی بود که به مردان سیاه میل و اشتیاق فراوان دارند، او، هر گاه فرزند سیاهی به دنیا می‌آورد، وی را می‌کشت! آنگاه اضافه می‌کند: روزی میان یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه، در حضور معاویه و هنگام خلافت او، گفتگوی تندی در گرفت. یزید رو به اسحاق کرده و به کنایه گفت: «به نفع توست که تمام فرزندان حرب بن امیه، به بهشت داخل شوند» یعنی تو در واقع از فرزندان نامشروع این طایفه هستی و از پدر خود نیستی، اشاره به اینکه مادر اسحاق متهم بود که با پاره‌ای از افراد بنی امیه سرسری داشته است!

اسحاق نیز به کنایه پاسخ داد: ای یزید! به سود تو نخواهد بود که تمام افراد بنی عباس به بهشت بروند! یزید اشاره تند گفته اسحاق را درک نکرد، اما پدرش معاویه مطلب را فهمید، لذا هنگامی که اسحاق از مجلس برخاسته بیرون رفت، به او گفت: چرا زبان به دشنام کسان می‌گشایی! در حالی که نمی‌دانی و نمی‌فهمی درباره ات چه می‌گویند!

یزید گفت: من مقصودم آشکار ساختن عیوب او بود!

معاویه گفت: او هم همین نظر را درباره تو داشت.

یزید پرسید: چگونه و چطور؟

معاویه پاسخ داد: مگر نمی‌دانی که پاره‌ای از افراد

قریش در دوران جاهلیت، مرا فرزند عباس می‌دانستند!.

در این وقت بود که یزید دریافت چه ناسزایی شنیده است.

آری آلودگی هند چنان قطعی و مسلم بود که پیامبر

اکرم ۴، در روز فتح مکه، بدان اشارتی داشته‌اند.

هنگامی که هند برای بیعت به نزد حضرت آمد، پیامبر

اکرم ۴ با اینکه خون هند را بسزای جنایات بزرگ ضد

اسلامیش، بی‌ارزش اعلام فرموده بود، وی را بخشید، و

بیعت اش را پذیرفت، و پرده اغماض، بر همه اعمال
ناشایسته اش کشید^۱ او به آن حضرت عرضه داشت:
ما بر چه چیز با تو بیعت کنیم؟
رسول خدا^ع فرمود، بر اینکه زنان نکنید!
هند گفت مگر ممکن است زنی آزاد هم زنا کند، و خود
را بدین‌گونه بیالاید؟
رسول اکرم^ع که او را شناخته بود چیزی نفرمود، و
تبسمی اشارت آمیز نمود^۲ ۳۰۲

۳-۱- خاندان اموی بر علیه اسلام در دوران جاهلیت

و من الذین اجمعوا علی منابذه رسول الله
«ابوسفیان از کسانی بود که در مبارزه با پیامبر
دست به هم داده بودند.

ابن هشام

چنانکه گذشت مادر معاویه، «هند»، از خاندان اموی
به شمار می‌آمد. پدرش به نام «عتبه» و عمویش به نام
«شبه» شهرت داشتند، هر دو از بزرگان قریش در عصر
جاهلیت به شمار می‌آمدند. عتبه و شبه در اوان ظهور
اسلام، از دشمنی با پیامبر اسلام خودداری نمی‌کردند. و
در جنگ بدر هم با سایر سران قریش همگامی و همکاری
داشتند. این دو، در همین نبرد بود که در نخستین
ساعات روز، به میان دو لشکر آمده مبارزه طلبیدند.
آن وقت به چنگ مجاهدان راستین و دلیران سپاه اسلام،
امیر المؤمنین علی^ص و حمزه افتاده و پس از اندک
مدتی کشته شدند.^۴

پدر معاویه، ابوسفیان مردی چهار شانه و چاق و
کوتاه قد بود، و چون پسر ارشدش حنظله نام داشت،
کنیه اش ابوحنظله شده بود. این حنظله از سري کسانی
است که به دست امام امیر المؤمنین^ص، در روز بدر به
قتل رسید.^۵

^۱ شاعر عرب از زبان بنی هاشم می گوید:

ملکنا فکان العفو مناسجیه

ملکتم فسال منا بالدم ابطح

«ما پیروز شدیم و بخشیدیم، چه بخشایش، عادت اخلاقی ما بود. آنگاه که

شما پیروز شدید، از خون ما سیل در بیابان جاری شد»

^۲ آنچه درباره نسب معاویه ذکر شد، اختصاصی به وی ندارد، بلکه درباره
عمرو عاص و مادرش نابغه، و زیاد و مادرش سمیه، و سعد بن ابی وقاص و مروان
بن حکم و بسیاری از بزرگان جاهلیت، علماء انساب نظیر یا بیشتر از آن
آورده اند! در واقع شهر مکه در آن عصر از نظر بی بند و باری جنسی مانند
پاریس در قرن نوزده و بیست بوده است! و حکمت خدا چنین بوده است که
پیامبر اکرم را از آن جامعه فاسد، و نخست برای اصلاح آن فرستاد.

^۳ تذکره الخواص/۲۰۳ چ نجف ۱۹۶۴، مقایسه شود با انساب الاشراف ۱/۳۶۰ چ

مصر ۱۹۵۹.

^۴ انساب الاشراف ۱/۲۹۷، سیره ابن هشام ۱/۷۰۹ چ ۱۹۵۵ مصر.

^۵ انساب الاشراف ۱/۲۹۷-۲۹۶، سیره ابن هشام، ۱/۷۰۸.

ابوسفیان در ایام جاهلیت، از بزرگان قریش محسوب می‌شد و بعد از بدر، که سران قریش کشته شدند او ریاست مطلقه مکه و قبیله خویش را به دست آورد، و پس از آن تمام جنگها و دشمنی های عرب علیه السلام، به وسیله او رهبری می‌شد، قبایل یهودی و بدوی بر ضد اسلام به تحریک او بسیج می‌شدند. جنگ «احد» و «خندق» که از بزرگترین نبردهای علیه السلام به شمار می‌آید، به ریاست او انجام گردید.

مُحِبُّن حَبِيب، مورخ بزرگ، ابوسفیان را یکی از هشت تن زنادقه قریش به شمار آورده است.^۱ به گفته ابن هشام، وی در حیات پیامبر یکی از سران و سردمداران احزاب مخالف آن حضرت بود، و در میان این گروه، سخت برای از پای در آوردن حضرتش می‌کوشید^۲ و نیز یکی از کسانی است که در نزد ابوطالب مدافع بزرگ اسلام گرد آمدند، و در تکاپوی این بودند که وی را از حمایت و یاری پیامبر بازدارند^۳، و باز از افرادی است که در «دار الندوه»- مرکز شورائی قبیله قریش- گرد آمدند به شور نشستند، تا چگونه پیامبر ع را به قتل برسانند، و در پایان مجلس شور، برای این جنایت بزرگ معاهده سخت کردند، و پیمان یآوری و همکاری بستند.^۴

رفته رفته قریش و سران آن، ابوجهل و ابوسفیان و ابولهب و دیگران، چنان در مکه کار را بر مسلمانان سخت گرفتند که زندگی بر اینان تنگ و امکان راحتی از آنها گرفته شد. فرمان هجرت به مدینه صادر گشت، و مسلمانان زجر کشیده و رنج دیده کم کم از شهر و دیار خویش بر بسته و از همه علائق مال و خانه و خویشاوندان بریدند، و برای انجام فرمان خدا و رهائی از دست ستمگران، به مدینه رفتند. تا آنجا هجرت ادامه یافت که دیگر در مکه جز پیامبر ع و معدودی از مسلمانان، باقی نمانده بودند. در این چند سال آخر، اختناق و فشار محیط چنان بالا گرفته بود که رسول اکرم ع از تبلیغ عمومی در مکه دست برداشته به این بسنده کرده بود که فقط در مراسم حج، مردم بیابان و اعراب زائر را به سوی خدا بخواند. البته در این هنگام چون جنگ و ستیز ممنوع بود، و از نظر حیثیت اجتماعی قریش ممکن نبود آن حضرت را آزار کنند، سعی می‌کردند که تبلیغات او را خنثی نمایند. بنابراین ابولهب، به دنبال وی به راه می‌افتاد، و افراد را از تماس با وی شنیدن سخنانش باز می‌داشت، ناسزا می‌گفت، تهمت می‌زد

^۱ المحبر/۱۶۱ چ هند.

^۲ سیره ابن هشام ۳۱۷/۱-۳۱۵، الاغانی ۳۴۴/۶-۳۴۳.

^۳ سیره ابن هشام ۲۷۹/۱-۲۷۶، ۲۷/۲-۲۶.

^۴ سیره ابن هشام ۹۵/۲-۹۲، طبری ۳۷۰/۲ چ دارالمعارف، مصر.

که شاید او را از کارش بازدارد. عاقبت وحی با فرمان هجرت، نزول یافت و پیامبر اسلام را از چنگال قریش رهائی بخشید، و آن حضرت و به دنبالش امیر المؤمنین علیؑ، از مکه هجرت کردند و در این شهر جز اندکی از مسلمانان در بند و زندان، کسی باقی نماند. در این هنگام ابوسفیان، به جنایت تازه‌ای دست زد و خانه‌هایی که از مسلمانان آواره شده باقی مانده بود، با نهایت پستی غصب کرد و به معرض فروش در آورد.

ابوسفیان در جنگ بدر

ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله
«کافران اموالشان را می‌بخشند، تا مردم را از راه خدا بازدارند»

قرآن کریم

از آن روز که مسلمانان به مدینه آمدند، از چنگال آزار گران فروشی نجات یافتند. اما در مقابل، با سختی مرگ آور فقر و بی‌چیزی دست به گریبان شدند؛ زیرا مهاجرین، از تمام مال و منال و خانه و خانواده خویش بریده به شهر اسلام پناه آورده بودند. البته مردم مدینه، انصار، تا حد ممکن از این پاکبازان پذیرائی کردند. اما توانایی مالی آن روز مسلمانان، تا آن حد نبود که بتوان به راحتی زندگی کرد. خصوصاً گروهی اصلاً جا و مکان نیافته پشتیبانی به دست نیاورده بودند! اما با وجود همه این موانع، روز به روز بر تعداد پیروان اسلام افزوده می‌شد، تا آنجا که رفته رفته توانستند در «جزیره العرب» از خود نشانی بدهند، و قدرت خویش را آشکار کنند.

در سال دوم هجرت، حادثه‌ای رخ داد که اولین جنگ بزرگ اسلام را به وجود آورد. قریش از سالیان دور به مسافرت‌های تجارتي و حمل و نقل کالا، به سرزمین‌های بیگانه، دست می‌زد و به طور مرتب، هر سال یکبار، به یمن و یکبار هم به شام می‌رفت. در سال دوم هجرت، طبق رسوم هر سال، یک کاروان بزرگ به ریاست ابوسفیان پدر معاویه به شام رفته بود. هنگام بازگشت آن کاروان تجارتي، رسول اکرم در برابر اموال از دست رفته مسلمانان، با گروهی در حدود سیصد نفر به سر راه قافله رفت.

ابوسفیان چون این خبر بشنید، از مکیان کمک خواست. سپس کوشید کاروان را از راهی دیگر، بدون خطر به منزل برساند. قریشیان، برای کمک به ابوسفیان یک گروه هزار نفری بسیج کرده به مقابل لشکر اسلام فرستادند. در نتیجه جنگ بزرگ «بدر»، در سرزمین بدر به وجود آمد. کمک غیبی و جانبازی مجاهدان اسلام،

نبرد را به نفع جبهه اسلامی پایان داد. از جبهه مخالف، در حدود هفتاد کشته بر جای ماند، و هفتاد نفر هم به اسارت در آمدند.

از فرزندان عبدشمس و خاندان اموی، هشت تن در این جنگ کشته شدند که در میانشان حنظله فرزند ابوسفیان، و عتبه و ربیعہ، پدر و عموی زینب هند، و ولیدبن عتبہ، دائی معاویہ، وجود داشتند. شش تن از خلفاء و هم پیمانان آنها نیز به قتل رسیدند. در میان اسرا هم، هفت تن از امویان بودند که در شمارشان عمرو، فرزند دیگر ابوسفیان، قرار داشت.^۱ ابوسفیان در برابر اسارت فرزند، یک تن از بزرگان انصار را، که برای حج عمره به سوی مکه رفته بود، بدون هیچ بهانه معقولی، دستگیر کرد، و به حبس کشید. در صورتی که قریش، قبل از رویداد، هرگز به هیچ فرد حج گزار یا عمره کننده ای، متعرض نمیگشتند. از این رو، مسلمانان مجبور شدند که اسیر جنگی خویش را آزاد کنند.^۲

پس از جنگ بدر و از میان رفتن سران درجه اول قریش، ابوسفیان ریاست مطلق و آقائی انحصاری مکه را به دست آورد، و رهبری قریش را در جنگ و صلح به عهده گرفت. در این حال بود که وی نذر کرد که سر خود را نشوید، مگر اینکه به جنگ با پیامبر اسلام اقدام نماید!

بعد از چندی ابوسفیان، برای ادای نذر ناپسند خویش، با دویست تن سوار از قریش به سوی مدینه آمده و در میان یهودیان «بنی النضیر» منزل گرفت. سپس در پی جستجو از اوضاع و احوال شهر، بر آمد. آن گاه چند تن از افراد خویش را فرستاد، تا درختان خرماي مردم شهر را آتش بزنند. این گروه پس از انجام مأموریت، دو تن از افراد مدینه را که در آن حوالی بودند، بیگناه به قتل رسانیدند! افراد لشکر کوچک ابوسفیان، پس از انجام این دو کار به مکه بازگشتند.^۳

اما هند مادر معاویہ، پس از جنگ بدر، به خاطر کشته شدن پدر و عمو و سایر خویشاوندانش، سخت ناراحت و خشمگین شده بود، و اوقاتش به عزاداری آنان میگذشت. در ضمن هر لحظه می‌کوشید که قریش را به خونخواهی آنان برانگیزد.^۴

پس از جنگ بدر و کشته شدن هفتاد نفر، و اسیر شدن هفتاد تن دیگر، قریش که از اثرات این جنگ سخت

^۱ سیره ابن هشام ۳۶۴/۲ - ۳۵۵، انساب الاشراف ۳۰۱/۱، نسب قریش/ ۱۲۶.

^۲ سیره ابن هشام ۲۹۵/۲.

^۳ مدرک پیشین ۴۲۳/۲ - ۴۲۲.

^۴ مدرک پیشین ۴۱۶/۲ - ۴۱۴.

پريشان و ناراحت بودند، منافع سرشار كاروان تجارتي خويش را كه از شام بار گرفته بود، و هزار شتر كالا داشت، و در حدود پنجاه هزار دينار آن را برآورد مي‌كردند، به جنگ تازه‌اي بر ضد مسلمين اختصاص دادند، لذا آيه تند و سخت توبيخ آميز زير دربارۀ ايشان فرود آمد:

ان الذين كفروا ينفقون اموالهم ليصدوا عن سبيل الله، فسيفقونها ثم تكون عليهم حسره، ثم يغلبون و الذين الي جهنم يحشرون.

«كافران مال و منال خويش را مي‌بخشند، تا مردم را از راه خدای بازدارند. ايشان چنين كاري دست مي‌زنند سپس در آينده اين رفتارشان سخت دچار حسرتشان سازد، به دنبال آن نيز مغلوب شوند، و كافران به جهنم رانده خواهند شد»^۲

ابوسفیان در جنگ احد

الاننا العزي و لا عزي لكم

«ما چون بت عزي خدائي داريم و شما عزي نداريد»

ابوسفیان

به دنبال عمليات تعرضي ابوسفیان، و عزم تجار قریش براي بخشش مال، همه افراد براي جنگ با پیامبر خدا آماده شدند. ابوسفیان ریاست و رهبري سپاه را به عهده گرفت، و هند همسر خود و عده‌اي ديگر از زنان قریش را به همراه برد. فاصله میان مکه و مدینه هر گاه هند به «وحشي»، غلام جبیربن مطعم برخورد مي‌کرد، مي‌گفت: هان‌اي وحشي! كينه‌هاي ديرينه و داغ‌هاي دل مرا شفا بخش، تا از رنج بندگي آسوده شوي!

بدینسان ابوسفیان و هند، پدر و مادر معاويه، جنگ عظيم و مرگبار و پر از حسرت احد را برپا كردند، و بسياري از مجاهدان راستين و گروندگان كوشاي اسلام را به خاک و خون كشيدند. در روز جنگ، ابوسفیان پرچمداران قریش را كه از طایفه «بنی عبدالدار» بودند، مخاطب قرار داده گفت: اي فرزندان عبدالدار شما در روز بدر پرچم جنگي ما را به دوش داشتيد، و ما بدان همه بلا و مصیبت گرفتار آمديم، مسئله پرچم جنگي آنقدر مهم است كه هر لشگر از آنجا با شكست يا پيروزي مواجه مي‌شود، يا پرچم را محافظت كنيد، و يا اينكه از آن دست برداريد، تا ما خود بدین‌مسئوليت مهم دست يازيم^۳.

^۱ واقدی: المغازی ۱/۲۷، چ مطبعه جامعه اكسفورد، ۱۹۶۶، طبقات الكبري ۲/۳۷، چ بيروت.

^۲ قرآن كريم، سوره انفال/ ۳۶.

^۳ سيره ابن هشام ۳/۵۵۸-۵۷۸، تحقيق محيی الدين عبدالحميد، مصر ۱۹۶۳.

گفتند: ما پرچم خود را به تو واگذاریم؟! هرگز ممکن نیست! فردا که آتش جنگ برافروخته شود، خواهی دانست چه رشادتها و جانبازیها انجام خواهیم داد! این همان آرزوی قلبی ابوسفیان بود: شکست اسلام و نابودی پیامبر خدا.

چو فردا بر آمد بلند آفتاب، دو لشگر با هم برخورد کرده و جنگ آغاز گردید هند و سایر زنانی که برای تشویق سپاه، به همراه لشگر، آمده بودند، از خیمه‌ها بیرون آمده در حالی که دف می‌زدند، سربازان را با خواندن اشعار، به جنگ تحریض و تشویق می‌نمودند. هند چنین می‌سرود:

به پیش، فرزندان عبدالدار!
بکوشیدای محافظان وای عقب داران لشگر،!
با شمشیرهای بزّان خویش، ضریب بزنید!
ما دختران ستاره صبحگاهیم!
اگر پیروزمندان پیش روی کنید،
آغوش می‌گشائیم، و بسترها می‌گسترانیم!!
اگر به میدان نبرد پشت کنید، و شکست را پذیرا شوید،

ما نیز از شما روی می‌گردانیم، و دوری می‌کنیم.
آنگاه به فراقی مبتلا می‌شوید که در آن اثری از مهر و وفا دیده نشود.^۱
در اثناء جنگ، یکی از رزمندگان انصار، هند را مشاهده کرد که لشگر مشرکین را به جنگ و نبرد تحریک می‌کند، با شمشیر آخته به سوی او تاخت. اما آنگاه که می‌خواست تیغ خویش را فرود آورد، دریافت که وی از مردان جنگی نیست و زن می‌باشد. بنابراین دست از کشتن او برداشته جوانمردانه بازگشت!
این جنگ، چنانکه گفتیم، برای اسلام تازه بنیاد، سخت دردآور و سهمگین بود، و در حدود هفتادتن از بهترین فرزندان مجاهد و پاکباز اسلام را به خاک و خون کشید. یکی از برجسته‌ترین شهیدان این جنگ، که به کوشش ابوسفیان و هند به شهادت رسید، حضرت حمزه،

^۱ المغازی ۱/۲۲۷-۲۲۵، سیره ابن هشام ۳/۵۸۸، انساب الاشراف ۱/۳۱۷، طبری ۲/۵۱۳، چ دارالمعارف، ابن اثیر ۲/۱۰۶، چ دارالکتب العربی، طبقات الکبری ۲/۴۰، چ بیروت.

^۲ و یها بنی عبدالدار
و یها حماه الادبار
ضرباً بکل بتار
نحن بنات طارق
ان تقبلوا نعافق
و نفرش النمارن
او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق

عموي گرامي پیامبر اسلام است. قاتل وي، وحشي غلام جبير بن مطعم بود.

جنگ به هر صورت به پايان رسيد، و کشتگان، در صحنه کلگون ميدان، آغشته به خون خويش آرميدند. اما روح سبعت و درنگي، مکيان از خدا بيخبر را آرام نميگذارد. زنان به رهبري هند مادر معاويه، به ميان شهدا آمده، هر يك بر سر کشته اي رفته و با اسلحه اي که به همراه داشت، به بریدن گوش و بيني و ساير اعضاي آنان پرداخت!؟ اعضاي قطع شده آنقدر زياد بود که هند توانست از گوش و بيني هاي قطع شده مجاهدان، براي خود گلوبند و دست بند تهيه کند!! وي در برابر خدمت وحشي، گوشواره و دست بند و سینه ريز خويش را به او بخشيد.

آنگاه به سوي جسد حمزه آمده و پهلو ي آن رادمرد بزرگ، شير خدا و رسول، را دريد و جگر وي را بيرون کشيد. سپس با نهايت قساوت، پاره اي از آن را به دهان برد. تا وجود و فرو برد! اما نتوانست. ناگزير آن را از دهان بيرون انداخت! شهرت هند به «جگرخوار» از همين حادثه آکنده از سنگدلي و کينه توزي ناشي شده است. پس از اين عمل، وي بر تخته سنگ بلندي بر آمده، و با آهنگي رسا شعر زيرا را خواند:

«ما پاداش جنگ بدر را به شما داديم!

جنگ پس از جنگ، آتش افروز است.

من بر مرگ عتبه هرگز آرام نداشتم.

و نه بر برادرم و نه بر عمويش شيبه و نه بر فرزندم حنظله.

اکنون درد دل خويش را شفا بخشيدم، و نذرم را ادا کردم.

وحشي جوشش سینه ام را آرامش بخشيد.

من در سراسر زندگي، از وحشي سپاسگذار خواهم بود!

و تا آنگاه که استخوانهايم در گور بپوسد، و خاک

شود.^۲»

يکي از بانوان بني هاشم به نام هند دختر ائمه بن

عباد بن المطلب، در پاسخ وي چنين سرود:

^۱ سيره ابن هشام ۶۰۷/۳، چ عبدالحميد، المغازي ۲۷۴/۱ و ۲۸۶، انساب ۳۲۲/۱، طبري ۵۲۴/۲، يعقوبي ۳۵/۲.

^۲ نحن جزيناكم بيوم بدر

و الحرب بعد الحرب ذات سعر

ما كان عن عتبه لي من صبر

و لا أخي و عمه و بکري

شغيت نفسي و قضيت نذري

شغيت وحشي غليل صدري

فشکر وحشي علي عمري

حتى ترم اعظمي في قبري

«هم در جنگ بدر و هم پس از آن، به منجلاب پستی غرق شده ای،

ای فرزند دنائتها و کفرورزی های بزرگ!
خدا برای تو روزی را برساند که،
با دست رسای بنی هاشم و با شمشیرهای برانشان
روبرو شوی.

حمزه شیر غران ما بود، و علی باز تیزچنگ،
هنگامی که عمو و پدرت خیال کشتار ما را در سر
داشتند.

گلوگاه ایشان را به خون آغشتند!
این نذر شوم تو، چه بد نذری بود.^۱
پس از جنگ اُحد «جلیس»، که رئیس قبائل هم پیمان
قریش بود، در میدان جنگ ابوسفیان را دید که بر نعش
حمزه ایستاده و با نوک نیزه اش به گونه های وی
می‌زند و می‌گوید:

«بچش تلخی مرگ را، ای که پیوند خویشی بریدی!!»
یعنی به سزای آن که مسلمان شدی و از قبیله قریش دور
گشتی و با ایشان به جنگ برخاستی.

حلیس^۲، چون این کار زشت را، از ابوسفیان، بدید
فریاد برآورد: ای قبایل کنانه! بنگرید این بزرگ قریش
است! می‌بینید که با فرزند عموی خویش که بی‌جان بر
خاک افتاده است، چه می‌کند!^۳.

ابوسفیان به وی گفت: وای برتو، عملی که از من
مشاهده کردی، پنهان بدار که لغزشی بود، آنگاه
ابوسفیان بر کوه برآمده با فریادی بلند این ندا در
داد: «چه نیکو عمل کردیم! جنگ همیشه دو رو دارد،
این روز در مقابل روز بدر!» آنگاه چنین شعار داد:
اعل هبل: «بلند و فرازنده باد بت هبل»^۴.

^۱ خزیت فی بدر و بعد بدر
یا بنت وقاع عظیم الکفر
صبحک الله غداه الفجر
ملها شمیین الطوال الزهر
بکل قطاع حسام یفري
حمزه لیثی و علی مقري
اذ رام شیب و أبوک غدري
فخضبا منه ضواحي النحر
و نذرك السوء فشر نذر

^۲ حلیس فرزند علقمه بن عمرو بن الارقم کنانی می‌باشد. احابیش افراد دو
قبیله بنو المصطلق و بنو الهون هستند که در کنار کوه حبشی با قریشیان
پیمان یآوری و همگامی بستند؛ و به خاطر نام این کوه به احابیش شهرت پیدا
کردند.

نگاه کنید به جمهره انساب العرب ۱۷۷/ به بعد، عیون الاثر ۲۵/۱ که در
زمینه احابیش و ارتباط آنها با قریش اطلاعاتی به دست آورید.

^۳ سیره ابن هشام ۶۰۹-۶۰۸/۲، طبری ۵۲۷/۲، دار المعارف، ابن اثیر
۱۱۱/۲.

^۴ طبری ۵۲۶/۲، انساب الاشراف ۳۲۷/۱، المغازی ۹۷/۱-۲۹۶، طبقات الکبری
۴۸/۲.

رسول خدا فرمان داد که او را جواب گویند: الله اعلي و اجل: «خدای برتر و بزرگتر است».

ابوسفیان در برابر ندای خداپرستانه مسلمانان فریاد کرد: الالنا العزي و لا عزي لكم: «بدانید ما چون بت عزی خدائی بودیم، و شما بت عزی ندارید!؟».

رسول خدا فرمود پاسخ دهید: الله مولانا و لامولي لكم: «خدای بزرگ، الله، سرور و آقای ماست و شما چنین سروری ندارید.»^۱

در هنگام دور شدن، ابوسفیان فریاد کنان گفت: وعده ما سال آینده در کنار چاههای بدر. رسول اکرم^ع فرمود: که یکی از یارانش ندا در دهد: آری در سال آینده، زمین بدر وعده گاه ما با شماست.

ابوسفیان با افراد قریش، از رزمگاه احد کوچ کرد. اما پس از چند روز راه پیمائی، ضعف و شکست تقریبی مسلمانان را به خاطر آورد؛ بنابراین مصمم شد که دیگر بار به مدینه باز آمده، مسلمانان نیمه شکسته را ریشه کن سازد. در این جا بود که شنید پیامبر اسلام با افراد جنگی مسلمان از شهر بیرون آمده و آماده کارزار است. عفریت ترس بر او و یارانش چیره گشت، به ناچار به سوی مکه بازگشتند.

هند در جنگ احد

حین بقرت بطنه عن الکبد
«آنگاه که شکم حمزه را دریدم، و جگرش را بیرون آوردم»
هند

نقش «هند» در جنگ «احد»، چون شوهرش بزرگ بود. اصولاً او، در به پا کردن این جنگ و تبلیغات دائمی برای دامن زدن به این آتش سوزنده، اثری فراوان داشت. چنانکه حتی عده‌ای از زنان قریش را به دنبال خویش به این جنگ آورد، تا بتواند حمیت عربی قریش را برانگیزاند، و با استفاده از آن پیروزی را تسریع بخشد. بعد از جنگ هم، به طوری که دیدیم، جگر شیرمرد اسلام «حمزه» را، پس از اینکه پهلوی وی را درید، بیرون آورد و به دهان نهاد تا بجود! او در این جنگ اشعاری سروده است که نشانه کینه‌های دیرینه و تند اوست. ما قسمتی از این اشعار را در بحث گذشته نقل کردیم، اینکه نیز به پاره‌ای دیگر از آنها اشاره می‌کنیم:

^۱ ابن هشام می نویسد: «ثم اباسفیان اشرف علي الجبل و صرخ يا علي صوته فقال: انعمت فعال ان الحرب سجال، يوم بيوم بدر، اعل هبل- اي اظهر دينك- فقال رسول الله^ع: اجيبوه: الله اعلي و اجل- ثم قال ابوسفیان: ثم قال ابوسفیان: الالنا العزي و لا عزي لكم فقال رسول الله^ع: اجيبوه: الله مولانا و لامولي لكم.»

در «احد» قلبم را شفا دادم، و از دردهائی که، به خاطر کردار حمزه بر آن نشسته بود راحت شدم! آنگاه که شکم او را دریده و جگرش را بیرون آوردم! این کار از من دور کرد آنچه را احساس می‌کردم: گزند اندوه شدید، که به آتش خود مرا می‌سوزانید! جنگ تگرگ وار، آتش خود را بر شما فرو ریخت. و ما چون شیرانی به سوی شما حمله ور شدیم!!^۱ پس از جنگ، یکی از مسلمانان به «حسان بن ثابت»^۲، شاعر بزرگ انصار، گفت: ای کاش تو می‌شنیدی که هند، بر تخته سنگی برآمده و چگونه شعر می‌خواند، و جنایات خویش را درباره شهید راه خدا، «حمزه»، همراه با فخر و حماسه یادآور می‌شد. «حسان» در جواب اظهار داشت: تو گفته‌ای او را بر من نقل کن، جوابش را خواهم داد. آن مرد اشعار هند را برای حسان بازخواند. آنگاه حسان اشعاری رسا، درباره هند و آلودگی‌ها و جنایاتش سرود که با بیت زیرین آغاز می‌گردد:

آن زن پست فطرت چه سرکشی‌ها کرد، و خوی وی، همیشه پست فطرتی بوده و پستیش همراه کفر^۳.^۴

ابن هشام، سیره نویسنده مشهور، پس از نقل بیت اول این اشعار، دیگر ابیات آن را بازگو نمی‌کند و می‌گوید: من بدین علت از ذکر تمام اشعار حسان خودداری کرده‌ام که وی در گفتار خویش سخت هند را ناسزا گفته است.^۵

^۱ شفیت من حمزه نفسی باحد
حین بقرت بطنه عن الکبد
اذهب عني ذاک ما کنت أجد
من لذعه الحزن الشدید المتقد
و الحرب تعلوکم بشؤبوب برد
نقدم اقداماً علیکم کالاسد

^۲ «حسان» فرزند ثابت بن منذرین حرام است. پدر و مادر او از انصار و جزء طایفه خزرج بودند. پیامبر برای وی در مسجد منبری تعیین کرده بودند که بر آن بایستد و از آن حضرت دفاع کند، و می‌فرمودند که حسان مادامی که از مقام رسالت دفاع می‌کند، روح القدس تأییدش می‌نماید. رسول اکرم^ع بدو فرمان داده بود که به نزد ابوبکر برود، و از وی انساب قریش را بیاموزد. او معمولاً برای تعلیم به نزد ابوبکر می‌رفت. ابوبکر می‌گفت از هجو فلان کس خودداری کن. اما درباره فلان این چنین بگو. قریش آن‌گاه که هجوسرائی‌های او را می‌شنیدند، می‌گفتند: این‌ها اشعاری است که تحت نظر ابوبکر سروده شده است. عمر حسان به صد و بیست رسید، و او در سال چهارم از هجرت وفات یافت. نگاه کنید به الاستیعاب/۱۲۹-۱۲۵، شماره ۵۲۲، اسد الغابه ۲/۷-۴.

^۳ اشرت لکاع و کان عادتھا

لؤماً اذا اشرت مع الکفر (من الکفر)

^۴ سیره ابن هشام ۳/۶۰۸، چ عبدالحمید، الاغانی ۱۴/۲۱-۱۶.

^۵ نویسندگان مشهور کتب سیره و تاریخ و حدیث اهل سنت، آنجا که با عقاید و افکار و منافع خویش و یا عامه مردم و یا متنفذان زمان، حدیث و یا حادثه‌ای را موافق نمی‌یافتند، به یکی از چند کار دست می‌زدند: یا آن را به کلی نقل نمی‌کردند، و یا اینکه آن را با حذف قسمتهای لازم می‌آوردند، و یا این که به کلی به تحریفش می‌پرداختند! از سری این کسان، می‌

اما طبري به دنبال بيت ياد شده در فوق، يازده بيت ديگر با قافيه «راء» نقل مي‌نمايد كه بدین‌قرارند:
خداوند هند را از رحمت خویش دور کند، و شویش را نیز با وي گرفتار لعنت نمايد.

.....

اي هند، در میان مردان رقص کنان به احد آمدي؟!
در حالي که بر شتر، محمل بسته بودي،
شتری سنگین که از تازیانه و فریاد، از جاي بر نمی‌خاست!

.....

خون خواهی پدر و پسر، که در بدر کشته شدند، تو را به میدان جنگ آورد!
و نیز خون خواهی عمویت، که در جنگ مزبور برهنه افتاده بود و لباس هایش را برده بودند.
و همچنین برای انتقام خون برادرت، که با آن چندتن ديگر در گودالی به خون آغشته و برو در افتادند.
هان که فراموش کردی آن رفتار زشتی که از تو سر زد، وای برتو!

زشتی‌اي که در روزگاران به ياد خواهد ماند!
و سرانجام کار، همراه با خواری، بازگشتی و به انتقام نایل نشدی، و پیروزی را در آغوش نگرفتی!
قابله‌ها گفته اند: هند از زنا پسر کوچکی به دنیا آورده است! ۱! ۲
اشعار ديگري هم حسان، با قافيه «دال»، در همین زمینه سروده که در دیوان وي به شکل زیر آمده است:

توان ابن هشام و طبري و بخاري را نام برد. دردناکانه این داستان در تاریخ اسلام سر دراز دارد، و ما در آینده اشاراتی بدان خواهیم داشت.

لَعْنُ الْإِلَهِ وَ زَوْجِهَا مَعَهَا
هِنْدُ الْهِنُودِ طَوِيلَةُ الْبُظْرِ
أَخْرَجَتْ مَرْقَصَهُ إِلَى أَحَدٍ
فِي الْقَوْمِ مَقْتَبَهُ عَلِيٌّ بَكْرٌ
بَكْرٌ ثَقَالٌ لَا حِرَاكَ بِهِ
لَا عَنْ مَعَاتِبِهِ وَ لَا زَجْرٍ
وَ عَصَاكَ اسْتَكْتَنَتْ قَيْنٌ بِهِ
دَقِي الْعَجَابَةِ هِنْدُ بِالْفَهْرِ
قَرَحَتْ عَجِيزَتَهَا وَ مَشْرَجَهَا
مَنْ دَابَّهَا نَصَأَ عَلِيُّ الْقَتْرِ
ضَلَّتْ تَدَاوِيَهَا زَمِيلَتَهَا
بِالْمَاءِ تَنْضَحُهُ وَ بِالسِّدْرِ
أَخْرَجَتْ ثَائِرَهُ مِبَادِرَهُ
بِأَبِيكَ وَ ابْنِكَ يَوْمَ ذِي بَدْرِ
وَ بَعْمَكَ الْمَسْلُوبَ بَزْتَهُ
وَ أَخِيكَ مَنْعَفَرِينَ فِي الْجَفْرِ
وَ نَسِيْتَ فَاخِشَةَ أَتَيْتَ بِهَا
يَا هِنْدُ وَ عَيْكَ سِبْهُ الدَّهْرِ
فَرَجَعْتَ صَاغِرَهُ بِلَاتِرِهِ
وَلَدَأَ صَغِيرًا كَانُ مِنَ الْعَهْرِ

۲ دیوان حسان/ ۸۷، چ اروپا، طبري ۲/ ۵۲۶-۵۲۵، چ دارالمعارف، شرح دیوان حسان/ ۲۲۹-۲۳۰ چ مصر، الاغانی ۱۴/۲۱-۱۶ چ دوساسی.

این کودکی که در گوشه سرزمین «بطحاء» افتاده است،
از آن کیست؟
کودکی که در خاک، بی‌گهواره رها شده است.
او را زنی جوان و زیبا و آزاد، زائیده،
وی شیون کنان به سوی صبح عاشق خود رفت.
هان‌ای هند، چه قدر خشمگین شده‌ای؟!
زن محترمی! که هر گاه می‌خواست خود را خوش بو کند،
بهترین عطرهاي کشور هند را به کار می‌برد.
این کودک به مادر خود، هند، چقدر شباهت دارد!
اما شباهت پدر سیاه پوست و مجعد مو- صبح- در وی
فزون‌تر است!
سرکشی کرد آن زن پست و خود طغیان عادت همیشگی وی
بود؛
و استخوان به دندان گرفتن و جویدن!!^۱
در یک شعر هجو آمیز و تند دیگری، حسان، هند را
بدین‌گونه توصیف می‌کند:
از آن کیست بچه‌هایی که به صحرا افتاده،
و در ریگزار «اجیاد» پا به زمین می‌سایند؟
درد زائیدن او را فرا گرفت، آنگاه فرزند خویش را
به دنیا آورد.
در حالی که مامائی نداشت!
جز وحوش صحرا و جنیان بیابان!
در میان کودکان بی‌صاحبی که در بیابان افتاده
بودند، کودکی هست، که نسبت مادرش بسی والا می‌باشد!
آن زن، در حالی که به درد زائیدن، گرفتار بود با
ناتوانی می‌گفت:
ای کاش من شترچرانی می‌کردم، و بدین‌حالت دچار
نمی‌شدم!
این کودک را در خاک‌ها به رو افتاده، رها کرده و
رفتند؛
در صورتی که دایی و پدر آن زن هر دو شیخ و رئیس
قبیله بودند!^۲ ۱

^۱ لمن الصبي بجانب البطحاء
في التراب ملقى غير ذي مهد
نجلت به بيضاء آنسه
من عبد شمس صلته الخد
تسعي الي الصياح معوله
يا هند انك صبله الحرد
فاذا تشاء وعت بمقطره
تذكي لها بالوه الهند
غلبت علي شبه الفلام و قد
بان السواد لحالك جعد
اشرت لكاع و كان عاداتها
دق المشاش بناجذ جلد

^۲ دیوان حسان/ ۹۱ چ اروپا، شرح البرقوقي/ ۱۰۸-۱۰۷.
^۳ لمن سواقط صبيان منبذه

ابن هشام، سیره نویس مشهور، در حدود سی و چند قصیده از مسلمانان و مشرکین، درباره جنگ بدر، نقل می‌کند که در آنها از اعمال خشونت بار هند و ابوسفیان سخن‌ها رفته است.^۲

نقش رهبري ابوسفیان در جنگ خندق

فخرجت قریش و قائدها ابوسفیان «قریشیان در حالی به سوی جنگ خندق حرکت کردند که ابوسفیان ریاست آنها را به عهده داشت.» در شعبان سال چهارم از هجرت، رسول خدا با یارانش- به خاطر پیمان سال قبل خود با مشرکین- به سرزمین بدر آمدند. از آن سو نیز، ابوسفیان با مردم مکه، از شهر خویش بیرون شدند. اما پس از پیمودن مقداری از راه، پشیمان شده و بازگشتند. ابوسفیان، قبل از اینکه بازگردد، به قریشیان چنین گفت: ای گروه قریش! این جنگ در سالهای سرسبزی و خرمی صحراء، برای شما امکان پذیر است. اما چه می‌شود کرد ما امسال گرفتار خشکسالی شده ایم، من از این راه باز می‌گردم شما هم برگردید.^۳

همگان از وی پیروی کرده و به شهر خویش بازگشتند، در این فکر که چگونه جنگ دیگری، در برابر اسلام، برپا کنند. زمان گذشت، و سال پنجم هجرت در رسید. در این سال، قبیله قریش به ریاست ابوسفیان سخت به جنب و جوش و تلاش در آمد. گروههای فراوانی گرد آمدند. هم پیمانان قریش، یهودیان و قریشیان که در تحت رهبری ابوسفیان بودند، لشکری بس بزرگ تشکیل دادند، آماده برای بنیان کن کردن اسلام و مسلمین! مسلمانان به شور نشستند، و به اشارت سلمان فارسی، فرزانه ایران زمین، پیامبر اسلام دستور فرمود تا خندقی برگرد مدینه حفر کنند.^۴ انبوه مهاجمان، آنگاه به مدینه رسید که حفر خندق دفاعی پایان یافته و شهر برای رویارویی با دشمن مهیا بود.

باتت تفحص فی بطحاء أجياد
باتت تمخض ما كانت قوابلها
الا الوحوش و الآجنه الوادي
فيهم صبي له ام لها نسب
في ذروه من ذري الاحساب اياد
تقول و هنا و قد جد المخاض لها
يا ليتني كنت ارعى الشول للغادي
قد غادروه لحر الوجه منعفراً
و خالها و ابوها سيد النادي

^۱ دیوان حسان / ۹۱، شرح دیوان حسان / ۱۰۹ - ۱۰۸، شرح نهج البلاغه ۳/ ۳۸۷، با کمی تغییر.

^۲ سیره ابن هشام ۳/ ۶۶۷ - ۵۸۱، چ مجی محیی الدین عبدالحمید، مصر.

^۳ سیره ابن هشام ۳/ ۶۹۷.

^۴ یعقوبی ۲/ ۳۷، طبقات الکبری ۲/ ۶۶، چ بیروت، المغازی ۲/ ۴۵۵.

ابوسفیان و لشگریانش، مدینه را یک ماه محاصره کردند. اما به علت وجود خندق که عرب چگونگی جنگ در برابر آن را نمی‌دانست، در این مدت برخوردهای جنگی کمتر روی داد. گاه و بیگاه یکی از دلیران سپاه مشرکین فرصتی می‌جست، و از خندق عبور می‌کرد، تا از نزدیک به صف مسلمانان هجوم برد. یکی از این گونه افراد «عمرو بن عبدود» است که مشهورترین جنگجوی عرب به شمار می‌آمد. او با اسب خود از خندق جستن کرد، و در برابر سپاه اسلام ایستاد، در حالی که رجز می‌خواند، آنان را به مبارزه طلبید.

همگی از بیم مرگ، یارای سخن گفتن و پاپیش نهادن نداشتند، و سرانجام هم جز امام امیر المؤمنین^۱ کسی به نبرد با وی قدرت نیافت. امام، عمرو بن عبدود را در یک مبارزه سراسر رشادت و حماسه خدایی به قتل رسانید.

کشته شدن «عمرو» و طول مدت محاصره و بی‌نتیجه بودن آن، به ویژه تدابیر خاصی که رسول اکرم^ع به کار برد، باعث شد که یهودیان را از جنگ کنار گرفتند. هوا هم در این میان به سختی سرد شد، و باد شدیدی وزیدن گرفت، به طوری که خیمه‌های قریشیان و یاورانشان را سخت به لرزه در آورد. آتش‌ها را خاموش کرد. اسبها و شترها را به بیابان سر داد. تا آنجا که اوضاع لشگر، به کلی به هم ریخته شد.

ابوسفیان که از این اوضاع سخت ناراحت شده بود، سران سپاه را به مشورت فرا خواند و بدیشان چنین گفت: ای قریشیان! سوگند به خدای شما در سرزمینی هستید که جای زندگی و درنگ نیست. شتران و اسبان ما نابود شدند. یهودیان بنی‌قریظه که پیمان همکاری با ما داشتند از سر پیمان بازگشتند، و از جانب ایشان اخبار ناگوار و نومیدکننده‌ای به ما رسیده است. در ضمن از سردی و انقلاب هوا، همانطور که ملاحظه می‌کنید، سخت در رنجیم تا آنجا که آتشهایمان را خاموش کرده و هیچ خیمه‌ای را بر سرپا نگذاشته است. بنابراین مصلحت را در کوچ می‌دانم، کوچ کنید. من نیز آماده حرکت هستم!؟

در همان شب تاریک، لشگر انبوه قریش و هم پیمانانشان راهی مکه و سرزمینهای خویش شدند. ابوسفیان برای فرار چنان شتاب زده بود که بدون بازکردن پای بند شتر، بر آن جسته می‌کوشید که زودتر به حرکت در آید!

^۱ المغازی ۲/۴۹۰، سیره ابن هشام ۳/۷۱۵-۷۱۴، چ عبدالحمید.

بدینسان بود که جنگ بزرگ خندق یا احزاب، با همه کوشش های ابوسفیان بی نتیجه به پایان رسید، و لشکر بزرگ مشرکین با همه انبوهی و فراوانی نفرات خویش، نتوانست کاری علیه دین خدا - اسلام - از پیش ببرد.

احساس ضعف و پیشنهاد صلح

یا ایها الناس انی قد اجرت بین الناس
«ای مردم! من بین قریش و مسلمانان پیمان بستم.»

ابوسفیان

ناتوانی احزاب مخالف اسلام، با همه انبوهی جمعیتشان، در درهم شکستن اسلام و مسلمین سخت بر عزت و قدرت و شوکت جبهه اسلام افزود، و اینک مسلمانان در جزیره العرب یک قدرت شناخته شده بودند، و کاملاً به حساب می آمدند. روزبه روز تعداد مسلمانان و نیروی اقتصادی و نظامی آنها افزون می گردید.

سال هفتم از هجرت، رسول اکرم با گروهی نزدیک به هزار و پانصد تن، برای زیارت خانه خدا، به سوی مکه حرکت کرد. ورود مسلمانان، به سرزمین مکه، برای قریش سخت ناگوار بود؛ زیرا پذیرش مسلمانها در مراسم حج، نشانه قبول رسمیت و قدرت اسلام بشمار می آمد. از این رو، با تلاش، از ورودشان به شهر جلوگیری کردند. رسول اکرم هم با خونسردی، تنها به یک پیمان عدم تعرض بسنده کرد، و فرمان بازگشت صادر نمود. این پیمان نامه اگرچه از نظر ظاهر به نفع مکیان حکم می کرد، و اعتراض بعضی ظاهربینان را به همراه داشت، ولی از آنجا که مشرکین، ناخودآگاه، با این قرارداد اسلام را به صورت یک قدرت رسمی در عربستان پذیرفته بودند، کاملاً به نفع اسلام بود، به ویژه که رسول اکرم، در سایه این پیمان، می توانست دشمنان دیگرش را سرکوب نماید، چنانکه جنگ خیبر هم به همین جهت به وجود آمد، و مسلمانان توانستند، این جناح نیرومند ضداسلامی را ریشه کن بنمایند، و از خطرات و کارشکنی های یهود بیاسایند.

اینک در صحرای عربستان، جز قریش، دشمن بزرگ دیگری وجود نداشت. آنها هم به وسیله پیمان مزبور، کاملاً از جنبش های خطرناک خودداری می کردند. اسلام به سرعت برق، عربستان را تسخیر می کرد. از صلح حدیبیه سالی بیش نگذشته بود که یکی از شرایط صلح نامه به وسیله مشرکین مکه شکسته شد.

پیامبر اسلام مصمم گشت که آخرین سنگر بزرگ جاهلیت و کفر را درهم کوبد. فتح مکه نزدیک شده بود. ابوسفیان که عظمت و قدرت روزافزون و غیر قابل مقاومت اسلام را دریافته بود، برای تجدید پیمان به

مدینه آمد. اما رسول خداﷺ دشمن دیرینه اسلام را، که اکنون به خاطر هراسش روی خوش نشان می‌داد، نپذیرفت. روز دیگر ابوسفیان به نزد امام امیر المؤمنین^۱ رفت، و عرضه داشت: ای ابوالحسن، من سخت در چنگال سختی اوضاع گرفتار شده‌ام، راهی برایم بجوی، و راهنمائیم کن!؟.

امام فرمود: به خدای سوگند من برای تو راهی نجات بخش نمی‌شناسم. اما تو بزرگ قریشیان و هم پیمانانشان هستی! برخیز و به میان مردم برو و خود با ایشان پیمان ببند، و آنگاه به سرزمین خود بازگرد. ابوسفیان گفت: آیا فکر می‌کنی این کار برایم سودی داشته باشد؟.

امام فرمود: نه، اما من هیچ راه دیگری برای تو نمی‌شناسم!

ابوسفیان برخاسته به مسجد رفت، و آنگاه در میان مردم - مسلمانان - فریاد برآورد: «من با شما پیمان عدم تعرض و مسالمت می‌بندم» آنگاه بیرون آمده بر مرکب خویش جست، و به سوی مکه رهسپار گردید^۲.

فتح مکه و حیلہ گری ابوسفیان

اذہبوا فانتم الطلقاء

«بروید که آزادید»

رسول خدا

ابوسفیان در این هنگام، یعنی زمانی که جاهلیت فرد جبهه مشرکین عرب محسوب می‌گشت. او نه تنها بزرگ و رهبر قریش بود، بلکه می‌توان گفت تمام قبایل بنی کنانه - قریشیان و هم پیمانانشان - ریاست و بزرگی او را پذیرفته بودند. او آنها را به جنگ با مسلمانان بر می‌انگیخت، و برای آن نقشه طرح می‌کرد و افراد جنگی فراهم می‌آورد. یا اینکه هنگام لزوم به عقب نشینی یا صلح و ادارشان می‌نمود. کشته شدن سران و بزرگان قریش، در جنگ بدر، ریاست او را انحصاری و همه جانبه کرده بود.

این بزرگی، همچنان دوام یافت، تا آن روز که رزمندگان و مجاهدان اسلام، پای به مکه نهادند، و این شهر را از چنگ قریش و مشرکین بدر آوردند. در چنین روزی، سیادت و آقایی ابوسفیان برای همیشه به دست پیامبر اسلام^ﷺ شکسته شد، همان طور که بتهای فراوان عرب نیز به فرمان رسول و به دست امیر المؤمنین، شکسته و نابود شدند!

^۱ نگاه کنید به جمهره انساب العرب/۱۷۹-۸۹، چ مصر، در زمینه انساب بنی کنانه.

^۲ سیره ابن هشام ۷۵۶/۴.

در داستان فتح مکه، ابوسفیان نقش خاصی داشته است که روشنگر روحیه حيله گر و دغلباز وي مي‌باشد. ما اين حادثه را با تکیه بر نوشته هاي ابن هشام و ديگر مورخين، براي خوانندگان گرامي بازگو مي‌کنيم.

در آن هنگام که پیامبر اسلام، با ده هزار رزمند مسلمان، در زیر پرچم خدا، به مکه نزدیک مي‌گشت، عباس عموي آن حضرت، بر شتر مخصوص وي سوار شده و به پيش تاخت تا شايد کسي را يافته و به عنوان رسولي به نزد مردم مکه بفرستد و خطري که در پيش دارند، بدانان گوشزد نموده بخواهد که هر چه زودتر کسي به جانب پیامبر اسلام روانه کرده از حضرت درخواست امان کنند. عباس در راه با سه تن از بزرگان قریش، که ابوسفیان هم در ميانشان بود، برخورد کرد. اينان از شهر خارج شده بودند که اوضاع را دريافته و از خطرات احتمالي کاوش کنند.

عباس به ابوسفیان گفت: به خدای سوگند اگر به تو دست يابند، به طور قطع کشته خواهی شد!

سپس او را در پشت سر خود بر شتر پیامبر خدا سوار نمود و به سوي آن حضرت به حرکت در آمد. راه به هر صورتی بود طی شد. هنگامی که ابوسفیان به خیمه رسول اکرم^ع وارد شد و سلام گفت، آن حضرت فرمود:

وای بر توای ابوسفیان! آیا وقت آن نشده است که تو بدانی و بپذیری که خدائی جز «الله» نیست؟

ابوسفیان عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، چقدر بردبار و بزرگواری! و چقدر با خویشاوندانت به مهربانی رفتار می‌کنی! به خدای سوگند، فکر می‌کنم اگر خدائی جز «الله» بود، مسلماً به من تاکنون سودی بخشیده بود!

پیامبر فرمود: وای بر توای ابوسفیان! آیا هنگام آن نشده است که بدانی من پیامبر خدايم؟

عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت باد، چقدر بردبار و بزرگواری هستی، و چقدر با خویشاوندانت به مهربانی رفتار می‌کنی! من در این مسئله هنوز در دل شک و تردید دارم!

عباس، که خطر را احساس کرده بود، گفت: وای بر توای ابوسفیان! اسلام بیاور و در برابر خدا تسلیم شو، خود را گرفتار چنگال مرگ نساز.

ابوسفیان در این لحظه، از ناچاری و بیم، شهادتین بر زبان جاری ساخت. و به ظاهر اسلام را پذیرفت.^۱

^۱ در صفحات بعد نشان خواهیم داد که اسلام ابوسفیان ظاهری بود و در واقع او در دل کفري عظيم پنهان می داشت!

عباس، به دنبال اسلام آوردن ظاهری ابوسفیان، برای او از پیامبر خدا امتیازی درخواست کرد. به این معنی که اعلام گردد که پس از فتح مکه و ورود سپاه اسلام به این شهر، مردمانی که به خانه ابوسفیان داخل می‌شوند، از هر گونه خطری در امان هستند و یادآور شد وی مردی است که افتخار و شهرت را دوست دارد، بنابراین برای دلجویش در لحظات اولیه، لازم است چنین کاری انجام گیرد.

پیامبر اکرم با بزرگواری خاص خود، خانه دشمن دیرینه و سرسخت خویش را، که اینک به ظاهر تسلیم شده بود، مرکز امن قرار داد و فرمود:

«آری! هر کس به خانه ابوسفیان در آید، ایمن است. هر کس در خانه بر خود فرو بندد، ایمن است. هر کس به خانه خدا برود، در امان خواهد بود و سرانجام هر کس که اسلحه بیافکند، از هر خطری مصون خواهد بود.»

لشکر اسلام، از «اطراق گاه» خویش کوچ کرد تا آخرین فاصله خود را با شهر مکه طی کند، و بازپسین مرکز شرک عرب را به پایگاه ابدی توحید و خدایپرستی تبدیل نماید. رسول اکرم به عباس فرمان داد که ابوسفیان را در یک معبر تنگ بر سر راه مکه نگاهدارد، تا لشکر خدای را از نزدیک ببیند و به عظمتش آگاه شود.

فرمان پیامبر اجرا شد. همه قبایل و گروههای جنگی مسلمان، با پرچمهای خاص خود، غرق در سلاح بانظم و ترتیب عبور کردند. هر زمان که قبیله‌ای از برابر ایشان می‌گذشت، ابوسفیان از عباس می‌پرسید: اینان از کدام قبیله می‌باشند؟

عباس مثلاً می‌گفت: از قبیله بنی سلیم!

ابوسفیان بانهایت ناراحتی می‌گفت: مرا با قبیله بنی سلیم چه کار؟! یعنی قبیله بنی سلیم چرا به جنگ ما آمده اند؟ ما که با ایشان جنگ و اختلاف قبیله‌ای نداشتیم.

همه قبایل، این چنین گذشتند، تا آنکه رسول خدا با مهاجرین و انصار، یعنی نزدیکترین یاران خود، از کنارشان عبور نمودند. از این رزمجویان و مجاهدان اسلام جز چشمها، همه بدن غرق آهن و فولاد بود.

ابوسفیان پرسید: اینان چه کسانی هستند؟

عباس جواب داد: این رسول خداست، در میان مهاجرین و انصار.

ابوسفیان گفت: هیچ کس را یاری برابر شدن و جنگیدن با این لشکر نیست!

پادشاهی برادر زاده ات امروز بس عظیم شده است! عباس گفت: ای ابوسفیان! این «نبوت و رسالت» خدائی است، نه پادشاهی.

ابوسفیان گفت: آری چنین است؟!
آنگاه عباس او را به حال خویش رها ساخت، خود به میان لشکر بازگشت.

ابوسفیان هم، با شتاب هر چه بیشتر، خویش را به مکه رسانید. پس از ورود به شهر با سرعت به مرکز آن- مسجد الحرام- رفته فریاد برداشت.
ای قریشیان! این «مُحَمَّدٌ» است که با گروه انبوه یاران خویش که پایان ندارد، به سوی شما روی آورده است. آگاه باشید هر کس به خانه ابوسفیان وارد شود، ایمن خواهد بود!

در این موقع هند، همسر ابوسفیان از جای برخاست و دست برد و موهایی او را به چنگ گرفت، سپس بانگ برداشت: بکشید این خیک پر از پیه و گوشت را! زشت باد پیشتاز قبیلہ ای چون تو!

ابوسفیان به گفته های زنش اعتنائی نکرده، دوباره گفت: این زن شما را نفریبد، او با لشکری به سوی شما می آید که پایان ندارد، هر کس به خانه ابوسفیان درآید، ایمن خواهد بود.

مردم فریاد زدند: خدای تو را بکشد، خانه ات چگونه کفایت جمیعت ما را خواهد نمود؟

ابوسفیان افزود: هر کس در به روی خویش بربندد ایمن است، هر کس به مسجد داخل گردد، ایمن خواهد بود. مردم به سوی خانه های خود و مسجد الحرام روانه شدند!

چند نگذشت که رسول اکرم- که درود خدا بر او و خاندان پاکش باد- با سپاه متشکل خویش به مکه وارد شد و همچنان پیش رفت تا به خانه کعبه رسید.
آنگاه در کنار در خانه کعبه ایستاد، و سخنرانی مفصلی ایراد فرمود. در آخر گفتار خویش، قریش را مخاطب قرار داده فرمود: فکر می کنید من درباره شما چه خواهم کرد؟

گفتند: ما جز خوبی انتظاری نداریم، تو برادری بزرگوار و برادرزاده ای بزرگوار هستی.
فرمود: اذهبوا فانتم الطلقاء «بروید که همگان آزاد شدید»^۱.

در چنین روزی، این گفتار جز تجلی یک بزرگواری عمیق و گذشت بزرگ، چیز دیگری نبود. پیامبر اکرم، دشمنان درجه اول خود را که سالیان دراز او و یارانش را ناسزا گفته و شکنجه و آزار کرده و حتی کشته بودند، و سالیان دراز دیگر هم با وی به راههای

^۱ سیره ابن هشام ۸۷۰/۴، طبری ۶۱/۳، ابن اثیر ۱۷۰/۲، و با حذف جمله آخر در المغازی ۸۳۵/۲، یعقوبی ۴۵/۲ چ نجف، فتوح البلدان/۵۵ چ مصر، البده والتاریخ ۳/۵.

گوناگون مبارزه کرده و جنگیده بودند می‌بخشد، بخششی در عین قدرت و کمال نیرومندی. البته بخشایش بزرگوارانه پیامبر، پس از گذشت سالها تغییر شکل داده عنوان ننگ باری برای قریش و فرزندان‌شان به وجود آورد: طلقاء یا آزادشدگان. اینان آزادکردگان رسول خدا^ع در روز فتح مکه بودند. دیگران هر لحظه می‌توانستند به استناد بدین واقعیت، آنان را نکوهش کنند.

۴-۱- ابوسفیان در جامعه اسلامی

فتح مکه و اسلام آوردن ابوسفیان

لو عاودت الجمع لهذا الرجل
«اگر می‌توانستم، مردم را علیه این مرد دوباره بر می‌انگیختم!»
ابوسفیان

رسول خدا^ع، پس از سخنرانی، به طواف خانه کعبه پرداخت. ابوسفیان که در گوشه‌ای ایستاده بود، و صحنه طواف را می‌نگریست، چون مشاهده کرد مسلمانان با چه شور و شوقی در پشت سر آن حضرت، به گرد خانه خدا گردش و طواف می‌کنند، فکری پلید چون برق به خاطرش گذشت: چه می‌شد، و چقدر خوب بود اگر دوباره انبوه مردم را به جنگی تازه علیه ^ع بر می‌انگیختم!

رسول اکرم^ع روبروی برگشت، و بر سینه اش کوبید و فرمود: در آن روز خدا تو را ذلیل و خوار خواهد کرد! ابوسفیان گفت: به سوی خدا باز می‌گردم، و از او آمرزش می‌طلبم، من که این فکر را بر زبان جاری نساختم!؟

بار دیگری در دل خود گفت: نمی‌دانم ^ع به چه سبب بر ما پیروز گشت؟.

پیامبر اکرم بر پشتش کوبید و فرمود: با نیروی خدا بر شما پیروز و غالب شدم!.
در این جا ابوسفیان به ناچار گفت: شهادت می‌دهم، تو پیام آور خدائی^ا.

به دنبال فتح مکه، پیامبر اسلام به «حُنین»، برای جنگ با «هوازن» کوچ کرد. گروهی از قریشیان هم همراه وی بودند.

«مقریزی» مورخ مشهور می‌نویسد: گروهی از مردان مکه، که ظاهراً مسلمان شده بودند، با آن حضرت همراهی می‌کردند و انتظار می‌کشیدند که کدام یک از دو حریف

^۱ نگاه کنید به شرح حال ابوسفیان در تهذیب ابن عساکر ۶/۴۰۴، الاصابه ۱۷۲/۲، چ مصر ۱۳۵۸.

پیروز می‌شود که همراه آنها از جبهه مخالف غنائمی به جنگ آورند.

از این دو گروه یکی ابوسفیان بن حرب بود که معاویه فرزندش را نیز به همراه داشت اینان در تیردان خود «ازلام» آورده بودند، ابوسفیان به دنبال لشکر اسلام حرکت می‌کرد و آنچه از افراد لشکر بر زمین می‌افتاد مانند: سپر، نیزه یا چیز دیگر بر جای می‌ماند آن را صاحب می‌شد و از زمین بر می‌داشت تا آنجا که شترش رفته رفته از این گونه ابزار مملو گردید و سنگین بار شد!^۱

«حُنین» سرزمینی است که به گفته واقدی در فاصله سه شبانه روزی مکه قرار دارد^۲. در این سرزمین، قبیله نیرومندی از اعراب عدنایی زندگی می‌کردند که به نام «هوازن» مشهور بودند^۳.

لشکر اسلام، با همه نیرومندی خود، در سرآغاز جنگ و درگیری با هوازن، چندان موفقیتی حاصل نکرد، زیرا هنگامی که مسلمانان از دره‌ای تنگ به سوی مرکز این قبیله می‌رفتند، گرفتار حمله ناگهانی قبیله مزبور شدند و اکثریت قریب به اتفاق، گریز را بر ماندن برتری دادند و تنها چند تن معدود از مسلمانان، که امیر المؤمنین^۴ و عباس در میانشان بودند، در اطراف رسول اکرم باقی ماندند^۵.

در این هنگامه بلاخیز، چند تن از بزرگان تازه مسلمان قریش، کلماتی بر زبان راندند که ابن هشام آن را در سیره خویش بازگو کرده است:

او می‌نویسد: هنگامی که مسلمانان هزیمت یافتند، آن کسانی که از مکیان همراه پیامبر مانده بودند این فرار را مشاهده کرده کینه‌های دیرینه خویش را آشکار نمودند. مثلاً ابوسفیان گفته بود: این فرار و هزیمت تا به دریای سرخ می‌کشد. «لا تنتهی هزیمتهم دو البحر» او را در این هنگام از نشانه‌های جاهلیت و کفر، «ازلام» را به همراه خویش در تیردان داشت!! «ازلام» تیرهای چوبینی بود که مشرکین، در شرایط خاص برای قرعه‌کشی به کار می‌بردند و خود از نشانه‌های بارز بت‌پرستی و جاهلیت عرب به شمار می‌رفت، و در قرآن کریم همراه با اصنام جاهلی مورد نکوهش و تقبیح قرار گرفته است^۵.

^۱ امتناع الاسماع/ ۴۰۵، چ مصر.

^۲ معجم البلدان ۳۱۳/۲، چ بیروت.

^۳ جمهره انساب العرب/ ۲۵۴-۲۵۲، چ مصر.

^۴ المغازی ۳/ ۹۰۰، یعقوبی ۲/ ۴۷، انساب الاشراف ۱/ ۳۶۵.

^۵ قرآن کریم، سوره مائده/ آیه ۳ و ۹۰، سوره توبه/ آیه ۶۰.

مرد دیگری از سران عرب قریش گفته بود: هان، اینک سحر باطل شد!؟

فرمان رسول خداﷺ و فریاد رسای عباس، مسلمانان را که در اثر شوکه حمله ناگهانی دشمن، فراری شده بودند، به جای خود بازگردانید. اندکی بیش طول نکشید که نیروی دشمن مغلوب گشته و اسلام شاهد پیروزی را در آغوش گرفت.

بیشتر غنائمی که در این جنگ به دست آمد، در میان تازه مسلمانان تقسیم شد. اینان به گفته قرآن کریم «مؤلفه قلوبهم»^۱ محسوب می‌شدند. خداوند و پیامبرش می‌خواستند با برآوردن نیازهای مادی آنان، دل‌هایشان را با اسلام دین خدا نرم کنند. بدین‌جهت به هر یک از افراد این گروه، صدشتر بخشوده شد. ابوسفیان و فرزندش معاویه، هر یک صدشتر گرفتند و مقدار زیادی نقره. ابوسفیان، در برابر رفتار رسول اکرم، گفت: به خدای سوگند، تو مردی بزرگواری هستی. پدر و مادرم فدایت باد، آنگاه که با تو می‌جنگیدم، بهترین جنگجو بودی و آنگاه که با تو در صلح شدم، بهترین صلح‌کنندگان.

طوایف انصار، که از غنائم جنگی بهره‌ای کم بردند، در این حادثه احساس تبعیض و خویشاوند گزائی کردند از این رو پاره‌ای از ایشان سخت درهم و دژم شده سخنانی بر اساس ناراحتی بر زبان جاری ساختند. پیامبر اکرمﷺ فرمان داد که انصار گرد هم آیند و خود در مجلسشان حضور یافت. آن حضرت، پس از مدتی سخنرانی مقدماتی، فرمود: نه، مسئله چنان که فکر کرده اید نیست. من از آن رو بدین‌کار دست زدم که آنها را به سوی اسلام متمایل سازم. اما شما را به اسلام و ایمان راستین خودتان واگذاردم.^۲

با فتح مکه، ابوسفیان ظاهراً به اسلام گرویده و در گروه مسلمانان داخل شده بود. اما مسلمانان هیچ‌گاه نمی‌توانستند نقش گذشته او را در برابر اسلام و آن همه کارشکنی‌ها و دشمنی‌ها فراموش کنند. این‌گونه خاطرات باعث می‌شد که هرگز با مهربانی بدو ننگرند و در مجامع او را نپذیرند.^۳ مسلم بن حجاج، دانشمند و محدث بزرگ اهل سنت، در کتاب خود صحیح مسلم روحیه و رفتار مسلمانان را چنین توصیف کرده است:

^۱ قرآن کریم، سوره مائده/ آیه ۳ و ۹۰، سوره توبه/ آیه ۶۰.

^۲ سیره ابن هشام ۹۳۵/۴ - ۹۳۴، طبری ۹۴/۳ - ۹۳، المغازی ۹۵۶/۳ - ۹۵۵.
^۳ صحیح مسلم ۱۷۱/۷، چ مصر ۱۳۳۴ هجری.

«روزي ابوسفیان از کنار گروهی از مسلمانان پاک نهاد و پاکباز اولیه، چون: سلمان و بلال و صهیب^۱ می‌گذشت. اینان گرد هم نشسته و سخن می‌گفتند. چون چشمشان به ابوسفیان افتاد گفتند: به خدای سوگند، شمشیرهای خدا بر گردن این دشمن بزرگ هدا نشست». ابوبکر، که سخنان ایشان را می‌شنید، با ناراحتی گفت: آیا بر ضد شیخ و بزرگ قریش این گونه سخن می‌گوئید؟.

آنگاه از گفتار نابجای خود هراسناک شد و ترسید که واکنش بدی، در جامعه اسلامی، داشته باشد. بنابراین به شتاب، به نزد پیامبر اکرم آمده و حادثه را بازگفت. رسول اکرم فرمود: شاید تو برادران مسلمان خود را ناراحت و خشمگین کرده باشی؟ اگر اینان بر تو غضبناک شده باشند، به طور قطع خدای را بر خویشتن غضب آلود کرده ای!.

ابوبکر به نزد سلمان و یارانش بازگشت، و برای عذر خواهی گفت: ای برادران من شما را ناراحت و خشمناک ساختم؟

^۱ سلمان فارسی مردی زردشتی بود که قبل از بعثت پیامبر اسلام به مسیحیت درآمده؛ سپس برای دیدار پیامبر خدا^ع به سوی مدینه سفر کرد. در راه با گروهی از اعراب همراه شد که ناجوانمردانه اسیرش کرده و به مردی از یهودیان مدینه فروختند. «سلمان» مدتی به بردگی زندگی کرد تا اینکه پیامبر اکرم را ملاقات نمود، و نشانه های پیامبری را در وی دید. آنگاه به اسلام درآمد. رسول اکرم هم او را از مرد یهودی خریده و آزاد کرد. سلمان همان شخصی است که در جنگ خندق نقشه حفر خندق را به گرد مدینه طرح نمود، و در همان ایام بود که پیامبر در حقیقت فرمود: «سلمان از خاندان ماست». او در دوران عثمان سال ۵۳ هجری در مدائن- شهری که در آن حکومت داشت- از جهان رفت، و همانجا جسد پاکش به خاک سپرده شد. (الاستیعاب الاصابه ۶۱/۲- ۵۶- اسدالغابه ۳۲/۲- ۲۲۸- الاصابه ۶۲/۲- ۶۲)

«بلال» فرزند رباح حبشی بود و مادرش «حمامه» نام داشت. او یکی از مسلمانان اولیه محسوب می شود که به دست قریش شکنجه می شدند. بلال را به پشت، در برابر آفتاب می خوابانیدند، و سنگی بزرگ بر رویش می نهادند، تا سنگ از گرمای آفتاب سوزان شود آنگاه بدو می گفتند. به پروردگار^ج کافر بشو، اما جز کلمه احد، احد چیزی نمی شنیدند ابوبکر بلال را خرید و آزاد نمود. وی بعدها در مدینه به افتخار اذان گویی و خزینه داری رسول اکرم رسید، و در تمام جنگهای اسلام همراه آن حضرت بود. اما پس از وفات پیامبر اکرم برای جنگ با کفار، به سوی شام رفت و در همانجا در دهه دوم از هجرت وفات یافت. عمرش در این هنگام شصت و چند سال بود. (الاستیعاب ۱/۱- ۱۴۵- ۱۴۱- اسدالغابه ۲۰۹/۱- الاصابه ۱۶۵/۱- چ بیروت).

«صهیب بن سنان»، پدرش از طرف پادشاه ایران حاکم ابله بود. رومیان بر ایشان حمله آوردند و صهیب را اسیر کردند. وی در میان ایشان، رشد کرد آنگاه وی را به قبیله کلب فروختند. آنها نیز او را به مکه آورده و با عبدالله بن جدعان داد و ستد کردند، او هم صهیب را آزاد کرد. صهیب از سربا اولین اسلام آوردگان است که در مکه به شکنجه دچار شدند. رسول اکرم وی را ابویحیی کنیه داد. در زبان صهیب مختصر لکنتی بود. وی در مدینه سال ۳۸ یا ۳۹ از هجرت وفات یافت و همانجا مدفون شد، در این هنگام ۷۰ یا ۷۳ سال از عمرش می گذشت.

(الاستیعاب ۱۸۲/۲- ۱۷۴- اسدالغابه ۳۳/۳- ۳۱- الاصابه ۱۹۶/۳- ۱۹۵).

گفتند: خیر خداوند تو را بیامرزدای برادر! ۱
این گونه حوادث ویژه دوران رسول اکرم نبود، و تا
مدتها پس از وی هم؛ رفتار مسلمانان با ابوسفیان جز
این شکل دیگری نداشت، چنانکه در فصل آینده خواهید
خواند.

ابوسفیان در دوران دو خلیفه

قاتلهم الله ابوا الا ضعناً
«خدا آنان را بکشد که از کینه توزی نسبت به
مسلمانان دست بر نمی‌دارند.»

زبیر

ابن عساکر، تاریخ نویس بزرگ دمشق، می‌نگارد: روزی
ابوبکر، در دوران حکومت خود، با ابوسفیان سخنانی
درشت بر زبان راند. پدرش قحافه گفت: ای ابابکر! آیا
این گونه با ابوسفیان سخن می‌گوئی؟
ابوبکر در جواب گفت: ای پدر! خداوند به خاطر اسلام،
خاندانهائی را بزرگ داد و خاندانهائی را پستی!
خاندان من در میان بزرگی یافتگان و دودمان وی در
میان پست شدگان هستند.

در هنگامی که عمر بن خطاب برای حج به مکه آمده
بود، به وی خبر دادند که ابوسفیان خانه‌ای بنا کرده
است و به خاطر سنگهائی که برای خانه اش بر سر راه
سیل گرد آورده شهر را در معرض سیل قرار داده است!
عمر با شکایت کنندگان همراه شده به در خانه او رفت.
آنگاه دستور داد که ابوسفیان سنگها را بر دوش گرفته
خود به سر جایشان باز گرداند.

سپس دست به آسمان بلند کرده گفت: خداوندا! حمد تو
را به جا می‌آورم که در میان شهر مکه به ابوسفیان
بزرگ قریش فرمان می‌دهم، و او هم از من فرمانبردار
است!!

و نیز مورخین نوشته اند: روزی خلیفه دوم، عمر در
کوچه های مکه عبور می‌کرد. کوچه‌ها را آلوده و کثیف
یافت. فرمان داد که مردم آلودگی های مقابل منازل
خویش را پاک کنند. چند روز دیگر، باز معابر را چون
گذشته آلوده یافت. با خشم تازیانه را برداشته بر سر
ابوسفیان کوبید!

داستان تازیانه خوردن ابوسفیان، رئیس قریش در
جاهلیت، به گوش همسرش هند رسید. این میراث خوار
جاهلیت، به یاد شکوه و قدرت مادی آن دوران، گفت:
همین عمر، به خدای سوگند! اگر در روزگار پیشین او
را تازیانه می‌زدی، شهر مکه زیر پای تو می‌لرزید!

^۱ صحیح مسلم ۱۷۳/۷، شرح حال سلمان و بلال و صهیب از سیر اعلام النبلاء
۱۰۵/۲

عمر در پاسخ گفت: راست می‌گویی، لیکن خداوند، به خاطر اسلام گروهی را عزیز و گروه دیگری را به پستی دچار ساخته است.^۱

چنان که دیدیم، اسلام ابوسفیان را ذلیل ساخته و دیگران را نعمت و عزت بخشید. ناچار در اعماق دل او، نسبت به اسلام و مسلمین، چه بسیار کینه‌ها انباشته بود. کینه‌هایی که گاه و بیگاه؛ در خلال کلمات وی، اثرات خود را ظاهر می‌ساخت.

عبدالله بن زبیر می‌گوید: با پدرم در جنگ یرموک حضور داشتم، اما آنقدر کوچک بودم که جنگ برایم امکان پذیر نبود. در اثناء نبرد، گروهی را بر فراز تلی از جنگ بر کنار دیدم. به سوی ایشان رفتم. ابوسفیان را مشاهده کردم که با چند تن از سران قریش، در آنجا گرد آمده بودند. این گروه همه از کسانی بودند که پس از فتح مکه، اسلام آورده بودند. من در میان صحبت آنها رسیدم. آنها هم مرا با چشم کودکی نگریستند، و چون فکر نمی‌کردند که مفهوم کلماتشان را به درستی دریابم، بی‌پروا، سخن را ادامه دادند و هیچ گونه مجامله و پرده پوشی نکردند. آنها به محض اینکه مسلمانان اندکی عقب می‌نشستند و رومیان، تا حدودی چیره می‌شدند، فریاد می‌کردند: «هان، زنده باد رومیان!!»

اما آنگاه که رومی‌ها به عقب رانده شده چیرگی سپاه اسلام ظاهر می‌شد، با تأسف صدا می‌زدند: «آه، وای بر شما رومیان!!»^۲

در پایان جنگ هنگامی که رومیان را خداوند، شکست خورده و فراری ساخت، من داستان را برای پدرم زبیر باز گفتم، خندید و گفت: خدای نابودشان کند، هیچ گاه دست از کینه ورزی هایشان بر نمی‌دارند ما که از رومیان برای آنها بهتر هستیم!^۳

در روایت دیگر داستان بدین‌گونه نقل می‌شود: هر گاه رومیان، مسلمان‌ها را به عقب نشینی وادار می‌کردند، ابوسفیان می‌گفت: «زنده باد رومیان!!»

اما وقتی که مسلمان‌ها چیره می‌شدند، ابوسفیان می‌گفت: «و بنو الاصر الكرام، ملوک الروم لم یبق منهم مذکور» رومیان بزرگوار، پادشاهان روم، گوئی هیچ فرد زنده‌ای از ایشان به جای نمانده است؟!

^۱ تهذیب ابن عساکر ۶/۴۰۷-۴۰۶، در شرح حال ابوسفیان.

^۲ فجعلوا والله اذ مالت المسلمون و رکبتهم الروم یقولون: «ایه بنی الاصر» فاذا مالت الروم و رکبتهم المسلمون قالوا: «ویح بنی الاصر» هزم الله الروم اخبرت ابي، فضحك فقال: قاتلهم الله ابوا الاضغنا (طبري ۴/۱۲۷- ابن اثیر ۲/۱۵۹- الاصابه ۲/۱۷۲).

^۳ طبري ۴/۱۲۷، چ اول مصر، ابن اثیر ۲/۲۸۴، الاصابه ۲/۱۷۲، شرح حال ۴۰۴۶، تهذیب ابن عساکر ۵/۳۵۶ و ۶/۴۰۶.

پس از آنکه پیروزی یکسره نصیب مجاهدان اسلام شد و من حادثه را با پدرم در میان گذاردم، وی دست مرا به دست گرفت و در میان گروه‌های مختلف مسلمانان گردانید، به هر دسته‌ای که می‌رسید می‌گفت: پسر، برای اینها داستان را نقل کن. آن وقت من آنچه شنیده بودم بازگو می‌کردم. ایشان از این همه نفاق و دورویی و خصومت با اسلام، در شگفت می‌شدند.^۱

ابوسفیان در عصر عثمان

فوالله ما من جنه و لانار
«به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی!»

ابوسفیان

زمانها گذشت، و با کشته شدن عمر، عثمان به خلافت رسید. ابوسفیان به خاطر خویشاوندی با خلیفه، احترامی تازه یافت، و دیگر چون گذشته تحقیر نمی‌شد. در این زمان وی روزی به مجلس عثمان وارد شد، و گفت: ای فرزندان امیه! خلافت از آن هنگام که به دست افراد دو قبیله تیم و عدی (= ابوبکر و عمر) افتاد، من در آن طمع می‌کردم! اکنون که به چنگ شما رسیده است، همانطور که کودکان با توپ بازی می‌کنند، بایستی آن را در میان خود گردش دهید، به خدا قسم نه بهشتی است و نه دوزخی^۲!!^۳

در روایت دیگر چنین نقل شده است که ابوسفیان گفت: ای بنی امیه! خلافت را چون گوی به هم پاس دهید، قسم به آن کس که ابوسفیان بدو سوگند یاد می‌کند، من مدتهای دراز است که امیدوار بودم خلافت به دست شما برسد، اکنون بایستی شما آن را به وراثت، به فرزندانان بسپارید، عثمان در برابر این کار، وی را نهی کرده و اظهار ناخشنودی نمود^۴.

در روایت دیگری، چنین آمده است: ابوسفیان در هنگام کهولت و در آن زمان که چشم خود را از دست داده بود، بر عثمان وارد شد، پس از آنکه آرام گرفت، گفت: آیا در اینجا بیگانه‌ای وجود ندارد که گفتار ما را به دیگران برساند؟

عثمان گفت: نه، ابوسفیان گفت: این مسئله خلافت کاری است دنیائی، و این حکومت از نوع حکومت‌های دوران جاهلیت است. بنابراین تو گردانندگان

^۱ الاغانی ۶/۳۵۵-۳۵۴، الاستیعاب/ ۶۸۹، شرح حال شماره ۳۲۱، اسدالغابه ۲۱۶/۵.

^۲ یا معشر بنی امیه، ان الخلافه صارت فی تیم و عدی حتی طمعت فیها، و قد صارت الیکم فتلقفوها بینکم تلقف الصبی الکره، فوالله ما من جنه و لانار (الاغانی ۶/۳۵۶-۳۵۵ و الاستیعاب / ۶۹۰).

^۳ الاغانی ۶/۳۵۶-۳۵۵، الاستیعاب/ ۶۹۰، النزاع و التخاصم / ۲۰.

^۴ مروج الذهب بهامش ابن اثیر ۵/۱۶۶-۱۶۵.

سرزمینهای وسیع اسلام را از بنی امیه، طایفه خودمان، قرار بده ۱! ۲

در همین دورانها بود که یک روز وی بر قبر شهید اسلام، حضرت حمزه، گذر کرد در حالی که با پای خویش بر قبر آن بزرگوار می‌کوفت گفت: ای ابو عماره! مسئله‌ای که ما دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم، امروز به دست کودکان ما رسیده است و با آن به بازی مشغولند.^۳

بدینسان، مشاهده می‌شود که ابوسفیان آرزوهای شوم خویش را با خلافت عثمان به دست آورده است. آرزوهای که در راه آن سخت کوشیده و بزرگانی از قریش بر سر آن کشته شده بودند، اما به خاطر پایمردی مسلمانان به ثمر نرسیده بود. اینک خلافت عثمان و پس از مرگ وی حکومت اموی تمام خواسته‌های وی را به انجام می‌رسانید.

ابوسفیان در دوران خلافت عثمان، در یکی از سالهای ۳۱ یا ۳۲ یا ۳۳ یا ۳۴ جان سپرد. وی در این هنگام بنا به نقل‌های مختلف بین ۸۰ تا ۹۰ سال عمر داشت. اما همسرش هند قبل از وی در دوران خلافت عمر از دنیا رفته بود.^۴

فصل دوم: مختصری از زندگانی معاویه

۱-۲- معاویه در عصر پیامبر(ص)

فانهما لن یجمعاعلی خیر
«براستی این دو- معاویه و عمروعاص- هرگز بر خیر و صلاح گرد نمی‌آیند»
پیامبر
معاویه در نقطه عطف برخورد جاهلیت و اسلام، لحظه‌ای از سردمداران کفر، دوری نگزید، و حتی آن روز که می‌دید پدرش ظاهراً به اسلام گرایش یافته است، وی را با اشعاری نکوهش آمیز مخاطب قرار داده گفت:
ای صخر، اسلام را نپذیر که ما را به رسوایی دچار خواهی ساخت!

^۱ اگر در تاریخ خلافت عثمان، و دولت بنی امیه دقت کنیم، خواهیم دید که وصایای مشنوم و اسلام برانداز ابوسفیان موبه موبه دست بنی امیه انجام گرفته است. هر حکومت برای اولین بار به دست معاویه به صورت موروثی درآمد، و هم تمام سرزمینهای اسلامی در دوران عثمان در دست خاندان اموی قرار گرفت.

^۲ الاغانی ۳۵۵/۶، تهذیب ابن عساکر ۴۰۷/۶، عبارت کتاب اخیر چنین است: «و عن انس ان ابا سفیان دخل علی عثمان بعد ما عمی فقال هل هاننا احد؟ فقالوا: لا، فقال اللهم اجعل الامر امر جاهلیه و الملك ملک غاصبیه و اجعل اوتاد الارض لبني امیه».

^۳ شرح النهج ۵۱/۴، ج اول مصر.

^۴ نگاه کنید به شرح حال او در اسدالغابه ۵۶۳/۵.

بعد از مرگ عزیزانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.
 دایی و عمویم و نیز عموی مادرم، که سومین فرد آن کشتگان بود.
 و حنظله برادر خوبم، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.
 یک لحظه نیز به اسلام میل نکن، که بر گردن ما بار ننگ می‌گذارد!
 سوگند به شترانی که چون رقاصکان در مکه راه می‌پیمایند،
 مرگ آسان‌تر است از ملامت دشمنان؛
 که بگویند فرزند حرب، ابوسفیان، به خاطر ترس و وحشت از بت «عزی» روی گردانید! ۱
 معاویه پس از فتح مکه، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند، به ظاهر به این دین گروید، و از سهم (مؤلفه قلوبهم) ۳ از غنائم جنگ حنین، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود، صد شتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد. در همین سالهای آخر بود که پیامبر اسلام با بزرگواری خاص خود، وی را در شمار نویسندگان متعددش قرار داد. ۴. ۵
 روزی به همین جهت ابن عباس را در پی او فرستاد، تا وی را برای نوشتن نامه و دستوری دعوت نماید. ابن عباس وی را در حال خوردن غذا یافت، بازگشت و پیامبر را آگاه کرد. دیگر بار رسول، فرزند عباس را به دنبال وی فرستاد، در این مرتبه هم معاویه در حال

۱ یا صخر لا تسلمن فتفضحنا
 بعد الذین ببدر اصبحوا فرقاً
 خالی و عمی و عم الام ثالثهم
 و حنظل الخیر قد اهدی لنا الارقا
 لا ترکنن الی امر تقلدنا
 والراقصات فی مکه الخرقا
 فالموت اهون من قول العده لنا
 عادابن حرب عن العزی اذا فرقا

۲ به نقل زیبرین بکار در کتاب مفاخرات، نگاه کنید به شرح نهج البلاغه ۱۰۲/۲، تذکره الخواص ۱۱۵/، جمهره الخطب ۱۲/۲.

۳ اسلام سهم «مؤلفه قلوبهم» را درباره ظاهر بینانی فرمان داد که به ظاهر اسلام آورده بودند، اما حقایق دین کاملاً روح ایشان را تسخیر نکرده بود، و بدین وسیله می‌خواست دل‌های ایشان نسبت به آئین خدا، نرم و متمایل گردد.

۴ ابوسفیان، از پیامبر اکرم درخواست کرده بود که او و فرزندانش را به کاری بگمارند، تا تنفر مسلمانان نسبت به وی رفته رفته جای خود را به محبت بدهد، و این افتخار وضع اجتماعی آنها را بهبود بخشد. پیامبر اکرم که از هیچ وسیله مشروعی، در راه‌های اصلاحی، روی نمی‌گردانید، و نیز به خاطر اینکه بر اساس اخلاق بزرگوارانه اسلامی نمی‌خواست خواهشی که توان برآوردن آن را دارد رد کند، تقاضای ابوسفیان را پذیرفت. لذا معاویه گاه و بیگاه افتخار نویسندگی آن حضرت را به دست می‌آورد. ابوسفیان نیز در پاره ای از اوقات به جمع آوری صدقات مأمور می‌شد.

۵ مسعودی: التنبیه و الاشراف/ ۲۸۳-۲۸۲، چ بیروت ۱۹۶۵، مکتبه خیاط.

خوردن بود! و از آمدن خودداری کرد. مرتبه سوم هم حادثه تکرار گردید. زیرا معاویه به خوردن ادامه می‌داد. آنگاه که ابن عباس، پس از مرتبه سوم هم نتوانست معاویه را برای انجام فرمان رسول خدا^ع به نزد وی آورد، آن حضرت وی را نفرین فرمود:

«امیدوارم که خداوند شکمش را سیر نکند.»^۱

بعدها معاویه اظهار می‌داشت: دعای رسول خدا^ع مرا فرا گرفت، و نفرینش در حق من، به اجابت رسید. لذا در هر روز چندین بار غذا می‌خورد، و هر بار هم به مقدار فراوان!^۲ باز هم در خود احساس گرسنگی می‌کرد، تا آنجا که پر خوری معاویه در عرب ضرب المثل شده بود، و به آنکس که پر خوری می‌کرد، می‌گفتند: «کأن فی احشائه معاویه» مثل اینکه معاویه در شکمش جای گرفته است!!

صرفنظر از مسئله نویسنده‌گی که به علت تعداد فراوان نویسندگان رسول اکرم^ع مقامی به شمار نمی‌آمد. معاویه فرزند رئیس سابق قریش و فرد اول مکه، با شکست سیادت قریش و از میان رفتن ریاست ابوسفیان، در اجتماع اسلامی محلی از اعراب نداشت، و کسی به او اعتنائی نمی‌کرد. چون اولاً عوامل احترام انگیز واقعی مانند علم و تقوی در وجود او جایی نداشت، و ثانیاً از جهات مادی و مالی که می‌توانست چشم گروهی از ظاهربینان را خیره کند، نیز معاویه تهیدست بود.

روزی زنی از مهاجران با رسول اکرم^ع، در زمینه ازدواج با معاویه یا دو تن دیگر از مسلمانان، شور کرد. رسول اکرم^ع فرمود: معاویه مردی بینواست و از ثروت تهیدست می‌باشد^۳.^۴

سیاهکاری‌های آینده معاویه، ناگزیر نمی‌توانست از دیده تیزبین و خدائی پیامبر اسلام پوشیده بماند؛ لذا آن حضرت در مناسبت‌های مختلف، مردم مسلمان را از او و همکاران و دوستانش برحذر می‌داشتند. در حوادث تاریخی زیر نمونه‌هایی از این مسئله را می‌بینیم:

روزی، آنگاه که رسول اکرم از مدینه خارج شده و به مسافرت می‌رفت، به گوش خود شنید که دو تن آواز

^۱ انساب الاشراف ۵۳۲/۱، صحیح مسلم ۲۷/۸، باب من لعنه النبی، شرح النهج ۳۶۵/۱، مسند طیالسی، حدیث ۲۷۴۶، ابن کثیر ۱۱۹/۸، و قد عدّه من فضائله.

^۲ انساب الاشراف ۵۳۲/۱.

^۳ صحیح مسلم ۱۹۵/۴، باب المطلقه ثلاثاً لا نفقه لها، در کتاب طلاق، مسند طیالسی ۲۲۸/، حدیث ۱۶۴۵، سنن ابی داود / ۳۰۸-۳۰۷، کتاب النکاح، سنن ابی ماجه، کتاب النکاح، حدیث ۱۸۶۹.

^۴ در آینده خواهیم دید که این مرد بینوا، چگونه از اموال مسلمانان به ثروت می‌رسد، و کاخ سبز بنا می‌نهد.

می‌خوانند، و هر یک از پی‌دی‌گری این بیت را تکرار می‌کند!

استخوانهای دوست و رفیق یگانه ما، همچنان آشکار مانده است.

جنگ از مدفون شدن و پنهان گشتنش مانع شده است!

پیامبر فرمود: دقت کنید، و بنگرید کیانند.

گفتند: آن دو معاویه و عمروعاص می‌باشند!

رسول اکرم ع دو دست به دعا برداشت، و فرمود:

«بارالها این دو را در فتنه انداز، و در آتش

پرتابشان کن»^۱.

در حدیثی دیگر چنین آمده است: رسول اکرم آن دو را در جنگ تبوک در کنار هم مشاهده کرد که با هم سخن گویان می‌رفتند، روی به یاران خود کرده فرمود: هر گاه این دو را در کنار یکدیگر مشاهده کردید، از هم جدایشان کنید؛ زیرا این دو هرگز بر خیر و صلاح با هم گرد نمی‌آیند.^۲

در حدیث سوم چنین نقل شده است که آن حضرت، این دو نفر را در کنار هم دید، نگاه تندی به ایشان کرد. روز دوم و سوم هم چنین اتفاقی تکرار شد. هر روز پیامبر مدتی طولانی بدانها چشم می‌دوخت. روز سوم که شد، فرمود: هر گاه دیدید معاویه و عمروعاص با یکدیگر اجتماع کرده‌اند، از هم دورشان کنید؛ زیرا هیچ گاه اجتماع این دو بر پایه خیر و صلاح برپا نخواهد شد!^۳

روزی ابوسفیان بر مرکبی سوار بود، و دو پسرش یزید و معاویه همراه او می‌آمدند. یکی لگام مرکب را به دست داشت، و دیگری آن را از پشت می‌رانند. چون رسول اکرم ع اینان را بدین حال مشاهده کرد، فرمود:

«خداوندا! لعنت خویش را بر مرد سو ار و راننده و جلودار این مرکب نازل فرما، و آنها را از رحمت خویش دور مدار»^۴.

این گونه حوادث و امثال این سخنان که از پیامبر اسلام به جای مانده است اگر چه ما به همه آنها اشاره نکردیم، و نمونه های فراوان دیگری از آنها را

^۱ مسند احمد ۴/۴۲۱، صفین نصرین مزاحم / ۲۴۶، در این مدارک است که اسم معاویه و عمروعاص به صراحت برده شده است، النصایح الکافیة / ۹، اللثالی المصنوعه، باب مناقب سایر الصحابه ۱/۴۲۷.

^۲ العقد الفرید ۴/۳۴۵، معاویه به دنبال عبادة فرستاد؛ و از او در جنگ با امیر المؤمنین یاری خواست. آنگاه که عبادة به مجلس معاویه وارد شد در میان او و عمرو نشست، و این حدیث را برای آنها بازگفت.

^۳ صفین / ۲۴۶ - ۲۴۵.

^۴ صفین / ۲۴۸، طبری ۱۱/۳۵۷، زبیربن بکار نیز در مفاخرات همین عبارات را آورده است. شرح النهج، تذکره الخواص لابن الجوزی / ۱۱۵.

می‌توان از لابه لای کتب تاریخ و حدیث به دست آورد - دقیقاً شخصیت و اصالت معاویه و خاندانش را از نظرگاه صاحب رسالت^۱ روشن می‌کند، و ما چگونگی تلقی و تفکر اسلام راستین را درباره ایشان به دست می‌آوریم^۱.

۲-۲- معاویه در دوران خلفاء

لنحدثن بما سمعنا من رسول الله و ان کره معاویه
«ما گفتار رسول اکرم را بازگو می‌کنیم، اگر چه
معاویه را ناخوش آید».
عباده بن صامت

پس از وفات رسول اکرم^۲، آنگاه که ابوبکر بر سریر خلافت تکیه زد، نخست ابوسفیان سر به مخالفت برداشت. او نمی‌توانست ببیند افرادی از پست‌ترین طوائف قریش به حکومت برسند، و طوایف معتبر قریش: بنی هاشم و بنی امیه که هر دو از یک تیره و از فرزندان عبدمناف و عموزاده بودند، از این نمد کلاهی نداشته باشند!^۱ این بود که نخستین بار به سوی امام امیر المؤمنین^۳ آمده گفت: ای ابوالحسن دست بگشا تا با تو بیعت کنم.

او در راه انجام فکر خود حاضر بود به هر عملی دست زند، و خود می‌گفت: من در این فضا غباری مشاهده می‌کنم که جز خون هیچ چیز آن را فرو نمی‌نشانند!^۲ گردانندگان سقیفه، به خوبی ابوسفیان و قدرت او را می‌شناختند، لذا به زودی برای ساکت کردن و راضی نمودن وی به تلاش افتادند. عمر به ابوبکر گفت: صدقاتی که در زمان پیامبر گرد آورده است، در اختیارش بگذار، تا از شرش آسوده باشیم!^۳

این عمل انجام شد، و ابوسفیان بیعت کرد، و به ریاست آنها تن در داد؛ زیرا از یک طرف خود که امید ریاست و حکومت نداشت، چون کسی به زیر بار حکومت او نمی‌رفت، و از طرف دیگر امیر المؤمنین هم که با وی همراهی نمی‌کرد، و نمی‌توانست بکند. لذا راه سوم را انتخاب نمود، و تن به همکاری با سردمداران زمان داد. بدین‌ترتیب، ابوسفیان هم به حزب گردانندگان سقیفه پیوست، و خود و خانواده اش در شمار آنان قرار گرفتند.

ابوبکر نیز به پاس سکوت و همکاری ابوسفیان، پسرش یزید را به فرماندهی یک لشکر بزرگ از مجاهدان اسلام

^۱ برای نمونه در متون معتبر می‌توان شرح حال حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و دیگر افراد این خاندان را مطالعه کرد که آکنده از نقاط ضعف دین می‌باشند.

^۲ طبری ۴۴۹/۲.

^۳ العقد الفرید ۶۲/۳، طبری ۴۴۹/۲.

برای فتح شامات بدان سوی گسیل داشت. این حادثه در سال سیزدهم از هجرت اتفاق افتاد، و معاویه هم زیر نظر برادر در جنگ شرکت کرد. پس از فتح شام، به فرمان ابوبکر، یزیدبن ابوسفیان به حکومت دمشق منصوب گشت. او در ضمن فرماندهی لشکر آنجا را نیز به عهده گرفت.

در عهد خلافت عمر هنگامی که یزیدبن ابی سفیان، به مرض طاعون گرفتار شد، برادرش معاویه را به جای خویش، برای حکومت و فرماندهی لشکر شام، به دستگاه خلافت پیشنهاد کرد. خلیفه دوم عمر هم پیشنهاد او را پذیرفته حکومت را به معاویه سپرد،^۱ و از همین جا پایه های حکومت و خلافت امویان بنا نهاده شد.

در دوران حکومت معاویه بر شام، عمر بدان جانب مسافرتی کرد، تا به مصر برود. روزی که به دمشق پای نهاد، معاویه با یک موکب عظیم و تشریفاتی فراوان به استقبال او رفت. عمر چون آن همه جلال و شکوه مادی معاویه را ملاحظه کرد، گفت: این مرد کسرای عرب است!!

چون معاویه به او نزدیک شد، به وی گفت: تو صاحب این موکب عظیم و پرشکوه هستی؟! معاویه پاسخ داد: بلی یا امیر المؤمنین! عمر گفت: به من خبر داده اند که نیازمندان به دربار تو روی می آورند و بر در خانه ات ساعتها می ایستند؟ معاویه جواب داد: بلی آنچه را شنیده اید، صحیح است.

عمر گفت: چرا چنین می کنی؟ معاویه گفت: آخر ما در سرزمینی که جاسوسان دشمن (= رومیان) در آن فراوان هستند، و لازم است که ما برای ایجاد رعب در دل آنها، بزرگی و شکوه و قدرت خویش را آشکار کنیم، تا اینکه آنها به هراس بیافتند!!^۲

دوران عمر گذشت، و خلافت به عثمان واگذار شد. این خلیفه پس از اینکه به ریاست رسید، علاوه بر دمشق

^۱ عباده در تمام جنگها با پیامبر اکرم^ع همراهی کرد، و تا سال ۳۴ از هجرت نیز حیات داشت. سرانجام در «رملة» یا بیت المقدس وفات یافته و همان جا مدفون شد. الاستیعاب/ ۴۱۲، اسدالغابه ۱۰۶/۳، تهذیب ابن عساکر ۲۰۶/۷-۲۱۴، الاصابه ۲۶۰/۲، سیر اعلام ۱-۵/۲.

^۲ آیا عمر این مقدار ملامت، در حق دیگر مأموران خویش نیز به کار می برد؟ مگر نبود که ثروت همه آنها را بعد از دوران حکومتشان، مصادره می نمود؟ پس چرا با معاویه این همه لطف و مهربانی می کند؟ ناگزیر رازی در آن نهفته است!!

^۳ الاستیعاب ۲۵۳/۱، الاصابه ۴۱۳/۳، ابن کثیر.

تمام سرزمین آن روزا را برای حکومت به معاویه واگذار کرد، و او را کاملاً در اعمال و رفتارش آزاد گذاشت. معاویه هم به عادت دیرین، ولی بیش از پیش به خود کامگی پرداخت، و حکومتی صدرصد جاهلی و اشرافی ترتیب داد. هیچ چیز نبود که او را از خواسته‌ها و هوسهای پلیدش باز دارد!

از نمونه‌های این خودکامگی، حوادثی است که میان وی و عباده بن صامت خزرجی صحابی بزرگوار پیامبر روی داده است. عباده یکی از دوازده تن از مردم مدینه است که در بیت عقبه شرکت کردند، و به لقب افتخار آمیز «نقباء» مشهور شدند. اینان از اولین مسلمانان شهر مدینه به شمار می‌روند. او یکی از چند تنی است که قرآن را در عصر پیامبر^ع جمع آوری کرد.^۲

عمر بن خطاب این صحابی دانشمند را، در دوران حکمرانی یزید بن ابوسفیان به شام فرستاده بود که به مردم قرآن بیاموزد. وی تا زمان مرگ یزید در شهر حمص بسر برد، و پس از فوت یزید و جانشین شدن معاویه به جای وی به لشکریان اسلام، که در مرزهای روم می‌جنگیدند، پیوست. مسلم دانشمند بزرگ و محدث مشهور اهل تسنن و صاحب کتاب صحیح مسلم نقل می‌کند که در یکی از جنگهای اسلامی، معاویه و عباده هر دو شرکت داشتند. نبرد به پیروزی انجامید، و غنیمت هائی، بدست آمد در میان غنائم، مقداری ظروف نقره بود که به فرمان معاویه برای فروش عرضه شد، تا قیمت آن را در میان مردم تقسیم کنند.

مردم برای خرید ظروف نقره رو آوردند، و هر کدام از آنها بدو برابر وزن خودش نقره بفروش رفت! خبر این حادثه به عباده رسید، از جای برخاسته فریاد برآورد:

«من از رسول خدا شنیدم که از خرید و فروش طلا به طلا و نقره به نقره، جز بطور تساوی، نهی می‌فرمود. کسی که زیاد بدهد یا بگیرد، گرفتار ربا شده است.»
با شنیدن این سخن، مردم اضافاتی که پرداخته بودند، پس گرفتند. معاویه از جریان آگاه شد، با ناراحتی در یک سخنرانی گفت: چه شده است که مردمان احادیثی را رسول خدا بازگو می‌کنند که ما با اینکه آن حضرت را دیده و با او مصاحب بوده ایم، هرگز چنین سخنانی از وی نشنیده ایم؟!!

^۱ سرزمینهایی که عثمان آن را به معاویه ارزانی داشت، امروز کشورهای سوریه و فلسطین و اردن و لبنان را به وجود آورده اند.

^۲ عباده در تمام جنگها با پیامبر اکرم^ع همراهی کرد، و تا سال ۳۴ از هجرت نیز حیات داشت. سرانجام در «رملة» یا بیت المقدس وفات یافته و همان جا مدفون شد. الاستیعاب/ ۴۱۲، اسدالغابه ۱۰۶/۳، تهذیب ابن عساکر ۲۰۶/۷-۲۱۴، الاصابه ۲۶۰/۲، سیر اعلام ۱-۵/۲.

«عباده» از جاي برخاست، و گفتار گذشته خود را تکرار کرد. آنگاه افزود ما آنچه را از پیامبر خدا شنیده ایم، باز خواهیم گفت، اگر چه معاویه از آن ناخشنود و ناراضی باشد!

طبق روایت دیگر گفته بود: علی رغم معاویه! من پروا ندارم که یک شب هم معاویه مرا در لشکر خود نپذیرد^۱.

بنا به نقل احمد بن حنبل و نسائی عباده گفته بود: بخدای سوگند، من به هیچ وجه متأثر نیستم، و نخواهم بود که یک شب در سرزمینی که معاویه در آن زندگی می‌کند^۲

در اسدالغابه و سیر اعلام النبلاء، در شرح حال عباده، مسئله بدین‌گونه نقل می‌شود که عباده پاره‌ای از کارهای معاویه را انکار نمود، و انحراف آنها را از دستورات صریح اسلام، اعلام داشت. آنگاه گفت: من با تو در یک سرزمین نخواهم ماند! سپس از شام کوچ کرده به مدینه رفت. عمر که در این هنگام هنوز خلیفه بود، پرسید: چرا به مدینه باز آمدی؟

عباده اعمال ناشایسته معاویه را برای وی بازگو کرد. عمر گفت: به مکان اولیه خود بازگرد، خدای آن سرزمین را رو سیاه کند که تو و امثال تو در آن زندگی نمی‌کنند!؟ او هرگز بر تو فرمانروایی نخواهد داشت^۳.

ذهبی در سیر الاعلام اضافه می‌کند: روزی عباده بن صامت با معاویه در مسجد بود اذان گفته شد، به دنبال آن، خطیبی به منبر رفت، و در ضمن سخن خود، معاویه را مدح و ستایش کرد. عباده از جاي برخاسته و با مشت خاکی که در دست داشت، بر روی و دهان خطیب پاشد! معاویه از این کار وی سخت درهم و خشمناک شد. عباده روی بوی کرده گفت: تو آنگاه که ما در سرزمین «عقبه»^۴ قبل از هجرت با پیامبر خدا^۵ پیمان می‌بستیم، که هر کجا هستیم حق را برپا بداریم، همراه ما نبود. ما عهد کرده ایم که در راه خدا از هیچ ملامتگری نهراسیم.

رسول خدا^۶ فرمود: هر گاه کسر را دیدید که رو در رو دیگری را مدح می‌کند، با خاک به رویش بپاشید^۶.

^۱ صحیح مسلم ۴۶/۵، تهذیب ابن عساکر ۲۱۲/۷.

^۲ مسند احمد ۳۱۹/۵، سنن نسائی ۲۲۲/۲.

^۳ اسدالغابه ۱۰۶/۳، سیر اعلام ۲/۲.

^۴ «عقبه» سرزمین است نزدیک جمره بزرگ درمنی که اولین پیمان رسول اکرم با مردم مدینه در آن جا صورت گرفت.

^۵ سیر اعلام ۲/۲، تهذیب ابن عساکر.

^۶ علماء گفته اند: مدح و ستایشی مذموم است که دروغ باشد و درست نباشد وگرنه در قرآن کریم نقل می‌شود که یوسف صدیق خود را به امانت ستوده است.

روزي ديگر معاويه در ميان خطبه و سخنراني خود، درباره فرار از طاعون چند جمله سخن گفت. عبادۀ در همان ميان به سخن آمده اظهار داشت: مادرت هند از تو داناتر بود؟!

معاويه خطبه خویش را به پايان برد. سپس نماز را به جاي آورد. پس از آن به قصر خویش رفته به دنبال «عباده» کسی فرستاد. چندتن از مردان انصار که در شام بودند، با وي همراه شدند. اما مأمورين حکومتي از ورود آنها به داخل قصر ممانعت کردند!

عباده به تنهائي به نزد معاويه وارد شد. معاويه بدو گفت: آیا از خدا نمی‌ترسي و از «امام» خود، حیا و شرم نمی‌کني؟!

عباده در جواب اظهار داشت: مگر نمی‌داني که من در شب عقبه با رسول خدا پيمان بستم که در راه خدا از سرزنشها هراسي نداشته باشم.

معاويه آن روز به نماز عصر آمده و پس از اتمام نماز ایستاده دست به منبر خویش گرفت و گفت: اي مردم! من براي شما حدیثي بازگو کردم، سپس به خانه رفتم. آن گاه اطلاع یافتم که مطلب آن طور که عبادۀ بیان کرد، می‌باشد. شما از او پیروي کنید، زیرا او از من داناتر است!۲

این حوادث که در آن نرزش بیشتری از معاويه مشاهده می‌شود، همه و همه در عصر خلافت عمر می‌باشد که قدرت شدید بود و روحیات خشن خلیفه، اجازه تند روی و جرأت افراط کاری بدو نمی‌داد.

۳-۲- معاويه و عثمان

اتینا بالشراب فشرب معاويه
«براي ما شراب آورده اید، معاويه بی‌مبالا شراب خورد»

عبدالله بن بریده صحابي پیامبر وضع معاويه، در عصر عثمان، بدان منوال نبود که در دوران دو خلیفه پیش جریان داشت. معاويه در این دوران، آزادي مطلق یافته تمام بندهاي قانون و اخلاق را گسیخته بود. ثروت و قدرت، او را به فراموشي کامل همه قوانین اسلامي و انساني می‌کشاند، و تا می‌خوارگی پیش می‌برد.

ابن عساکر و ذهبی، دو مورخ بزرگ نقل می‌کنند: روزي عبادۀ بن صامت از خیابانهاي شهر دمشق می‌گذشت. در اثناء عبور، مشاهده کرد، چند تن شتر که به صورت

^۱ مقصود معاويه از امام، شخص خودش می‌باشد!
^۲ تهذیب ابن عساکر ۷/۲۱۱-۲۱۰.

کاروانی درآمده اند، شراب باز دارند، پرسید: اینها چیست، آیا روغن زیتون است؟
گفتند: نه شراب است، و برای معاویه که خریدار آن است، می‌برند!

عباده بی‌درنگ تیغی از میان بازار بدست آورده، و تمام مشگ‌های شراب را درید.
ابوهریره، در این هنگام، در شام بسر می‌برد. او که در دوران رسول^ع به حساب نمی‌آمد، پس از پیامبر، در طول زمان به کمک دستگاه خلافت، سخت محترم شده بود! معاویه فرستاده‌ای به نزد ابوهریره روانه داشت و گفت: چرا از کارهای برادرت عباده جلوگیری نمی‌کنی! او صبح‌ها به بازار رفته و داد و ستد اهل ذمه را محدود می‌کند، و شبها نیز در مسجد می‌نشیند، و هیچ کار ندارد جز اینکه آبرو و حیثیت ما را لکه دار کند!

ابوهریره، بخواست معاویه، از خانه خارج شده و به نزد عباده رفت. هنگامی که او را ملاقات نمود گفت: ای عباده! ترا با معاویه چکار؟ او را به حال خود واگذار، و مزاحم کارهایش نشو!

عباده گفت: ابوهریره! تو، آنگاه که ما با رسول خدا پیمان بستیم که به فرمانش گوش فرا دهیم، و تا قدرت داریم امر به معروف و نهی از منکر کنیم، و در راه خدا از سرزنش‌ها نهراسیم، هرماه ما نبودیم.

ابوهریره در جواب جز سکوت چاره‌ای نداشت. معاویه ناگزیر نامه‌ای به عثمان نوشت که عباده شهر شام و اهل آن را خراب و فاسد کرده است! یا تو او را به نزد خویش بخوان، و از این گونه اعمال باز دار، و یا این که من شام را در اختیار او می‌گذارم!؟

عثمان بدو نوشت: عباده را از شهر اخراج کن که به خانه اش در مدینه بازگردد. تاریخ نویسان می‌گویند:

آنگاه که عباده به مدینه آمد، به نزد عثمان رفت. عثمان در خانه خود نشسته بود، ناگهان سربر داشت و عباده را در برابر خویش یافت. رو بدو کرده، و گفت: ما را با تو چکار؟ چرا این گونه در کارهای ما دخالت می‌کنی؟

عباده همانجا، در میان مردم، از جای برخاسته گفت: از رسول خدا^ع شنیدم که فرمود: «پس از من مردانی بر شما حکومت می‌نمایند که با عمل خود شما را با منکرات و آلودگی‌ها آشنا و عادت می‌دهند، و در مقابل نسبت به خوبی‌هایی که بدان انس دارید خرده می‌گیرند! پس، از عصیانگران اطاعت و پیروی شایسته نیست. مواظبت کنید از راه و روش خدای خودتان گمراه نشوید!»

به روایت ابن عساکر، عباده، در پایان این سخن اضافه کرد: «قسم به آن کس که جان عباده در دست توانان اوست، معاویه از این گروه از مردم می‌باشد!» عثمان پس از این سخنان، دیگر چیزی نگفت و اعتراضی نکرد.^۱

داستان شراب خواری های معاویه و درگیری‌ها و برخوردهای وی با یاران بازمانده از پیامبر، تنها به حوادث میان او و عباده منحصر نیست. مورخین نوشته‌اند که «عبدالرحمن» فرزند «سهل بن زید انصاری»، در دوران عثمان، برای شرکت در جهاد مرزی، به شام و دمشق رفته بود. در این زمان، چنان که می‌دانیم، معاویه در شام حکومت می‌کرد.

روزی در حین عبود، چندین مشگ شراب مشاهده کرد که به سویی می‌برند با نیزه‌ای که همراه داشت، به جانب آنها رفته و تمامشان را درید. غلامانی که همراه مشگها بودند با او دست بگریبان شدند تا آنجا که خبر به معاویه رسید. معاویه به مأمورین خود گفت: او را واگذارید، زیرا عقلش را از دست داده است!

گفته معاویه را برای عبدالرحمن نقل کردند، گفت: به خدای سوگند! من عقل خود را از دست نداده‌ام. لیکن رسول خداﷺ به ما امر فرمود که هرگز شراب به خانه های خود وارد نکنیم، و سوگند می‌خورم که اگر در این سرزمین ماندم و معاویه را در آنچه رسول از آن نهی می‌فرمود دیدم، شکمش را خواهم درید، یا در این راه جان خواهم سپرد.^۲

«احمد بن حنبل» در کتاب مسند خود، از «عبدالله بن بریده» نقل می‌کند که وی روایت کرده: من همراه پدرم به نزد معاویه رفتم. ما را بر فرش های خود نشانید. طعام و غذا آوردند، خوردیم. آنگاه شراب آوردند. معاویه از آن نوشید. پس جامی از شراب برداشت و به پدرم تعارف کرد تا بنوشد. پدرم قبول نکرد و گفت: از آن روز که رسول خداﷺ شراب را حرام کرده است، من بدان لب نزنم!^۳

داستان های دیگر، در زمینه شراب خواری معاویه، نقل شده است که ابن عساکر آن را در تاریخ خویش گرد آورده است.^۴ خواستاران تفصیل بیشتر می‌توانند به آن کتاب معتبر مراجعه کنند.

^۱ تهذیب ابن عساکر ۲۱۲/۸ - ۲۱۱، النبلاء ۳-۴/۲، مسند احمد ۳۲۵/۵.
^۲ الاصابه ۳۹۴/۲، در استیعاب/۴۰۰، اسد الغابه ۲۹۹/۳ با مقداری حذف آورده شده و در تهذیب التهذیب ۱۹۲/۶ بدین داستان اشارتی موجود است.
^۳ مسند احمد ۳۴۷/۵.

^۴ از جمله داستان دیگری است که در انطرسوس میان معاویه و عباده اتفاق افتاده است. حادثه سومی نیز هست، میان معاویه و عبدالله بن حارث بن امیه. رجوع کنید به تهذیب ابن عساکر ۲۱۳/۷ و ۳۴۸، الاصابه ۲۸۲/۲.

ابوذر در برابر معاویه
ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من
ذي لهجه اصدق من ابي ذر
«آسمان نیلگون سایه نیفکند، و زمین
تیره در بر نگرفت راستگوتر از اباذر را»
رسول خدا

در این زمان- عصر عثمان- معاویه با
ابوذر صحابی مشهور و رادمرد بزرگ اسلامی
در حوادثی سخت درگیر شدند، که شرح و
تفصیل آن به طول می‌انجامد. ما ناگزیر
بطور مختصر آن را برای شما بازگو
می‌کنیم:

مورخین گفته اند: ابوذر، آن مسلمان
پاکباز و اسلام شناس راستین، حتی در
دوران جاهلیت سر بر آستان کبریایی خدا
می‌سائید، و به یکتا پرستی گرایش داشت.
او از همان زمان از پرستش بتها روگردان
بود. آن روز که خبر ظهور پیغمبری در
مکه به وی رسید، به سوی این شهر کوچید.
پنجمین و یا چهارمین تن بود که به اسلام
گروید.^۲

وی، فردای آن روز که اسلام را پذیرفت،
به مسجد الحرام رفت و در میان قریشیان
مشرک، اسلام خویش را، به فریاد ابراز
داشت. چنان از اطراف، بدو حمله آوردند،
و به زیر کتکش کشیدند که اندامش از رنگ
خون گلگون گشته بیهوش گردید، و اگر
عباس، عموی پیامبر، به فریادش نرسیده
بود امکان داشت، در زیر دست و پای مردم
خشمگین، جان بسپارد، ساعتی بعد خسته و

^۱ طبقات الکبری ۲۲۳/۴ - ۲۲۲، سیر اعلام ۳۸/۲، اسد الغابه ۳۰۱/۱. در
صحیح مسلم ۱۵۳-۱۵۵/۷، حلیه الاولیاء ۱۰۷/۱، صفوه الصفوه ۲۳۸/۱، سیر اعلام
۲۸/۲ تصریح شده است که وی ۲ یا ۳ یا ۴ سال قبل از اسلامش نماز می‌گزارده
است.

^۲ به کتابهای پیشین در شرح حال ابوذر مراجعه شود.

مجروح، از جای برخاسته و به گوشه‌ای رفت، تا زخم‌ها را بشوید، و از کوفتگی وارهد. فردای آن روز نیز، بار دیگر، ابوذر به مسجد آمده و با صدای بلند «الله» را به یکتایی و «مُحَمَّدٌ» را به رسالت ستود. او هرگز، در راه حق، از چیزی نمی‌هراسید. دیگر بار بر سرش ریختند، و چون دیروز، تا سرحد مرگ او را زدند، و بدنش را گلگون ساختند.

فردا، به امر پیامبر، از مکه به سوی قومش هجرت کرد، تا آنها را به اسلام بخواند، و در میانشان، تا آشکار گشتن اسلام، بماند. ابوذر به سوی قبیله اش «غفار» بازگشت و برای گروه آنها به اسلام کوشش‌ها نمود. سال‌ها همچنان گذشتند، تا این که ابوذر خبر ورود پیامبر اکرم به مدینه و قوت و شوکت او را شنید. بار دیگر رخت سفر بست، و ترک خانه و کاشان کرد، تا به جوار خلیش برود، و در زیر سایه او آرام گیرد. هجرت وی به مدینه، پس از جنگ خندق بود. از این پس لحظه‌ای پیامبر را ترک نگفت، و تا توانست از خرمن دانش و معنویت آن حضرت توشه برداشت. تا آنجا اخلاص ورزید و پاکبار بود، و تا آنجا در عبادت و عمل کوشید و به تفکر، روزگار گذرانید که در شمار محبوبترین یاران رسول خدا در آمد.

رسول اکرم، او را در احادیث صحیح فراوانی ستایش کرده و ستوده است: ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذي لهجه اصدق من ابي ذر.

«آسمان نیلگون سایه نیفکنده و زمین تیره در برنگرفته است، راستگوتر از اباذر را ۱.»

در جنگ تبوک، ابوذر از لشکریان عقب ماند، زیرا شتر نحیفش با وی همراهی نمی‌کرد. ناچار از مرکب خویش به زیر آمده و آن را به حال خود رها ساخت. سپس بار خویش به دوش گرفت، و بر راه رسول خدا و لشکر اسلام رهسپار گردید. بیابان داغ بود، و ریگها تفتیده و رفتن در آن بسی مشکل. اما ایمان و عشق راستین ابوذر، کارها را بر او سهل می‌کرد، به راه افتاد، و سخت کوشید، تا به لشکریان رسید. آنگاه که رسول اکرم وی را مشاهده کرد، که تنها در بیابان به سوی مجاهدان اسلام راه می‌پیماید، فرمود:

رحم الله اباذر، یمشی وحده، و یموت وحده، و یبعث وحده

«خدای ابوذر را رحمت کند، تنها راه می‌سپارد، تنها می‌میرد، و تنها برانگیخته می‌شود ۲»

از آن زمان که عثمان به خلافت رسید، تا هنگامی که به خاطر نفوذ خویشاوندانش، کارهای تازه در پیش گرفت، چند سال به طول انجامید. بنابراین، اوایل دوران خلافت او که مانند زمان ابوبکر و عمر می‌گذشت سردمداران قریش از او راضی بودند. اما از آن روز که مردانی از بنی امیه در او نفوذ یافتند، و سایر سران

^۱ همه مصادر گذشته و نیز ترمذی در باب مناقب ابوذر و مسند احمد ۱۶۳/۲ و ۱۷۵ و ۲۲۳ و ۱۹۷/۵ و ۴۴۲/۶ در پاره ای از این مصادر می‌خوانیم: من یستره ان ینظر الی عیسی بن مریم زهداً و سمتاً فلینظر الی ابي ذر: «آنکس که خواهان دیدار نمونه ای از زهد و اخلاق عیسی بن مریم است، به ابوذر نگاه کند.»

^۲ سیره ابن هشام ۱۷۹/۴، طبری ۴۵/۳ و نیز رجوع شود به «طبقات الکبری» و «الاستیعاب» و «اسد الغابه» و «الاصابه» در شرح حال ابوذر.

قریش مانند طلحه و زبیر و عایشه و عمروعاص و هواخواهان ایشان برکنار شدند، و اوضاع اجتماعی دگرگون گردید به دامادش مروان هدیه‌ای بس بزرگ بخشید، مالیات سرزمینی چون آفریقا^۱ و به عموزاده دیگرش، حارث بن حکم، سیصد هزار درهم، و به زیدبن ثابت انصاری هواخواهش نیز، صد هزار درهم! در این زمان ابوذر مسئولیتی بزرگ احساس کرد که اموال عمومی مسلمانان، در خطر افتاده و حکومت اسلامی، به تعبیر ابوسفیان، به حکومت جاهلی تبدیل شده بود. می‌بایست احکام فراموش شده قرآن را به یاد آورد، و مسلمانان را از غفلت و دوری از قرآن و اهل بیت نجات دهد. به دنبال این احساس، ابوذر این آیه کوبنده را شعار خویش قرار داد:

الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.
«کسانی را که طلا و نقره را به صورت گنج اندوخته، و آن را در راه خدا بذل و انفاق نمی‌کنند، به عذاب دردناک بشارت ده.»^۲

روی سخن با بنی امیه بود که مال مردم و درآمد بیت المال را، چون اموال خود دانسته و از آن به راحتی استفاده می‌کردند، می‌بخشیدند، کاخ می‌ساختند و اسراف می‌نمودند. ناگزیر سخنان ابوذر به دستگاه خلافت اموی برخورد می‌کرد، و گفتگوهایی تندی میان ابوذر و عثمان در می‌گرفت. عثمان می‌دید که با ابوذر، مجاهد راستین و خدا ترس اسلام، نمی‌توان کنار آمد، وی به هیچ وجه بار سوم جاهلیتی که

^۱ انساب الاشراف ۲۵/۵.

^۲ قرآن، سوره ۹ توبه، آیه ۳۴.

در زیر پوشش اسلام زنده می‌شد، پهلو نمی‌گیرد، و آن را به رسمیت نمی‌شناسد. بدین سبب عثمان فرمان داد که به شام رود، که آنجا مرز بود، و مسلمانان با رومیان درگیر. شاید ابوذر در این جنگ‌ها وارد می‌شد، و دستگاه خلافت از دست او می‌آسود!

اما مگر در شام، چه کسی حکومت می‌کرد! معاویه!! مردی از بنی امیه، و بازمانده‌ای از جاهلیت سیاه و منافقی در لباس اسلام! ناچار ابوذر در آنجا هم، از امر به معروف و نهی از منکر، دست بر نمی‌داشت. معاویه چنانکه گفتیم رکن بزرگی از ارکان جاهلیت بود که اینک، به مدد عثمان، بر سرزمین‌های پهناوری از اسلام حکومت یافته بود. ناگزیر درگیری پیش آمد، و ابوذر کارهای معاویه را که رنگ اسلام نداشت و جز خود کامگی و کفر، تفسیری برایش نبود، به رخ او می‌کشید، و از آن نهی می‌کرد!

روزی معاویه سیصد دینار برای وی فرستاد. ابوذر چون فرستاده معاویه، و دینارهای طلا را به همراهش مشاهده کرد، بدو گفت: این پول‌ها اگر همان حقوق سالیانه من از بیت المال است که سال گذشته از آن محروم داشتید! قبولش خواهم نمود، اما اگر صله و هدیه است، مرا بدان نیازی نیست.

آن هنگام که معاویه ساختمان قصر خویش را آغاز کرد- قصری عظیم با سنگ‌های سبز که تا آن وقت در جهان اسلام، نظیر نداشت و جلوه‌ای از جاهلیت و هواپرستی: در سرزمین اسلام بود!- فریاد ابوذر برخاست. او به معاویه رو کرد، و گفت: معاویه!

اگر این کاخ را از اموال عمومی و مال خدا، بنیاد می‌کنی، به طور قطع خیانت کرده ای، زیرا این گونه اموال بایستی در راه بهبود وضع اسلام و مسلمانان صرف شود، و خاص هیچ شخصی نیست. اما اگر از اموال خودت می‌باشد که به اسراف و زیاده روی دست زده ای، مگر یک تن چقدر وسایل زندگی و مسکن لازم دارد؟

معاویه را سخنی نبود، و ابوذر چون همیشه از نظر منطق قوی و پیروزمند از مصاف بیرون آمد.

ابوذر بارها به وی گفته بود: «بخدای سوگند! تو به اعمالی دست زده ای که ما در سنت های اسلامی، نمونه ای از آن به یاد نداریم، و نمی‌شناسیم. بخدای سوگند! این رفتارها نه در کتاب خدا عنوانی داراست، و نه در سنت و روش پیامبرش. به خدای سوگند! من حقی را مشاهده می‌کنم که خاموش می‌شود، و باطلی را که زنده می‌گردد. راست گفتار را تکذیب می‌کنند، نالایقان و بی‌پرهیزان را به بالا می‌کشند، و صالحی بزرگوار- چون امام امیر المؤمنین^۱- را به خانه نشینی مجبور می‌نمایند!»^۱.

مردم به گرد این پیرمرد دلسوز برای خدا و خلق، فراهم می‌آمدند، تا بیشتر از سخنانی که از دل بر می‌خاست، و برای دفاع از خدا و حقیقت و اسلام بود، بیشتر سود برند، اما مگر دستگاه طاغوتی چون معاویه بدین‌کار رضا می‌داد. فریاد منادی بر می‌خاست: ای مردم! هیچ کس با ابوذر همنشین و همدم نشود^۲. چه او از معدود اسلام

^۱ انساب الاشراف ۵/۵۳.

^۲ طبقات الکبری ۴/۲۲۹.

شناختگان راستینی بود که در آن سرزمین وجود داشتند و اسلام با جاهلیت هرگز نمی‌ساخت، و جاهلیت نیز با اسلام!

یکی از مورخین می‌نویسد: معاویه در دل شب هزار دینار به نزد ابوذر فرستاد. او هم به زودی و در همان شب، تمام دینارها را به مستمندان بذل کرد؛ که روح زاهدانه و تربیت اسلامی وی جمع آوری حطام دنیا را دوست نمی‌داشت. در صبحگاه که معاویه به نماز آمد، فرستاده شب پیش خود را خواست و به او فرمان داد که به سوی ابوذر برود، و بگوید: مرا از عذاب و شکنجه معاویه نجات ده، من پول های دیشب را به خطا به در خانه تو آورده ام! خواهش می‌کنم که آن را به من بازگردانی که به محل اصلیش برسانم، و گرفتار عذاب معاویه نشوم!

ابوذر گفت: فرزندم، بدو بگو که ابوذر می‌گوید: بخدای سوگند! در این سپیده دم حتی یک دینار نیز از آن پول نزد من باقی نیست، تو سه روز به من مهلت بده تا آن را از مستمندان باز پس گیرم؟!

معاویه دریافت که این مرد تنها مرد حرف نیست، و در اولین مرحله خود به عمل می‌پردازد، و گفتارش را با عمل خویش به ثبوت و امضا می‌رساند. اینجا بود که معاویه را ترس می‌گرفت، و پیرمردی تنها چون ابوذر او را می‌لرزانید، چون اسلام را می‌شناخت و بدان عامل بود.

این زمان معاویه ناگزیر به پیشوای خود! پناه برد. او به عثمان نوشت: اگر تو را با شام و اهل آن کاری هست: ابوذر

را از اینجا احضار کن تا سینه های مردم را از کینه انباشته می‌کند.^۱
به گفته بلاذری، عثمان در جواب معاویه نوشت: ابوذر را بر مرکبی سخت خشن و ناهموار سوار کرده به مدینه بازگردان! پیرمرد، به اجبار بر شتری بس خشن سوار گردید. شبانه روز بدون هیچ گونه استراحتی به سوی مدینه حرکت داده شد. راهی دراز و خسته کننده بود، و بیابان خشک و ریگزار، و مأموران بی‌رحم و خالی از عواطف انسانی.^۲

یعقوبی تفصیل بیشتری می‌دهد. عثمان به معاویه نوشت: او را بر شتری بدون روپوش سوار کن و به سوی ما بفرست! فرمان خشونت بار عثمان، با این مرد خدا، اجرا شد، در نتیجه هنگامی که به مدینه رسید، گوشت پاهایش ریخته بود.^۳

مسعودی می‌نویسد: او را بر شتری سوار کردند که بر پشت جز چوبی خشک نداشت، و پنج تن مأمور خشن از «صقالبه»^۴ به همراهش بودند که به سرعتی چونان پرنندگان، به راهش می‌بردند. چنین بود تا به مدینه رسید رانهایش سخت مجروح شده و گوشت آن ریخته بود. حاصل آنکه در این چند روز، چنان بر وی سخت گذشته بود که با مرگ چندان فاصله‌ای نداشت!^۵

اما این مرد نستوه و دلیر، نه چندان سست بود که با این بادهای بلرزد و نه وظایف خویش را در دفاع از قرآن و اهل

^۱ سیر اعلام النبلاء ۵۰/۲.

^۲ انساب الاشراف ۵۳/۵.

^۳ یعقوبی ۱۲۲/۲ - ۱۲۰.

^۴ «صقالبه» مردمانی هستند که در نزدیکی بلاد خزر سکنی داشتند. (معجم

البلدان ۴۱۶/۳، چ بیروت)

^۵ مروج الذهب بهامش ابن اثیر ۱۶۳/۵ - ۱۶۱.

بیت فراموش کرده بود که با عثمان کنار بیاید. او چون کوهی راسخ بود که هیچ حادثه‌ای از جایش نمی‌کند. از این رو تا به مدینه پا گذاشت، فریادش برخاست، و دیگر بار به جنگ جاهلیت عثمانی رفت. او می‌گفت: کودکان را به فرمانروایی منصوب می‌دارند، و برای خویش تیول ترتیب می‌دهند. فرزندان آزاد شدگان فتح مکه را، به بالا می‌کشند، و قرب و منزلت و مقام می‌بخشند!!

سزای این مرد خدا، این بود که به «ربذه» تبعید گردد. بیابانی سخت خشک و بی‌آب و علف، آنجا که ابوذر پیش از اسلام در آن بسر برده و به شدت از آن متنفر بود.

پس از این تمام دوران زندگی ابوذر، در ربذه گذشت. او تا پایان عمر در آن بیابان خاموش و هولناک بسر برد. سرانجام هم در همین بیابان، پس از این که همسر و فرزندش «ذر» را از دست داد، از گرسنگی و بیماری جان سپرد، و جز دختری از خود باقی نگذاشت.

به گفته مورخین، ابوذر یک سال در شام بسر برد. او در سال بیست و نهم از هجرت به شام تبعید گشت، و در سال سی ام معاویه از وی به عثمان شکایت برد، و به دنبالش با آن وضع فجیع - که در گذشته شرحش داده شد - به مدینه روانه گشت. آنگاه در همان سال به ربذه تبعید گشت، و در سال سی و یک و یا سی و دو در آنجا وفات یافت.

افسانه‌ای در تاریخ اسلام و قد ذکر فی سبب اشخاصه ایاہ امور کثیره کرهت ذکر اکثرها.

«در علت تبعید شدن ابوذر، مطالب زیادی گفته شده که من از بازگو کردن آنها کراهت دارم».

طبري

آنچه ما در صفحات گذشته از زندگانی ابوذر و تبعیدهایی وی از مدینه به شام و از شام به مدینه و از مدینه به ربه، بازگفتیم، خلاصه‌ای بود از آنچه که تحقیق در صحیح‌ترین روایات مورخان، ما را بد آن راهبر شده بود. اما آنچه طبري و پیروان او، ابن اثیر و ابن کثیر و ابن خلدون و ابوالفداء، در این باره آورده‌اند، یک سره جعلی و ساختگی و دروغین می‌باشد، و همه آن روایات را «سیف بن عمر» تاریخ پرداز و جعل بزرگ کوفی، خلق و ابداع کرده است. طبري و مورخین پس از وی نیز، حوادث تاریخی این سالها را از افسانه‌های پرداخته شده در ذهن و خیال سیف گرفته‌اند، و تواریخ خویش و تاریخ اسلام را از دروغ و افسانه آکنده ساخته‌اند!

طبري در تاریخ خود می‌نویسد: «در این سال یعنی سال سی ام از هجرت، داستان ابوذر اتفاق افتاده است که عبارت می‌باشد از اخراج وی از شام به مدینه، به دست معاویه. در علت این اخراج عنیف و تبعید، راویان مطالب بسیار گفته‌اند که من بازگو کردن آنها را خوش ندارم!!»

اما آن کسانی که برای معاویه در این داستان عذر آورده‌اند، در این زمینه «قصه‌ای» روایت می‌کنند که آن را سیف از «یزید الفقعسی» روایت کرده است. او می‌گوید: آنگاه که «ابن السوداء» به شام وارد شد، با ابوذر ملاقات کرده بدو گفت: ای ابوذر!

آیا از معاویه تعجب نمی‌کنی؟! که می‌گوید: مال، مال خداست، در صورتی که هر چیز مال خداست. سپس اضافه می‌کند: گوئی معاویه می‌خواهد همه اموال عمومی و درآمد بیت المال را بلع کند، و مسلمانان را از آن محروم دارد.^۱

طبری در اینجا داستان عبدالله بن سبا قهرمان افسانه‌ای تاریخ اسلام را با لقب «ابن السوداء» بازگو می‌نماید که ما آکندگی آن را از افسانه و جعل و دروغ در کتاب «عبدالله بن سبا» که دو مجلد آن نشر یافته است، بازگو کرده ایم. خواستاران بدان کتاب بنگرند.

تمام مورخینی که پس از طبری آمده‌اند، کما بیش از وی پیروی کرده داستان خیالی مزبور را بدان سان از وی نقل کرده‌اند. مثلاً ابن اثیر، مورخ مشهور قرن هفتم، در تاریخ خویش می‌نگارد: «و در این سال (۳۰) حادثه تبعید ابوذر به دست معاویه از شام به مدینه اتفاق افتاد. در این زمینه و علت و انگیزه این کار سخن بسیار گفته‌اند که از آن جمله است: ناسزاها و تهدیدات معاویه نسبت به ابوذر، و فرستادنش به مدینه با شتر بی‌روپوش و آنگاه تبعیدش از مدینه با آن وضع ناگوار که نگفتنی است. البته اگر صحیح باشد، شایسته است برای عثمان در زمینه آن عذری بتراشیم! مثل اینکه امام و پیشوا می‌تواند رعیت خویش را ادب کند، و امثال آن! نه این که این گونه حوادث را مقدمه طعن و خرده‌گیری بر عثمان، بدانیم. این گونه اخبار، متضمن مطالبی است که من بازگو کردن آنها را

دوست ندارم!! اما عذر گویان برای معاویه در این زمینه عذرها ذکر کرده اند. اینان می‌نویسند...»^۱.

سپس داستان «عبدالله بن سبا» - قهرمان خیالی و دروغین داستانهای سیف بن عمر - را از طبری نقل می‌کند، و این همان کاری است که ابن کثیر و ابن خلدون و دیگران نیز کرده اند! ما آنگاه که به کلمات طبری رجوع می‌کنیم، مشاهده می‌نمائیم که او حوادث فراوانی که بر سر ابوذر آمده است، به خاطر نادرستی و جعلی بودنش، ترک نمی‌کند؛ بلکه تنها به این علت که بازگو کردنشان را دوست ندارد؟! آری او نمی‌خواهد دامان اصحاب پیامبر، مردان چون عثمان و معاویه لکه دار گردد!

آنگاه به سراغ عذر خواهان و یا عذر تراشان می‌رود، و اخبار دروغین و افسانه‌ای آنها را در تاریخ بزرگ خویش، انبار می‌کند. اخباری که خود نیز از آنها به نام «قصه» یاد کرده است، و بدین وسیله راه دریافت حقیقت را بر آیندگان فرو می‌بندد، و سیمای پاک بزرگ مردی چون ابوذر را به محاق تاریکی می‌افکند.

رفتار ابن اثیر، مورخ بزرگ قرون وسطای تاریخ اسلام نیز به همین شکل است. او نیز در این جنایت بزرگ و حقیقت سوز تاریخ، با طبری همراهی می‌کند. ابن اثیر پس از این که اشاره به مطالب فراوانی می‌کند، با این که اسناد و مدارک گفته هایش را تضعیف نمی‌کند، از بسط و تفصیل آنها روی می‌گرداند، زیرا می‌پندارد، چنین مطالبی را نباید بازگو کرد، چه در نقل آنها

^۱ ابن اثیر: الكامل في التاريخ ۴۳/۳.

قدرتمندان اموي و خلفا آلوده شده
دامانشان لکه دار مي‌گردد.

اما ما امروز، نه در صدد عیب جوئي
هستيم، و نه براي کسي بي‌جهت عذر تراشي
مي‌کنيم، بلکه تنها از واقعيات حوادثي
تاريخي، جستجو مي‌نماييم، تا خدمتي به
ساحت مقدس علم و دانش کرده باشيم. البته
اين دانشمندان بزرگ را هم به خاطر
پوشانیدن حقايق تاريخ اسلام، نخواهيم
بخشيد، زيرا آنها در کار خویش جز خشنودي
خلفا و قدرتمندان، هدف ديگري نداشتند.

داستان ابوذر را چنانکه دیديم، طبري
از «سيف» نقل مي‌کند، و ديگر مورخان نيز
آن را يا مستقيماً از سيف و يا به واسطه
از طبري نقل کرده اند. اين داستان خود
جزئي از افسانه «عبدالله بن سبا» مي‌باشد که
ساخته و پرداخته ذهن و فکر «سيف بن عمر»
بوده است. ما در جزء دوم اين کتاب- باب
افسانه عبدالله بن سبا به سند و اصل- آن را
بررسي کرديم. در اين جا بايد بيافزايم
که داستان ابوذر، و بيشتر افسانه عبدالله
بن سبا را سيف به طور انحصاري از شخصي
موسوم به «يزيد فقعسي» نقل مي‌نمايد.

حال بايست بدانيم که «يزيد فقعسي»
کيست؟ و روايت او چيست؟

ما براي شناسايي اين مرد، به تمام
کتابهاي موجود در رجال و حديث و تاريخ و
سیره و انساب و ادبيات اسلام و عرف،
مراجعه کرديم، اصولاً کوچکترين خبر يا
نامي از وي نيافتيم! جز در رواياتي که
طبري و ذهبي از سيف نقل مي‌کنند، و روي
هم رفته از شش روايت که پنج عدد آنها در

طبري و يك عدد در «تاريخ اسلام» ذهبي دیده می‌شود، افزون نیست.^۱

سیف در روایات مزبور، داستان «عبدالله بن سبا» را از «یزید فقعی» نقل کرده و یک روایت از آن را به داستان ابوذر اختصاص داده است. در این روایت سیف ابوذر صحابی بزرگ و دانایی راز پیامبر را تا آنجا تنزل داده است که وی تحت تأثیر «عبدالله بن سبا» یک یهودی ناشناخته، به قیام و آشوب علیه معاویه و دیگر حکمرانان اموی دست زده است، و بدین‌وسیله در محیط اسلامی فتنه‌ها برپا کرده است؟! نتیجه این روایت این که اصولاً در تمام این آشوبها امویان: معاویه و عثمان و دیگران، کوچکترین گناهی ندارند و دامانشان چون برگ گل پاک و بی‌آلایش است!!

پس از بررسی‌های طولانی و دقیق، در مورد سند داستان ابوذر و عبدالله بن سبا به این نتیجه رسیده ایم که این افسانه را همه تاریخ‌نویسان از «سیف بن عمر» روایت می‌کنند، و سیف دروغ پرداز و جعل نیز پس از پرداختن داستان در ذهن خود، برای آنکه بدان صورت یک روایت و داستان مستند بدهد، برای آن راوی به نام «یزید فقعی» اختراع کرده است. این راوی ساختگی به دودمان «فقعی» که تیره‌ای از قبیله «اسد»^۲ می‌باشند، منسوب شده است. ولی در تمام این روایات، سیف نامی از پدر او نمی‌برد، چنانکه گوئی وی را بی‌پدر می‌دانسته است!!

^۱ روایات سیف از یزید فقعی را می‌توان در طبري چاپ اروپا در صفحات ذیل یافت. (۲۸۴۹/۱، ۲۸۵۸، ۲۸۹۵، ۲۹۲۲، ۲۹۴۲) و در تاریخ الاسلام نیز در ۱۲۲/۲.

^۲ نسب ایشان در «انساب سمعی»/ ۴۴۶ و در «لباب الانساب» «ابن اثیر» ۲۲۰/۲- ۱۱۹ و در «جمهره ابن حزم»/ ۱۹۶- ۱۹۵ آمده است.

در واقع پدر این راوی و تمام آن صحابه و راویان ساختگی که قهرمانان داستانهای سیف هستند، و پدر «عبدالله بن سبا» بزرگترین قهرمانان در افسانه های او فقط شخص «سیف بن عمر تمیمی» خالق نخستین این دروغها میباشد. «وحده لا شریک له!!» متأسفانه اکثریت دانشمندان بزرگ تاریخ مانند: طبری و ابن اثیر و ابن عساکر و ابن خلدون و ابن عبدالبر و ابن حجر و دیگران، همه و همه تواریخ خویش را از پرداخته های سیف بن عمر زندیق دروغ پرداز و جعل، آکنده کرده اند، و در نتیجه عقاید بیشتر مسلمانان درباره یاران رسولﷺ، امروزه از آن افسانه ها پایه می گیرد، و دین اسلام را از این راه می شناسند!

آیا پس از گذشت دوازده قرن اجازه می دهند، این افسانه ها را از حدیث و تاریخ اسلام، بیرون افکنیم، تا راه شناخت اسلام راستین، برای همگان مفتوح گردد؟!

قاریان کوفه در شام

انما کان معاویه بشکو من من بقاء صحابه النبی فی الشام

«معاویه از اینکه صحابه بزرگ پیامبر در شام باشند، سخت کراحت داشت»

درگیری های معاویه منحصرأً با مردانی چون ابوذر و عبادة نبود. معاویه، این مرد خدانشناس که بازمانده جاهلیت، با تمام خصوصیات و ویژگی های آن بود، با هر کس که اندکی از واقعیات اسلام را دریافته بود، ناگزیر درگیر می شد، و اختلاف پیدا

می‌کرد. از این رو وی با قاریان کوفه ۱ که به شام تبعید شده بودند، نیز نزاع و اختلاف سخت و درگیری شدید پیدا کرد. مورخ بزرگ بلاذری، در کتاب معتبرش، «انساب الاشراف» می‌نویسد: هنگامی که عثمان ولید را از کوفه عزل کرده و به جای وی، سعید بن عاص را فرمانروا ساخت؛ بدو دستور داد که با اهل آن شهر مدارا کند، و کوشش نماید که همچون ولید با ایشان اختلاف و درگیری پیدا ننماید. بنابراین سعید با بزرگان و قاریان شهر همنشین شده بود، و هر شب گرد هم جمع و به گفتگو می‌نشستند.

روزی نزد وی، صحبت از سواد و جبل شد، ۲ و حاضرین آبادانی سواد را بر جبل ترجیح دادند، و گفتند در مزارع و بستان های سواد همه محصولات جبل وجود دارد، و علاوه بر آن نخل هم هست. رییس شرطه شهر گفت: ای کاش این آبادی‌ها به امیر تعلق داشت، و شما دارای مزارع و باغاتی بهتر از آن بودید!؟

مالک اشتر در جواب وی عرضه داشت: اگر آرزو می‌کنی برای امیر، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغات ما را به چنگ آورد، و اموال ما را برای او آرزو مکن، و آن را بخودمان واگذار!

^۱ کلمه قاری در فرهنگ آن روز، با مفهوم کنونیش فرق بسیار دارد. قاری در آن روز بکسی گفته می‌شد که قرآن را حفظ داشت، و با تفسیر آن آشنا بود. و سمت رهبری دینی مردم را عهده دار می‌شد. چنین کسی ناگزیر نفوذی فوق العاده در افکار و عقاید مردم می‌توانست داشته باشد.

^۲ سواد آبادی‌ها و مزارع عراق بود که در دوران عمر فتح شد، و به خاطر فراوانی درختان و زراعات سواد نامیده گشت. (یعنی زمین از فرط خرمی و سبزی سیاه رنگ گردیده است) این ناحیه از نظر طول از موصل شروع شده و به آبادان ختم می‌شود، و از نظر عرض از عذیب در قادسیه آغاز و به حلوان ختم می‌گردد. اما جبل نواحی مابین اصفهان و زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمسن و ری می‌باشد. (معجم البلدان)

آن مرد گفت: این آرزو برای تو چه
زیانی داشت که چنین رو ترش کردی! بخدای
سوگند! اگر او اراده می‌کرد، و خواستار
بود، همه این باغ و بستانها را می‌توانست
تصاحب کند!؟

اشتر جواب داد: بخدای سوگند! اگر قصد
تصاحب آن را هم بکند، بدان توانای
نخواهی یافت!

سعیدبن عاص سخت از این گفتار در غضب و
خشم شد، و رو به حاضرین کرده گفت: باغها
و بستان های سواد، اصولاً مال قریشیان
است! (مقصود از قریش بزرگان بنی امیه و
قبیله تیم و عدی و مانند ایشان است که
در مکه بودند، به خلاف انصار که در اصل
از اهل یمن می‌باشند، و مالک اشتر بیشتر
اهل کوفه از آن قبایل بودند.)

اشتر در پاسخ او به تندی اظهار داشت:
می‌خواهی ثمرات جنگهای ما و آنچه خداوند
نصیبمان ساخته است، تیول خود و اقوامت
بنمایی! بخدای سوگند! اگر کسی نسبت به
زمینها و مزارع این نواحی نظر سوئی
داشته باشد، چنان خواهیم کوبید که
ترسان و ذلیل شود! ۱

به دنبال این سخن، اشتر به سوی رئیس
شرطه حمله ور شد که از اطراف او را
گرفتند. سعیدبن العاص این داستان را به
عثمان نوشت، و در نامه یادآور گردید که
مادامی که اشتر و یارانش- که قراء کوفه
نامیده شده، هیچ نمی‌دانند، و جز سفیهانی
نیستند!- در این شهر باشند، من دارای
هیچ چیز نخواهم بود.

عثمان در جواب نوشت که اینان را به شام روانه کن. قاریان شهر کوفه، یعنی افرادی که با سعید مناذه کرده بودند، از شهر بیرون رفته در سرزمین شام، در شهر دمشق اقامت کردند. معاویه با زرنگی خاصی که داشت، لازم دید که نخست مقدم قاریان تبعیدی را گرامی بدارد. بنابراین درباره آنها نکویی‌ها و بزرگداشت‌ها نمود. اما وضع همیشه نمی‌توانست به همین شکل باشد. اشتر و یاران‌ش مردان دلیر و یک رو و دین شناس بودند، و با معاویه دغلباز و دو رو و خدا شناس، نمی‌توانستند همگامی داشته و یکرنگ باشند.

سرانجام روزی آنچه می‌بایست اتفاق بیفتد به وقوع پیوست، و گفتگوی تن‌دی میان معاویه و اشتر جریان یافت، و آن دو سخت با یکدیگر رویاروی شدند. ناگزیر اشتر را به بند کشیدند، و به مجلس در انداختند! دوران حبس مالک اشتر به طول انجامید. اما پس از آزادی، اوضاع شکل دیگری به خود گرفت. زیرا اشتر و یاران‌ش که اینکه از اطراف معاویه، حاکم شام، دور گشته بودند، با مردم کوچه و بازار دمشق هم‌نشینی می‌کردند. داستان را به عثمان نوشت، و در نامه یادآور شد که تو مردمی را نزد من فرستاده‌ای که شهر خودشان را فاسد کرده و در آن غوغا به پا ساخته‌اند! من از این خطر ایمن نیستم که اطرافیان من و اهل شهر دمشق را نیز به فساد بکشند، و مطالبی بدیشان بیاموزند که تاکنون نمی‌دانسته‌اند، آن وقت شامیان هم چون اهل کوفه فاسد شده سلامت و اعتدال فکری خویش را از دست بدهند!؟

عثمان چاره‌اي انديشيد. اشتر و يارانش بایستی به شهري دور و غير حساس بروند که نتوانند چندان اثري بخشند از اين رو، دستور داد که معاويه آنها را به شهر حمص روانه کند. اين عمل انجام شد.^۱

مدائني مورخ مشهور قرون اوليه اسلام، نقل مي‌کند که اينان با معاويه در شام مجالسي داشتند که آنها با يکديگر به درازا سخن گفته بودند.

از جمله، روزي معاويه در ضمن گفتگو بدیشان گفت: قريشيان همه مي‌دانند که ابوسفیان بزرگوارترين و فرزند بزرگوارترين فرد آنها مي‌باشد! مگر پيامبر که خداوند وي را برگزيد و گرامي داشت. اگر ابوسفیان پدر همه مردمان بود، همگان مرداني بزرگ و حلیم و بردبار بودند!؟

صعصعه بن صوحان، بي‌درنگ در جواب وي گفت: دروغ گفتي‌اي معاويه! مردم را کسي بوجود آورده (آدم - U) که از ابوسفیان بطور قطع بهتر بوده است. مردی که خداوند او را به دست قدرت خویش خلق فرمود، و از روح خویش در او دمید، و فرشتگان را مأمور ساخت که بدو سجده کنند. اما با وجود اين در میان فرزندان، نیکوکار و بدکار و احمق پديد آمده است، و همه به یک شکل نيستند.^۲

معاويه چنانکه دیدیم از ماندن صحابه و ياران راستين رسول^ﷺ، افراي چون ابوذر و عباده در شام ناراحت بود، و همچنين نمي‌خواست تابعين و قاريان قرآن و نيکان

^۱ مدرک پيشين ۴۳/۵.

^۲ طبري ۹۰/۵ - ۸۸، ابن اثير ۶۰/۳ - ۵۷، شرح النهج ۱/۱۶۰ - ۱۵۸.

و اهل پرهیز در این شهر اقامت کنند. این مسئله چنان او را رنج می‌داد که شکوه و شکایت به سوی خلیفه عثمان می‌برد. او می‌ترسید که اینان حقایقی از اسلام را که از مردم پنهان مانده بود، برایشان بازگو کنند، و احکام خدا را به مردم بشناسند، آنوقت دیگر معاویه نتواند چون گذشته همانند جباران روزگار قیصرها و کسری‌ها زندگانی خودکامه خویش را ادامه دهد.

۴-۲- معاویه در دوران خلافت حضرت علی(ع)

لم یکن لیرانی الله اتخذ المضلین عضداً
«خدا نکند گمراه کنندگان را به یاری بگیرم»

علی بن ابیطالب

چنانکه در گذشته دیدیم^۱ به خاطر ثروت اندوزی و جنایات خویشاوندان عثمان که اختیاردار تمام قلمرو اسلام شده بودند شورش و آشوب چون سیل، شهرهای بزرگ اسلامی را فرا گرفت، و مسلمانان ناراضی عثمان را در مدینه به تنگنا انداختند. خلیفه سوم به معاویه نامه‌ای نوشت- همانطور که به دیگر فرمانروایان و استانداران نوشته و از آنان کمک درخواست کرده بود- او در نامه اش چنین نگاشته بود:

«... اهل مدینه کفر ورزیده بند طاعت و پیروی از گردن برداشته و بیعت خود را نقض کرده‌اند. جنگجویان شام را به هر نوع مرکب که ممکن است، سوار کرده و به کمک من روانه ساز.»

نامه به معاویه رسید. او به خوبی خرابی اوضاع را درک می‌کرد. شاید در انتظار این بود که با مرگ عثمان و از میان رفتن رقیبی نیرومند چون او، قدمی به کرسی خلافت نزدیکتر گردد، لذا با وجود همه حقوقی که عثمان بر او داشت، در فرستادن کمک هیچ گونه تعجیلی نمی‌نمود، و سستی خود را بدین‌گونه توجیه می‌کرد که من از مخالفت کردن با عموم صحابه و یاران پیغمبر خشنود نیستم. زهی حيله گري و مکاری!

چون عکس العمل مثبت او، در مورد نامه خلیفه، به طول انجامید؛ عثمان نامه‌ای به مردم شام نوشت و از

^۱ به مجلد دوم از ترجمه کتاب حاضر نگاه کنید.

آنها خواست که از شهر خویش بیرون آمده، به کمکش بشتابند.^۱

بلاذری می‌نویسد: هنگامی که عثمان به معاویه نامه نوشته و از او مدد و یاری خواست؛ معاویه، یزیدبن اسد قسری را با گروهی سرباز به سوی مدینه روانه نمود، و بدو فرمان داد: هنگامی که به سرزمین «ذخشب»^۲ رسیدی همان جا اطراق کن، و دیگر حرکت نکن! مبادا نزد خود تصور نمائی که من شاهد جریانات و حوادث پایتخت اسلام هستم، و چیزهائی دیده و دانسته ام که معاویه به خاطر عدم حضور، نمی‌داند، و مشاهده نکرده است! در واقع من شاهد و حاضر هستم، و تو غایب.

لشکر با فرمانده اش، که چنین فرمانی در دست داشت، به سوی مدینه حرکت کرد و هنگامی که در نزدیک مدینه به سرزمین ذخشب رسید، رحل اقامت افکند، و آنقدر درنگ کرد تا عثمان به دست مردم کشته شد. چون آبها از آسیاب افتاد و آشوبها پایان گرفت، معاویه، یزیدبن اسد را به سوی خویش خواند. لشکر به شام بازگشت، در حالی که هیچ کار مثبتی انجام نداده بود. بلاذری، مورخ معتبر قرن سوم هجری، معتقد است که عمل معاویه بدون دلیل و نقشه نبود. او می‌خواست که عثمان درگیر و دار حوادث کشته شود، آنگاه خود به نام عموزادگی او ادعای خلافت و حکومت کند!^۳ اما چنانکه می‌دانیم، مسئله بدین‌ترتیب شکل نگرفت، بلکه مردم گرد امیر المؤمنین^۴ جمع شده و او را به خلافت برداشتند. هنگامی که بیعت عمومی با امیر المؤمنین انجام شد، معاویه از کوتاهی هایش درباره عثمان سخت پشیمان شد، زیرا شاهد خلافت را کاملاً از دسترس خویش به دور می‌دید. لذا برنامه تازه‌ای اندیشید، و حیل‌های نو طرح کرد. به طلحه و زبیر پنهانی نامه نوشت، و کوشید که آرزوی خلافت را چون بذری در دل‌هایشان بکارد!

این دو هواپرست بودند، و پول دوست. شیرینی ثروت و مکنّت را در ایام خلافت عثمان چشیده بودند. لذا به زودی طرح سیاهکارانه معاویه را پذیرفتند. نقشه معاویه این بود که آنها را که در آن روزگار مردمان صاحب نفوذ و اعتبار به شمار می‌آمدند، به جنگ با امام وادار نماید. البته خونخواهی عثمان، خلیفه

^۱ طبری ۱۱۶/۵ - ۱۱۵.

^۲ ذخشب به ضم خ و ش سرزمین است به فاصله یک شب از مدینه. (معجم البلدان ۳۷۳/۲).

^۳ شرح نهج البلاغه ۵۸۱/۲ - ۵۸۰.

^۴ مروج الذهب ۳۳۳/۲ - ۳۳۲، چ دار الاندلس، اسدالغابه ۱۹۸/۲ و ۶۱/۳.

مظلوم! نیز برای آنها بهانه خوبی بود. طلح و زبیر مغلوب حيله معاويه شده، جنگ خونبار جمل را برپا ساختند، و چنانکه در گذشته دیدیم^۱ در اوان شروع جنگ طلحه کشته شد، و زبیر نیز که کنار کرده بود، به دست مردی تمیمی، ناجوانمردانه، به قتل رسید. بدین وسیله، دو تن از نیرومندترین رقبای معاویه برای خلافت از میدان خارج شدند. آری از هر جبهه کسی کشته می‌شد، معاویه قدمی تازه به سوی کرسی خلافت بر می‌داشت.

امام امیر المؤمنین^۲، پس از اینکه به خلافت نشست، پیام برنده‌ای به نام جریر به سوی معاویه فرستاد، و از او بیعت خواست. معاویه به جریر گفت: به رفیقت بنویس که من به دو شرط حاضرم در برابرش تسلیم شده، بیعتش را پذیرا باشم: اولاً شام و مصر را به تیول من قرار دهد و خراج آن دو سرزمین از آن من باشد، ثانیاً آنگاه که مرگش فرا رسد، برای هیچ کس به گردن من بیعتی نگذارد!

از این عبارت به خوبی اشتیاق شدید معاویه، به خلافت، آشکار است. او می‌دانست که با امیر المؤمنین^۲ نمی‌تواند رقابت کند، زیرا هیچ یک از فضایی که در امام، آن موقع شناخته می‌شد، و معاویه بدان آگاهی داشت، در او نبود. وی هنوز جرئت و جسارت شوریدن علیه خلیفه وقت را نداشت. می‌بایست دیگران - عایشه و طلحه و زبیر - این راه سیاه را بکوبند، تا او بتواند از آن گذر کند. بنابراین بهتر است با امام کنار بیاید. در ضمن با به چنگ آوردن مصر (= آفریقای مسلمان)، استان بزرگ دیگری بر سرزمین وسیع تحت حکومت خود اضافه کند، تا با مرگ امام^۲ بتواند با راحتی بیشتری خلافت اسلام را قبضه نماید.

جریر در پاسخ معاویه گفت: تو هر چه می‌خواهی بنویس، من هم نامه‌ای خواهم نگاشت.

معاویه نظریات خویش را به امام نوشت. امام در جواب به جریر چنین می‌نویسد:

«بطور قطع معاویه در نظر دارد که بیعت مرا به گردن نگیرد، و آنچه دوست دارد به انجام رساند. او می‌خواهد تو را آنقدر سرگردان و معطل کند که در آمدن بتواند افکار مردم را به دست گیرد. مغیره بن شعبه آنگاه که در مدینه بودم چنین به من اشارت می‌کرد که معاویه را بر شام باقی بدارم. من از این کار سرباز زدم، زیرا دوست نداشتم که خداوند مرا کمک خواه

^۱ به مجلد دوم از ترجمه این کتاب رجوع شود. (ص ۱۹۲-۱۸۲)
^۲ شرح النهج ۲/۵۸۱-۵۸۰.

گمراهان و سیاهکارانی چون معاویه ببینند. اگر این مرد بیعت مرا پذیرفت، بسیار خوب، و گرنه به زودی به نزد ما باز گردد.»^۱

ابن کثیر، مورخ قرن هشتم، در تاریخ خویش «البدایه و النهایه» می‌نویسد که عقبه بن ابی معیط نامه‌ای به معاویه نگاشته و او را از اینکه به امیر المؤمنین نامه نوشته و از وی درخواست حکومت شام و مصر را کرده است، سخت ملامت و سرزنش کرد، و این اشعار را نیز در نامه خویش درج نمود:

معاویه، شام سرزمین توست، آن را از دست مده.
دقت کن که دشمنانی را که چون افعی خطرناکند، بدان راه ندهی.

علی در انتظار است که چه پاسخ می‌دهی!
برای او جنگی به ارمغان ببر که موهای سیاه جوانان را سپید کند!

از شام خودت، با شمشیرها و نیزه‌ها حمایت کن.
دست بسته و سس مباش.

وگرنه زیربار تسلیم رو که در امن، آسودگی‌ها برای آن کس که خواهان جنگ نیست، نهفته است!

ای فرزند حرب! آن نامه‌ای که از راه طمع نوشتی.
مصیبت‌های بزرگ بر سرت خواهد ریخت.

در آن نامه از علی خواسته‌هایی داشتی که بدان هرگز نمی‌رسی!

اگر به خواسته ات نیز برسی، جز شبی چند پایدار نخواهد ماند.

آنقدر به آرزو می‌نشینی، که سرانجام به چیزی برسی که تو را هلاک کند، پس این اندازه آرزو در سر جمع مکن.

مردی مانند علی را، هرگز تو با نیرنگ، فریب نخواهی داد، در گذشته به مقدار کافی او را آزمایش کرده‌ای، آنچه را که تو خراب می‌کردی، او می‌ساخت.

اگر چنگال او یک بار در تو فرو برود، تو را که پوستها را می‌کندي، پوست خواهد کند!^۲

صفین آوردگاه حق و باطل

و رفع فی عسکر معاویه نحو من خمساًه مصحف

«در سپاه معاویه، پانصد قرآن بر سر نیزه رفت»

مسعودی

در گذشته دیدیم که چگونه معاویه، با همه حقوقی که عثمان بر وی داشت، با مکاری خاص خود، از کمک کردن

^۱ نصرین مزاحم: صفین/ ۵۸، شرح النهج ۱/ ۲۵۰.

^۲ البدایه والنهایه ۸/ ۱۲۹.

به وي خودداري كرد، و چندان درنگ نمود كه عثمان را مسلمانان ناراضي، كشتند. شايد او بدین‌ترتیب مي‌خواست مانعي بزرگ از سر راه خلافت خود بردارد. اما به دنبال قتل عثمان، برخلاف ميل معاويه، امام امير المؤمنين- اولين خليفه منتخب مردم- زمام امور را به دست گرفت، و با استحکام ويژه خود از او خواهان بيعت و اطاعت گرديد.

لذا معاويه نقشه‌اي سخت شوم و ويرانگر طرح كرد. او مي‌خواست به بهانه مظلوميت عثمان و درخواست خون وي، كه اولين بار در جنگ جمل طرح شده بود، با امام بجنگد. شايد بدین‌وسيله آرزوي بزرگ خود و وصيت پدرش ابوسفیان را به انجام رساند، و حكومت بر قلمرو وسيع اسلام را به دست آورد. از اين رو پيراهن خون آلود عثمان را در کنار منبر مسجد دمشق آويخت، و پيرمرداني با موسي سفيد و قيافه حق به جانب در اطراف آن به گريه و زاري واداشت! آنگاه در ضمن يك سخنراني اعلام كرد كه او ولي مقتول است، و بايستي انتقام خون او را از كساني كه وي را بنا حق كشته‌اند، بگيرد!

مردم شام در برابر اين صحنه سازي هاي سخت فريبنده گول خوردند، و گرفتار دام فريب معاويه شدند. مگر نه اين بود كه شاميان به دست يزيد، برادر وي اسلام آورده و در حدود بيست سال هم بود كه در تحت تربيت معاويه به سر برده بودند. بنا بر اين ساده لوحي آنها از يك سو و تربيتشان به شكلي كه بني اميه مي‌خواستند، و انس ساليان دراز با ايشان از سوي ديگر، دست به دست هم داده و آنها را براي پذيرش نقشه‌ها و افكار معاويه آماده ساخته بود. همه اين عوامل باعث شد كه مردم شام بزودي با وي بيعت کرده، سر به فرمان بودن خود را اعلام داشتند.

شاميان مي‌خواستند با امام بجنگند، و مي‌پنداشتند كشنندگان عثمان، در اطراف وي و در پناه او قرار دارند، و ايشان آنها را به دست خواهند آورد و به انتقام خون خليفه شهيد مظلوم!! به قتل خواهند رساند. بيعت انجام شد، و مردم شام براي خونخواهي عثمان، به همراه معاويه، به جنگ امام امير المؤمنين حرکت کردند. دو لشکر در ربیع الآخر سال سي و ششم از هجرت، در سرزمين صفين با يکديگر تلاقي نمودند.^۲

^۱ صفين / ۱۲۸-۱۲۷، تحقيق عبدالسلام هارون.
^۲ صفين ۲۰۹، شرح النهج ۱/۲۵۰.

مدت توقف دو لشکر در دشت پهناور صفین، کنار رود فرات بسی به طول انجامید. امام امیر المؤمنین هیچ گاه در جنگ‌ها، نخستین قدم را بر نمی‌داشت که اسلام این گونه می‌خواست، و چنین فرمان می‌داد. در همان اولین روزها معاویه معبر فرات را - که تنها محل دسترسی به آب بود - تصرف کرده و آب را به روی لشکریان امام بست، و با اینکه عمروعاص مشاور حيله گرش بدو پند داده بود که علی هیچ گاه تشنه نخواهد ماند، دست از عمل زشت و ننگین خود برنداشت. اما اشتر، سردار شجاع لشکر امام با تلاش و کوششی پیگیر، راه استفاده آب را از لشکر معاویه باز پس گرفت. آنگاه آن چنان که سزاوار بزرگی و بزرگواری علوی بود پیامی بدین‌مضمون به معاویه فرستاد:

«ما عمل بد تو را به بدی کیفر نمی‌دهیم، ما و شما در استفاده از آب برابریم. بیایید و آب بردارید. آب برای استفاده همگان آزاد است.»^۱

نیرنگ معاویه

اربطو المصاحف علی اطراف القنا
«قرآنها را بر سر نیزه‌ها کنید.»
معاویه

این اولین برخورد دو لشکر بود. مدتی دراز جنگ متوقف شد؛ زیرا امیر المؤمنین تا حد ممکن می‌کوشید تا جنگ و زور، نظریات خود را به کرسی ننشاند، ولیکن شامیان جز از «خون عثمان» نمی‌گفتند!

در ماه ذی الحجه هم جنگ‌های کوچکی اتفاق افتاد که نتیجه نهائی نداشت، و به علت در رسیدن ماه محرم، طرفین از جنگ دست کشیدند. اما پس از پایان این ماه، دوباره جنگ ادامه یافت. در تمام این مدت معاویه می‌کوشید که فرمان حکومت شام را از امام دریافت دارد، آنگاه نبرد را پایان بخشد، ولی امام به هر قیمتی بود، همکاری مردی چونان معاویه را نمی‌توانست بپذیرد.

در یک درگیری نهائی و شدید، شجاعت و پافشاری لشکر امام، باعث شد که جناح راست سپاه، سخت پیشرفت کرده تا خیمه معاویه جلو برود. اما جناح چپ در مقابل حمله شامیان تاب نیاورد، و عقب نشست. در این هنگام امام خود به میدان پا نهاد، و فراریان لشکرش را باز گرداند. آنگاه معاویه را به جنگ تن به تن دعوت نمود. از این رو که با مبارزه سرکردگان دو سپاه و کشته شدن یکی از آن دو، اختلاف میان دو گروه عظیم

خاتمه یافته و خونریزی که آن همه از نظرگاه امام U ناخوشایند بود، پایان می‌پذیرد. اما معاویه از ترس جان دعوت آن حضرت را نپذیرفت که می‌دانست هیچ دلیری در آوردگاه از چنگال نیرومند امام جان بدر نخواهد برد.

شب نیز جنگ ادامه یافت. سپیده دم بود که آثار شکست نهائی در لشکر شام، نمودار گشت. مالک اشتر مرد دلیر کوفه از جناح راست و امام از قلب لشکر، سخت دشمن را زیر ضربان خود گرفته بودند. ستونهای لشکر کوفه در اعماق جبهه شام فرو رفته بود. معاویه آماده فرار شده چیزی از شکست قطعی او و سپاهش باقی نمانده بود. می‌رفت که این رکن بزرگ جاهلیت و کفر برای همیشه از بین برود، و حکومت علوی بر سراسر قلمرو اسلام فرمانروا گردد. ناگهان اندیشه‌ای شیطانی در مغز عمروعاص، مشاور حيله گر و مکار معاویه جان گرفت. آنگاه به اشارت او و به فرمان معاویه لشکر شام قرآن‌ها بر سر نیزه کردند، و گفتند ما به حکم قرآن راضی هستیم؟

پانصد قرآن بر سر نیزه رفت. اسلام ناشناختگان سپاه امام، در برابر این فریب سخت لرزیدند که فریبی بس بزرگ بود، و جز ثابت قدمان در اسلام، کسی توان رستن از آن را نداشت؛ به ویژه که مزدوران معاویه و منافقین سپاه کوفه چون اشعث بن قیس، در آن میان فتنه می‌کردند.^۲

هر چه امام امیر المؤمنین U و تیز بینان لشکرش، پافشاری کردند که این کار، خدعه و نیرنگ است، اینان اهل اسلام و قرآن نیستند، و ما بارها ایشان را به سوی قرآن خوانده ایم، و زیر بار نرفته‌اند، مفید واقع نشد. انقلابیون لشکر امام به ریاست اشعث، دست از لجاجت و خودسری برداشتند، و چنانکه گفتیم دست خیانت نیز در کار بود، و مزدوران معاویه در جلوگیری از اتفاق می‌کوشیدند.

در این هنگامه از یک سو مالک اشتر لشکر معاویه را در هم شکسته نزدیک بود، نبرد را به نفع لشکر عراق پایان دهد، و از سوی دیگر اشعث و یارانش به سختی امام را تحت فشار قرار داده بودند که اشتر را فرمان بازگشت دهد. امام کس فرستاد که مالک بازگردد. مالک گفت: به امام عرضه بدار، این نه ساعتی است که مرا از جبهه بازگردانی، من به خداوند امیدوارم که به زودی پیروزی را دریابم.

^۱ مسعودی: مروج الذهب ۲/۳۹۰، دار الاندلس.
^۲ تاریخ یعقوبی ۲/۱۶۵، چ نجف.

فرستاده به نزد امام بازگشت، و سخن مالک را بازگو کرد. در همان لحظات، گرد و غبار شدید و بانگ و خروش رزم آوران در میدان نبرد بالا گرفت. پیروزی لشکر عراق و شکست لشکر شام نمایان گردید. آنان که امام را چون نگین انگشتری در میان گرفته بودند، فریادشان برخاست، و به امام گفتند:

شما به اشتر فرمان داده اید که آتش جنگ را برافروزد؟

امام فرمود: وای بر شما مگر من با فرستاده ام پنهانی سخن گفتم، مگر نه این بود که در برابر شما و با صدای بلند دستور دادم؟! گفتند: پیغام ده که اشتر بازگردد، و گرنه از تو جدا می‌شویم!

چرا؟ چرا به خاطر این قرآن‌ها که سر نیزه کردند، این گونه آشوب می‌کنند؟ فرستاده گفت: آری!

اشتر گفت: بخدای سوگند! می‌ترسم این کار میان ما اختلاف افکند، عملی که با اشاره فرزند «نابغه»^۱ انجام گرفته است ما را به بن بست بکشاند! آه! آیا نمی‌بینی که خداوند چگونه پیروزی را نصیب ما کرده! آیا سزاوار است در چنین لحظه‌ای از میدان جنگ بازگردم؟

فرستاده گفت: آیا میل داری، در میدان جنگ فاتح شوی، اما از آن سو امام را بکشند، و یا به دشمن تسلیم نمایند!! اینان به امام گفته اند: یا اشتر را بازگردان، یا تو را به شمشیرهای خود می‌کشیم، همان طور که عثمان را کشتیم! یا اینکه به اسیری به دشمنت می‌سپاریم!!

اشتر گفت: نه بخدای سوگند! نمی‌خواهم چنین پیروزی نصیبم شود.

این بگفت، و از میدان بازگشت، و به محضر امام شرفیاب شد. آنگاه به کسانی که گرد آن حضرت بودند، رو کرده با تشدد گفت:

ای خواران سست عنصر! در لحظه‌ای که بر دشمن پیروز شده اید، و او را که کتاب خدا و سنت پیامبر را زیر پا گذارده و بدان عمل نمی‌کند، به جنگ گرفته اید، به اندک حیلش می‌لرزید، و در برابر دعوت حيله گرانه اش به قرآن، جای خالی می‌کنید! لااقل به اندازه یک ساعت به من مهلت دهید، تا جنگ را خاتمه دهم.

گفتند: نمی‌پذیریم!

اشتر گفت: به اندازه یک تاخت اسب مهلت دهید.

^۱ «نابغه» مادر عمروعاص از روسپیان بنام مکه در عصر جاهلیت بوده است. بدین سبب مخالفان او را به طعن ابن النابغه می‌نامیدند.

گفتند: آنگاه ما در گناه با تو شریک می‌شویم!
اشتر گفت: به من بگویید: آنگاه که جنگ می‌کردید، و
خوبان شما مانند عمار یاسر کشته می‌شدند، بر حق
بودید، یا اکنون که بدان شما باقی مانده‌اند، و شما
خواهان صلح هستید؟ اگر اکنون بر حق می‌باشید، کشتگاه
شما که خوبان بودند، و انکار پاکیشان نمی‌توانید، در
آتش می‌سوزند!؟

گفتند: اشتر! ما را واگذار که از تو پیروی
نمی‌کنیم، و از برابرمان دور شو!

اشتر گفت: بخدای سوگند! فریب خوردید. ما نماز شما
را دلیل شوق شما به خدا و زهد در دنیا می‌پنداشتیم.
اینک به خوبی آشکار شد که از مرگ می‌هراسید و فرار
می‌کنید، و به ما ندن در دنیا اشتیاق دارید هیچ وقت
پس از امروز عزت نخواهید دید! دور باشید، همان سان
که ستم کاران دور شدند! ۱

آشوب گران که از جوابش درمانده بودند، او را به
دشنام گرفتند، و تازیانه بر روی اسبش نواختند! کار
بالا گرفت. اشتر نیز سخنانی درشت گفت: امام برایشان
بانگ زد: آرام بگیرید.

همگان آرام گرفتند. اشتر رو به جانب امام کرده
گفت: رخصت بفرما تا بر اینان حمله کنیم، و همه را
از پای در آوریم.

حاضران بانگ برداشتند: علی امیر المؤمنین، به
حکمیت راضی شد، و به حکم قرآن رضا داد.

اشتر گفت: اگر او راضی شده است، من نیز راضیم!
از همه سو صدا برخاست: امیر المؤمنین راضی است!
امیر المؤمنین راضی است!

در این حال، امام سر به زیر افکنده ساکت بود، و
کلمه‌ای سخن نمی‌گفت. ۲

ابوموسی و عمروعاص

انما مثلک کمثل الکل ان تحمل علیه یلهث او تترکه
یلهث

«مثل تو، مثل سگی است که اگر به او حمله کنی،
زبان از دهانش آویخته نفس می‌زند، و اگر رهایش
نمائی، زبان از دهان آویخته نفس می‌زند.»

ابوموسی، خطاب به عمروعاص

انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفاراً

مثل تو، مثل دراز گوشی است که بار کتاب می‌برد»

عمرو، خطاب به ابوموسی

^۱ فابعدوا کما بعد القوم الظالمون. (وقعه صفین ۲/۴۹۱)
^۲ وقعه صفین/ ۴۹۲ - ۴۹۰.

چنانچه مشاهده کردیم، سرانجام امام ناچار شد که نظر آشوب گران سپاه خود را که خواهان «حکمیت» بودند، بپذیرد. ماجرا به تعیین و انتخاب حکم کشیده شد. اهل شام «عمرو عاص» را برگزیدند. اشعث و یاران کوفیش که پس از این واقعه از جمله خوارج شدند. گفتند: ما ابوموسی را برای این کار برگزیدیم! امام فرمود: من ابوموسی را بر انجام این مهم نمی‌پسندم.

اشعث و یارانش پاسخ دادند: ما جز او را انتخاب نمی‌کنیم، چه او در اول کار ما را از این جنگ برحذر داشت.

امام فرمود: من به او و حکمیت او خشنود نیستم! او از من دوری کرده، و مردم را از یاری من منع نمود. سپس از من فرار کرد، تا این که او را امان دادم. من برای انجام این کار ابن عباس را نامزد می‌کنم. گفتند: به خدای قسم! ابن عباس با تو فرقی ندارد، ما نمی‌پذیریم کسی از جانب لشکر عراق حکم شود، مگر آن که نسبتش با تو و معاویه یکسان باشد!؟ امام فرمود: پس مالک اشتر را تعیین می‌کنم. اشعث گفت: مگر کسی جز اشتر، زمین را زیر پای ما به آتش کشیده، مگر جز این است که ما در حکم اشتر هستیم؟؟

امام فرمود: حکم اشتر چیست؟ گفتند: حکم اشتر آن است که ما و لشکریان شام، آن قدر بر سر یکدیگر شمشیر بزنیم که آن چه خواسته تو و خواهان اوست، انجام پذیرد! امام فرمود: پس کسی جز ابوموسی را نمی‌پذیرند؟ گفتند: خیر!

فرمود: پس هر چه را می‌پسندید، انجام دهید. کسی به دنبال ابوموسی رفت. ابوموسی حاضر شد. اشتر عرضه داشت:

یا امیر المؤمنین! مرا نیز با وی در کار حکمیت شریک کن.

این پیشنهاد هم به مردم کوفه عرضه شد، آنها چون گذشته لجوجانه امتناع ورزیدند. سپس نامه‌ای نوشتند، و در آن بر دو حکم، خداوند را شاهد قرار دادند که تنها به موجب قرآن و سنت پیامبر حکم کنند، و بر آن پیمان بستند. آنگاه اضافه کردند که اگر آن دو برخلاف قرآن کریم و سنت نبوی حکم کنند، مسلمانان از حکمشان بیزارند.

با امضای این پیمان نامه، عمرو مشاور حیلہ گر و مکار معاویہ از جانب اهل شام به حکمیت انتخاب شد، و ابوموسی مرد سفیہ و بیایمان از جبهہ عراقیان^۱. در اوان اجتماع حکمین در «دومہ الجندل» عمروعاص سخت در احترام و بزرگداشت ابوموسی اشعری می‌کوشید، و او را از سر تزویر بر خویشتن مقدم می‌داشت، و می‌گفت: «تو مدتها قبل از من با رسول خدا و صاحب بوده ای، و سنت نیز از من بیشتر است.» پس از این که ابوموسی و عمروعاص با هم به شور نشستند، ابوموسی گفت: ای عمرو! آیا تو خواهان صلاح امت و خشنودی خدا نیستی؟ عمرو پرسید: صلاح امت در چیست؟ ابوموسی پاسخ داد: حکومت و خلافت را به عبدالله بن عمر^۲ بدهیم که او به هیچ وجه در این جنگها پا درمیانی نکرده است! عمرو گفت: معاویہ را چرا فراموش کردی؟ ابوموسی پاسخ داد: معاویہ را با خلافت چکار! او به هیچ وجه استحقاق آن را ندارد! عمروعاص گفت: نظر درست، همان است که تو می‌گویی، من بدان راضی هستم، و این همان رأی است که صلاح مردم را در بر دارد. صبحگاهان به میان مردم آمدند. ابوموسی به عمرو گفت: به منبر بالا برو، و سخن بگو. عمروعاص طبق نقشه‌ای که داشت، اظهار کرد: من هرگز بر تو پیشی نخواهم گرفت؛ زیرا تو برتر از من هستی، و از نظر هجرت و سن بر من پیشی داری! بدینسان ابوموسی برخاسته به منبر فراز آمده پس از حمد و ثنای الهی گفت: «ای مردم ما درباره آن چیزها که الفت و یگانگی امت اسلامی را باز گرداند؛ فکر کرده ایم. هیچ چیز را بهتر از خلع این دو مرد: علی و معاویہ، نیافتیم که پس از خلافت را به شورای مسلمانان بسپاریم، تا برای خویشتن هر کسی را که دوست دارند، انتخاب کنند. من علی و معاویہ را خلع کردم! شما به کارتان پردازید، و هر کس را که دوست دارید به حکومت بردارید.» این بگفت، و از منبر فرود آمد. به دنبال او عمروعاص به منبر برآمد. حمد خدای گفت، و او را ستایش کرد، آنگاه این چنین به سخن پرداخت: «گفتار این مرد را شنیدید. او علی را خلع کرد. آگاه باشید، من چون او علی را عزل نمودم! و به جایش معاویہ را قرار دادم، زیرا وی ولی و خونخواه امیر

^۱ ذہبی: سیر اعلام النبلاء ۲/۲۸۲، چ مصر، دارالمعارف.

^۲ قابل توجه این که عبدالله بن عمر داماد ابوموسی اشعری می باشد. بنابراین همه کوششهای ابوموسی به خاطر دامادش و کاملاً خالصانه بوده است!!

المؤمنين عثمان! و سزاوارترین کس برای جانشینی او می‌باشد!»

ابوموسی که از این همه مکاری و ناجوانمردی، سخت ناراحت شده بود، بانگ برداشت: چرا چنین کردی، خداوند ترا یاری نکند، غدر کردی و گناه. مثل تو، مثل سگی است که اگر بدو حمله برند، زبان از دهان برآورده نفس می‌زند، و اگر واگذارندش، زبان از دهان برآورده نفس می‌زند!

عمرو عاص نیز از جوابش درنماند، و گفت: مثل تو، مثل دراز گوشي است که بار کتاب بر پشت دارد، و آن را حمل می‌کند!

حکمین و همراهانش با ناراحتی و دشنام از یکدیگر جدا شدند، در حالیکه نتیجه‌ای از حکمیت به دست نیامده بود، جز این که معاویه را در ردیف مردی چونان امام امیر المؤمنین قرار داده و او را که تا آن هنگام عنوانی جز یک حاکم طاغی و یاغی نداشت، به خلافت بر قلمرو اسلام، نامبردار کرده بودند! ۲.

عملکرد معاویه به هنگام بازگشت به شام

و اخذ یبعث الی اطراف علی من ینیر علیهم و یهلک الحرث و النسل

«معاویه پس از بازگشت به شام غارتگرانی به قلمرو علی فرستاد که ریشه آبادانی و نسل انسانی را از جای برکنند»

سال سی و هفتم از هجرت معاویه با صفوف بازمانده از سپاهش به شام باز گشت. اما طرح جدیدی برای نابود ساختن و فلج کردن جبهه حق، لشکر امام امیر المؤمنین به اجرا در آورد. او هر چند بار لشکری کوچک به گوشه و کنار سرزمین‌های تحت حکومت امام می‌فرستاد تا «بکشند! بسوزانند! غارت کنند! اسیر بگیرند؟ و بالاخره آبادانی‌ها را خراب نمایند!»

افرادی چون نعمان بن بشیر، سفیان بن عوف، عبدالله بن مسعود، ضحاک بن قیس، بسر بن ابی‌ارطاه و امثالشان، کسانی بودند که به این مأموریت‌های جنایت‌بارانه گسیل شدند، و فرمان معاویه را که از ارمغانی از مرگ، نابودی، ترس و رعب برای مسلمانان بی‌گناه به همراه داشت، در سرزمین‌های آباد اسلامی-عراق و حجاز و یمن-اجرا ساختند!

ما داستان اسف‌بار این خونریزی‌ها و آدمکشی‌ها و اعمال ضد انسانی را در ضمن شناخت این مردان مزدور برای شما بازگو خواهیم کرد:

^۱ وقعه صفین / ۵۴۹ - ۵۶۶، اخبار الطوال / ۲۰۱ - ۱۱۹.
^۲ صفین / ۶۴۳، تحقیق عبد السلام.

الف: نعمان بن بشير

وجه معاويه نعمان بن بشير ال عين القمر في الف رجل فاغار و اعليها

«معاويه نعمان بن بشير را با هزار تن به عين التمر فرستاد و اينان آن شهر را به غارت كشيدند.»
مردی از انصار و از طایفه خزرج به شمار بود که هشت یا شش سال قبل از رحلت پیامبر اسلام به دنیا آمد. او در آشوبها و فتنه های دوران عثمان، که همه و همه به خاطر اعمال خلاف عثمان به وجود آمده بود، هوادار خلیفه به شمار می‌رفت. بعد از قتل عثمان، با معاویه همراه شد، و پس از او هم با پسرش یزید همکاری می‌کرد. این کاملاً برخلاف رفتاری بود که اکثریت قریب به اتفاق قومش داشتند. طوایف انصار، در تمام دوران حکومت امیر المؤمنین و حضرت مجتبیٰ با این دو بزرگوار همراهی می‌کردند، و از هیچگونه جانبازی و گذشت خودداری نمی‌نمودند.

نعمان بن بشیر همان کسی است که پیراهن خون آلود عثمان را از مدینه به شام آورد، و معاویه چنانکه دیدیم آن را در کنار منبر دمشق برپا داشته مردم ساده لوح شام را بدان وسیله بر ضد جبهه اسلامی علوی و امام امیر المؤمنین^۱ تهیج و بسیج نمود. او در دوران خلافت معاویه حاکم کوفه و پس از آن فرمانروای شهر حمص شد، اما پس از معاویه بن یزید، خلیفه سوم اموی، طرفداری از عبدالله بن زبیر را برگزید. لذا لشکریان اموی او را در «مرج راهط» در ذی الحجه سال شصت و چهار به قتل رسانیدند.

معاویه نعمان را در سال ۳۹ هجری با هزار مرد به «عين التمر»^۲ فرستاد. در این شهر پادگانی مسلح از سربازان امام وجود داشت که شماره آنان به صد تن بالغ می‌شد. نعمان حمله‌ای سخت به ایشان کرد. اما مدافعان شجاع و دلیر شهر غلاف‌های شمشیرهایشان را شکسته سخت در مقابل غارتگران شامی به جنگ و دفاع پرداختند. در اثنای درگیری، پنجاه نفر از سرزمین‌های اطراف به کمک ایشان رسیدند. افراد جبهه اموی گمان بردند که مددی است بزرگ که برای دشمن رسیده. این بود که شبانگهان فرار را بر قرار ترجیح دادند، و به سرحدات شام گریختند.^۳

^۱ رجوع شود به شرح حال او در «اسد الغابه» ۲۳-۲۲، «الاصابه» ۵/۵۲۹، شماره ۸۷۳۰.

^۲ آبادی است در غرب کوفه و نزدیک شهر انبار. (معجم البلدان ۴/۱۷۷-۱۷۶)

^۳ طبری ۶/۷۷، حوادث سال ۳۹، ابن اثیر ۳/۱۵۰، تفصیل بیشتری از حادثه در شرح النهج ۱/۲۱۳-۲۱۲؛ ابن کثیر ۷/۳۱۹-۳۲۴.

ب: سفیان بن عوف

اقتل کل من لقیته.. و اخرج کل ما مرتت به
«بکش هر که را با تو روبرو شود... ویران کن هر چه
را بر او بگذری.»
فلو ان امرعاً مسلماً مات دون هذا أسفألم یکن علیه
ملوماً بل کل به جدیراً
«اگر مسلمانی از این اندوه بمیرد، سزاوار است، و
بر او ملامتی نیست»

علي

دومین غارت و چپاول که از ناحیه سپاه شام، در
قلمرو علوی انجام شد، به وسیله سفیان بن عوف، رهبری
می‌شد. سفیان فرزند عوف بن معقل از دی غامدی، می‌باشد.
او در جنگها و فتوحات شام، با ابو عبیده جراح
همراه بود. معاویه نیز، بعدها فرماندهی جنگ و جهاد
با رومیان را به وی سپرد، و او سرانجام در سرزمین
روم سال ۵۱ یا ۵۲ هجری از دنیا رفت. سفیان از طرف
معاویه مأموریت‌های دیگری نیز یافت که از جمله آنها
حمله به سرزمین‌های اسلامی عراق می‌باشد. این حملات در
سال ۳۹ هجری انجام گرفت. معاویه در ضمن وصایایی که
به وی در هنگام خروج از شام، می‌کرد گفته بود:

«با هر کس که در طول سفر جنگی خود مصادف شدی، و
با تو همراه و همراهی نبود، یعنی از علاقه مندان
خاندان اموی به شمار نمی‌آید، بی‌درنگ به قتل برسان!
هر قریه و آبادی که در راه از کنار آن عبور کردی،
ویران ساز! اموال را غارت نما؛ زیرا غارت اموال از
نظر تخریبی بی‌شبهت به کشتار نیست، حتی در پاره‌ای
از موارد نیز جان‌گدازتر می‌باشد.»^۱

طبری و ابن اثیر این غارتگری را چنین تصور
می‌کنند: معاویه سفیان را به سرکردگی یک لشکر شش
هزار نفری قرار داده و او را به مأموریت جنگی
فرستاد. معاویه در فرمانی برای سفیان چگونگی جنگ و
غارت را بدین‌گونه نشان داد که نخست به آبادی «هیت»^۲
خواهی رفت، و آنجا را مورد حمله قرار می‌دهی. سپس
حرکت کرده و با رسیدن به دو شهر انبار و مدائن حمله
خود را به دو آبادانی مزبور آغاز می‌کنی!

سفیان حرکت کرد، تا به آبادی هیت رسید؛ کسی را در
آنجا نیافت که بکشد یا غارت کند. به ناچار از آنجا
کوچ کرد تا به شهر انبار رسید. پادگانی کوچک مرکب
از صد سرباز جنگی محافظت آن را بر عهده داشتند. در

^۱ بنا به قول ابراهیم بن محمد بن ثقفی در کتاب غارات، منقول از «شرح
النهج» ۹۰/۲ - ۵۸، تحقیق محمد ابوالفضل.

^۲ «هیت» آبادی ای در کنار فرات و در اطراف بغداد و انبار می‌باشد.
(معجم البلدان ۵/۴۲۱ - ۴۲۰)

جریان جنگ و دفاع، عده زیادی از اینها کشته شدند. سپس شهر به غارت گرفته شد. در نتیجه سفیان با اموال فراوانی به نزد معاویه بازگشت.^۱

ابوالفرج، ادیب و مورخ شهیر، در کتاب «اغانی» داستان حملات سفیان را چنین آورده است. مرد غامدی شهر انبار را مورد حمله قرار داد، و فرماندار شهر و گروهی از مردان و زنان ران را بی‌رحمانه به قتل رسانید! داستان این حادثه جانگداز را به اطلاع امام رسانیدند، آن حضرت در یک سخنرانی که بدین‌مناسبت ایراد نمود، چنین فرمود:

«شما فرامین و سخنان مرا پشت سر انداختید تا اینکه از اطراف شما را مورد حمله و غارت قرار دادند. این مرد غامدی است که به شهر انبار آمده و فرماندار و گروه کثیری از مردان و زنان را به قتل رسانیده است. به خدای سوگند! به من خبر داده‌اند که او زنان مسلمان و اهل کتاب تحت الحمایه را مورد حمله قرار داده، زینت آلات و پای بند و دست‌بندشان را به زور از دست و پایشان به غارت برده است. با چنین وضعی مهاجمین به شهر خویش بازگشته‌اند، در حالی که دستشان از اموال غارت شده پر بوده و هیچ کدامشان هم کوچکترین زخمی برنداشته است!؟»

اگر یک مرد مسلمان و غیور به خاطر این اعمال ضد انسانی و خلاف اسلام از تأسف و اندوه بمیرد، سزاوارتر است و مورد سرزنش نخواهد بود.^۲

ج: عبدالله بن مسعده

امره ان یصدق من مرّبه من اهل البوادی و ان یقتل من امتنع من عطائه

«معاویه فرمان داد از این جا تا به مکه هر کس از قبایل بدوی به تو زکات نپرداخت، به قتل برسان.»

طبری

«عبدالله بن مسعده»، فرزند حکمه بن مالک بن بدر فزاری، یکی دیگر از سرکردگانی بود که معاویه برای ویرانگری و خرابکاری در قلمرو امام به سوی عراق اعزام نمود.

او در کودکی در جنگی که زیدبن حارثه با قبیله بنی فزاره کرد، اسیر شد. پیامبر اکرم وی را به دختر گرامیش فاطمه علیها السلام بخشید. آن حضرت نیز وی را آزاد کرد. سپس عبدالله در ابتدا در شمار هواخواهان امام امیر المؤمنین^۳ بود. اما پس از مدتی به نزد معاویه به دمشق رفت، و چنان تغییر فکر داد که به

^۱ طبری ۸۰/۶ - ۷۸، ابن اثیر ۲/۱۵۳ - ۱۵۰.

^۲ نهج البلاغه ۱/۶۳، شرح نهج عبده، البیان و التبیین ۱/۱۷۰، کامل میرد ۱۳/۱، عیون الاخبار ۲/۲۳۶، العقد الفرید ۳/۱۶۳، الاغانی ۱۵/۴۳، چ دوساسی.

صورت یکی از سر سختترین دشمنان امام در آمد. زندگی او دراز شد تا آنجا که در دوران یزیدبن معاویه در واقعه «حرّه» یا حمله لشکر شام به مدینه شرکت کرد. جنگی که سراسر قساوت و تجاوز و هتاک و ننگ بود، و لکه سیاه دیگری بر دامن آلوده یزید و خلافت بنی امیه نشانید.

عبدالله بعدها نیز در جبهه شامیان، با عبدالله بن زبیر جنگید، و بر اثر آن سخت مجروح شد. مورخین پس از واقعه مزبور، دیگر از زندگانی این مرد چیزی ننوشته اند.^۱

معاویه عبدالله بن مسعده را با هزار و هفتصد نفر سرباز به قلمرو امام فرستاد، و بدو دستور داد که از هر آبادی که گذر می‌کند، بزور زکات بگیرد، و هر کسی که از پرداخت آن خودداری کرد، به قتل برساند. عبدالله به دنبال اجرای فرمان معاویه از شهرهای مدینه و مکه و سرزمین حجاز عبور کرد.^۲

د: ضحاک بن قیس

فاغار علی الحاج فاخذ أمتعتهم

«حاجیان را در راه مکه غارت کردند.»

«ضحاک بن قیس»، مردی از قریش و از سرکردگان جنگی معاویه به شمار می‌رود. هفت سال قبل از رحلت پیامبر اکرم به دنیا آمده است. وی در جنگهای معاویه سخت کوشید، و گرفتاری های فراوان را بتن خویش خرید. ضحاک مدت های مدید ریاست شرطه شهر دمشق را به عهده داشت. بعدها در سال پنجاه و سه از هجرت حاکم کوفه شد، و تا چهار سال در آنجا فرمانروائی کرد. سپس برای بار دوم در دمشق ریاست شرطه یافت. وی هنگام مرگ و دفن معاویه متصدی امور بود، و یزید را که در شکارگاه بسر می‌برد. از مرگ پدرش مطلع ساخت. اما پس از مرگ معاویه بن یزید خلیفه سوم اموی با عبدالله بن زبیر بیعت کرده و با مروان بن حکم، خلیفه اموی در «مرج راهط» جنگید. در همین سرزمین و در ضمن همین نبرد بود که در نیمه ذی الحجه سال شصت و چهار از هجرت کشته شد.^۳

طبری می‌نویسد: معاویه، ضحاک بن قیس را با سه هزار سرباز به سوی عراق گسیل نموده و بدو فرمان داد که از قسمت سفلی سرزمین «واقعه» گذر کرده تمام اعرابی

^۱ رجوع کنید به اسدالغابه ۲۵۵/۳، الاصابه ۳۵۹/۲، شماره ۴۹۵۳ نسب او در جمهره انساب العرب ۲۴۵/، جنگ بنی فزاره در طبری ۸۳/۴، یعقوبی ۴۴/۲، المحیر/ ۴۹۰، امتاع الاسماء ۷۰-۲۶۹ آمده است.

^۲ طبری ۷۸/۶، ابن اثیر ۱۵۰/۳.

^۳ اسد الغابه ۳۷/۳-۳۶، تهذیب ابن عساکر ۹/۷-۴.

که در این نواحی سکونت دارند، و از امام اطاعت می‌کنند مورد غارت قرار دهد!؟

ضحاک فرمان معاویه را به گوش جان پذیرفت، و به سوی سرزمین «ثعلبیه» رفته و قبایل آنجا را به غارت گرفت. سپس حرکت کرده به سوی کوفه تاخت. در ناحیه «قطقطنه» با عمرو بن قیس بن مسعود که به راه حج می‌رفت، برخورد کرد و بدون آنکه ارزش و قداستی را در نظر بگیرد، او و کاروانش را که به سوی خانه خدا می‌رفتند، غارت کرده آنها را از ادامه مسیر بازداشت.^۱

در کتاب «غارات» ثقفی، داستان ضحاک بدین‌گونه بازگو شده است: ضحاک به عراق رو کرده در همه جا اموال را غارت می‌نمود، و افراد را به قتل می‌رسانید، تا اینکه به سرزمین «ثعلبیه» رسید. در آنجا حاجیانی را که به راه مکه می‌رفتند، غارت کرد، و اموالشان را به یغما برد. سپس راه خویش پیش گرفت تا اینکه با عمرو بن قیس فرزند برادر عبدالله بن مسعود صحابی مشهور پیامبر برخورد نمود. او را که همراه کاروانها به مکه می‌رفت، بکشت، و گروهی از همراهانش را هم به قتل رساند.^۲

ه: بسربن ابی ارطاه

امران یسیروا فی البلاد فیقتلوا کل من وجدوه من شیعہ علی

«معاویه فرمان داد که در بلاد اسلامی گردش کنند، و هر کس که از هواخواهان علی بود، بکشند».

بسربن ابی ارطاه، از قبیله قریش و یکی از خونخوارترین فرماندهانی بود که معاویه به عراق و حجاز اعزام داشت. او از هواخواهان سرسخت معاویه و در شمار سران سپاه وی در جنگ صفین بود. در یکی از روزهای جنگ، معاویه به وی فرمان داد که به جنگ امام برود، و در میدان جنگ تن به تن با وی مصاف دهد، و بدو گفت، شنیده ام که تو آرزمند بوده‌ای که در جنگ با وی دست و پنجه نرم کنی؟! اکنون به جنگ برو، اگر خداوند تو را بر او پیروز ساخت!! به دنیا و آخرت دست یافته‌ای!؟

همچنان معاویه وی را تشجیع می‌کرد، و برای رفتن به میدان بدو شهادت می‌داد. البته می‌دانیم تن به نبرد با امام سپردن، کاری بس سترگ بود، و هیچ دلیری از مصاف آن حضرت، جان به سلامت بیرون نمی‌برد. لذا بسر با همه تهور و جسارت و تعصب جاهلیت عربی، از قدم

^۱ طبری ۷۸/۶، ابن اثیر ۳/۱۵۰.

^۲ شرح النهج ۲/۱۱۷-۱۱۱، نهج البلاغه، شرح مجید عبده جلد اول خطبه امام را بدین مناسبت نقل می‌کند.

پیش نهادن سرباز می‌زد. تا این که روزی در ضمن جنگ، ناگاه خود را با امام روبرو دید. به سوی آن حضرت حمله آورد. امام امیر المؤمنین^ع پیش از آن که اسلحه او فرود آید، ضربتی به وی زد که او را از روی زمین بر زمین انداخت. این مرد بی‌حیثیت که جان خود را در جنگ شیری قوی پنجه و دلیر مردی چنان امام سخت در خطر می‌دید، ناگزیر به عملی شرم آور و ننگین و دور از مردانگی دست زد. لباس خویش را به کناری زد، تا عورتش آشکار شد!! امام بزرگوارانه - همانطور که همیشه بود - چشم پوشیده رو گردانید، و او را به حال خود وا گذاشت.

چنانکه می‌دانیم در همین جنگ نیز، حادثه‌ای دیگر، به همین شکل، برای عمروعاص اتفاق افتاد. امام آن روز نیز روی گردانید، و از قتل مردی که در میدان جنگ، برای حفظ جان خویش، به این اندازه از پستی تن در داده بود، خودداری کرد.

این دو حادثه در ادبیات عرب، انعکاسی تند داشته و شاعرانی چند، درباره آن شعر گفته‌اند. از جمله حارث بن نضر سهمی است که چنین می‌سراید:

آیا در هر روز از روزهای جنگ، شما سوار جنگ آوری
به میدان گسیل می‌کنید.

که عورت او در میان گرد و غبار میدان جنگ نمایان
می‌شود!

در این هنگام است که علی نیزه خود را بر روی او
فرود نمی‌آورد.

و معاویه در نهان بر آن مرد می‌خندد؟!
دیروز عورت عمرو آشکار شد، و این زشتکاری همیشه
چون دستاری بر سر او بسته خواهد ماند.
و امروز نیز عورت بسر، چون عورت عمرو نمایان گشته
است!

به عمروعاص و بسر بگویید: راه خود را به دقت
بنگرید.

نکند بار دیگر با شیر ژیان روبرو شوید!
شما لازم است که ثناخوان و ستایشگر عورت های خود
باشید!!

زیرا به خدا سوگند، عورت های شما بودند که باعث
نجات جان شما شدند!!

مسلماً اگر عورت شما نبود، جان به سلامت نمی‌بردید؟!
این حادثه باید مانع بازگشت شما به میدان جنگ
گردد.

اشتر شیر مرد میدان جنگ صفین نیز در این زمینه
اشعاری سروده است:

آیا هر روزی از روزهای جنگ، پای یکی از بزرگان شما برفراز می‌رود!؟

و عورتی در میانه گرد و غبار جنگ آشکار می‌شود!
ضربت شدید صاحب نیزه‌ای که بر او ستم رفته است.
باعث می‌شود که عورت‌ها آشکار گردند!

عورت چه کس؟ عمرو و بسر که کمر ایشان شکسته باد.^۱
مورخین در این مسئله اختلاف کرده‌اند که بسر آیا درک محضر پیامبر اکرم کرده است، یا نه؟ و در صورت ملاقات آیا از آن حضرت حدیثی شنیده است، یا خیر؟ اما معتقدند که وی پس از پیامبر در دین خویش پایدار نماند، و در سری «مرتدین» قرار گرفت.

آنگاه که امام امیر المؤمنین، اعمال جنایت بار و خونریزی‌های شدید او را در بلاد اسلامی عراق و حجاز شنید، و دانست که وی حتی از کشتن کودکان خردسال نیز خودداری نکرده است، او را نفرین کرده فرمود:
بارالها از او دینش را باز ستان، و عقلش را هم قبل از مرگ از وی بازگیر!

دعای امام به هدف اجابت رسید، و او قبل از مرگ، عقل خود را از دست داد تا آنجا که به هذیان گویی پرداخت. دائماً فریاد بر می‌آورد، شمشیر! شمشیر! سپس به جستجوی آن می‌پرداخت. شمشیری چوبین به دستش می‌دادند، و مشگی پر از باد در برابرش می‌نهادند. آنقدر با چوب خود بدان می‌نواخت تا اینکه خسته و ملول می‌شد. این چنین روزگار به نکبت و رنج به سر آورد، و سرانجام در همان دوران معاویه جان سپرد.^۲

طبری می‌نویسد: در سال چهلیم از هجرت، معاویه بسربن ابي اړطاه را با لشکری به سرزمین‌های تحت فرمان امام، فرستاد. او با لشکرش از شام حرکت کرد، تا به مدینه رسید. حمله این مرد خونخوار سخت مردم بی‌دفاع آن شهر و افراد باقیمانده انصار- کسانی که سالیان دراز از اسلام دفاع کرده و در این راه از بذل جان و مال خودداری ننموده بودند- را به ترس و وحشت دچار کرد. در اثر حمله، بسیاری از خانه‌های شهر مدینه ویران شده، گروه بسیاری بی‌خانمان گردیدند.

سپس از مدینه بیرون آمده، به سوی یمن رفت. در سرزمین یمن لشکر بسر، با بار و بنه عبدالله بن عباس والی این سرزمین برخورد کرد که همراه آن دو فرزند خردسال وی بودند. این مرد بی‌رحم و خونخوار، به دست خود آن دو را سر برید!! البته این تنها جنایت و خونریزی او نبود، بلکه افراد بسیاری از مسلمانان

^۱ شرح النهج ۳۰۱/۲، در این مدرک این دو بیت و ابیات سابق وجود دارد.
^۲ الاغانی ۴۵/۱۵، تهذیب ابن عساکر ۲۲۲/۳-۲۲۰.

هوا دار امام امير المؤمنين را به قتل رسانيد، تنها به گناه دوستي و علاقه نسبت به آن بزرگوار!؟^۱ ابراهيم بن محمد ثقفی، مورخ بسيار کهن اسلامي، در کتاب «غارات» نوشته است: معاويه بسر را با سه هزار تن سرباز شامي به عراق فرستاد، و بدو فرمان دارد همچنان برو تا به مدینه برسي. مردم را پراکنده کن، و با هر کس برخوردی کردی او را بترسان، اموال کسانی را که مالي دارند، و در اطاعت ما داخل نيستند، غارت کن!!

فرمان مشئوم معاويه به دست بسر اجرا شد. اين مرد و لشکرش به هر آبادي مي‌رسيدند، شتران و چهارپايان آنها را تصاحب کرده يا سوار مي‌شدند، و يا اينکه آن را به همراه خويش مي‌بردند. در تمام راه ميان شام و مدینه، آبادي‌ها به همين سرنوشت اسف بار دچار شدند. پس از رسيدن به شهر مدینه، بسر و لشکرش به شهر وارد شدند. او در ميان مردم مسلمان شهر به سخنراني پرداخت، و آنها را سخت دشنام داده، تهديد کرد.^۲

در کتاب «تهذيب التهذيب» داستان بسر چنين آمده است: معاويه، بسر را در اوایل سال چهل هجري به سوي يمن و حجاز فرستاد، و بدو دستور داد که هر کس را که در اطاعت امام است، به قتل برساند! اين مرد جبار، به فرمان معاويه، در مکه و مدینه زادگاه اسلام و مهبط وحی، اعمالی جنایت بار و دور از انسانیت انجام داد.^۳

ابن عساکر مي‌نويسد: او با توده هاي مردم برخورد مي‌کرد، و هر کس را که به اطاعت امام دل داده بود، مي‌کشت. مثلاً قبيله بني کعب که در یک آبادي ما بين راه مکه و مدینه به سر مي‌بردند، قتل عام کرد، و سپس اجساد کشتگان را به چاه انداخت.^۴

مسعودي در کتاب معتبر خود «مروج الذهب» در اين زمينه مي‌نويسد: بسر در مدینه و ميان راه مدینه و مکه، افراد فراواني از قبيله «خزاعه» و جز ايشان را به قتل رسانيد. سپس به «جرفه» رفته گروه فراواني از اعراب مقيم آن سرزمين را که به ابناء مشهور بودند،

^۱ طبري ۶/۲۸۰.

^۲ کتاب «الغارات»، به نقل «ابن ابی الحديد» ۲/۱۴-۳، تحقيق محمد ابوالفضل، «يعقوبي» ۲/۱۴۱.

^۳ تهذيب التهذيب ۱/۴۳۶.

^۴ ابن عساکر ۳/۲۲۲، شرح حال بني کعب در نهايه الارب للقلقشندي / ۳۷۱.

^۵ جرف در جانب شمالي مدینه با فاصله اي سه ميل قرار دارد. (معجم البلدان ۲/۱۲۸)

کشت. او هر کس از طرفداران و هواخواهان امیر المؤمنین را می‌یافت، زنده نمی‌گذاشت.^۱

ابوالفرج اصفهانی ادیب و مورخ مشهور، در کتاب اغانی گزارش می‌دهد: معاویه بسر را بعد از داستان حکمین، به قلمرو حکومت امام امیر المؤمنین فرستاد. آن حضرت در آن ایام هنوز حیات داشتند. معاویه به بسر فرمان داده بود که در بلاد مختلف گردش کند، و هر کس از شیعیان و اصحاب امام را گرفت، بکشد، و نیز پس از قتل عام، اموالشان را به غارت بگیرد، و حتی از زنان و کودکان دست باز ندارد!

بسر، این سرکرده خونخوار و سیاه اندیش، طبق فرمان معاویه، حرکت کرده تا به مدینه رسید. در آنجا گروهی از یاران و هواخواهان امام را به قتل رسانید، خانه های زیادی را ویران ساخت. آنگاه به سوی مکه رفت، و در آنجا افرادی از فرزندان ابولهب را کشت. سپس به «سراه» کوچ کرد، و دوستداران امام را در آن سرزمین به قتل رسانید. پس از آن به «نجران» رفته و در آنجا عبدالله بن مدان حارثی و فرزندش را که از خویشاوندان خاندان عباس بودند، کشت آنگاه به یمن رفت. فرماندار این سرزمین از جانب امام، عبیدالله فرزند عباس بود که البته در آن هنگام در یمن حضور نداشت، و یا اینکه به گفته پاره‌ای از مورخین، پس از شنیدن خبر آمدن بسر فرار کرده بود. بسر هم چون عبیدالله را بدست نیاورد، دو کودک خردسال وی را دستگیر کرده و به دست خود هر دو را سر برید!؟ سپس با لشکر خویش به سوی شام، به نزد معاویه بازگشت.^۲

مورخین می‌نویسند: زنی به بسر گفت: ای مرد، تو این همه کشتار کرده ای، و اینقدر از مردان را به قتل رسانیدی، دیگر چرا این دو کودک خردسال را می‌کشی؟ به خدای سوگند! در جاهلیت و اسلام هیچ کس این گونه کودکان را به قتل نمی‌رسانده و نمی‌کشته است!! بخدای سوگند ای فرزند اوطاه، حکومتی که با کشتن کودکان خردسال و پیرمردان کهنسال و قطع پیوند خویشی و دوری گزیدن از رحمت و مهر، بنیان گذارده شود، بسیار بد حکومتی خواهد بود!^۳

گفته اند: مادر داغ دیده این دو کودک، آنقدر در مصیبت آنها به رنج و درد دچار گشته بود که چون

^۱ مروج الذهب بهامش ابن اثیر ۹۳/۶، نهاییه الارب/ ۲۳۰، شرح حال خزاعه و نیز در «جمهره انساب العرب»/ ۲۳۱-۲۲۸.

^۲ الاغانی ۴۵/۱۵، چ ساسی، برای اطلاع از شرح حال عبیدالله بن عباس نگاه کنید به اسدالغایه ۳/۳۴۰.

^۳ ابن اثیر ۱۰۴/۳-۱۰۳، تهذیب ابن عساکر ۲۲۵/۳-۲۲۴ و نیز اشعار را می‌توان در اغانی ۴۵/۱۵ و در شرح النهج به نقل از کتاب غارات، به دست آورد.

دیوانگان عقل خویش را از دست داده، تنها به سخنی گوش می‌سپرد که در آن از دو فرزند دل‌بندش، صحبتی به میان می‌آمد، و در گوشه و کنار و در هر مجمع عمومی، این اشعار جانگداز ورد زبان او بود:

«هان، کدامین کس از داستان دو فرزند دل‌بند من آگاه شد؟»

که مانند دو درّ گرانبها بودند، که سر از صدف بیرون آوردند.

هان، از داستان دو فرزند من چه کس با خبر است؟
که چون قلب من، و شنوایی من بودند.
اینک قلبم از من ربوده شده است!
هان، چه کسی از حال دو فرزند من آگاه شد؟
که چون مغز استخوانم بودند، و اینکه مغز را از استخوانم بیرون کشیده اند!
از بیچارگی دل از دست رفته و حیران من،
که آگاهی یافت؟
آن دل بر دو کودک خردسالی که در غیاب پدر زبون شدند، پریشان است!
به من گفتند: ولی به گفته و پندارشان باور نداشتم.
مرا آگاه کردند که بسر با شمشیر بزّان گلوی دو فرزند مرا برید.

آه، که بیدادی چنین بزرگ ممکن است!؟^۱
در دو کتاب استیعاب و اسدالغابه می‌خوانیم: بسر ابي ارطاه در یکی از یورش‌های وحشیانه اش، قبیله «همدان» را مورد حمله قرار داد. مردانشان را کشت، و زنانشان را اسیر نمود. اینان اولین دسته از زنان مسلمان بشمار می‌آمدند که در اسلام، اسیر شده و بر سر بازاری برای فروش عرضه گردیدند.^۲

و دیگر بار در کتاب «غارات» می‌خوانیم: گروهی از مردم «مارب» در راهی کاروانرو با بسر و سربازانش برخورد کردند. این مرد دور از انسانیت، همه آنها را به قتل رسانید، و تنها یک نفر از ایشان به سلامت برد که او هم از چنگ خونین وی فرار کرده به قبیله خویش بازگشت، و در یک جمله کوتاه مصیبت بزرگشان را اعلام داشت: «من خبر مرگ و کشتار همه پیران و جوانانمان را برای شما آورده ام؟»^۳

جاریه بن قدامه مردی از جبهه علوی

و لا تقابل الامن قاتلك و لا تظلمن معاهداً

^۱ الاغانی ۴۵/۱۵، ج ساسی.

^۲ الاستیعاب ۶۶/۱-۶۵+ اسد الغابه ۱/۱۸۰.

^۳ شرح النهج ۱۵/۲، به تحقیق نجّ ابوالفضل.

«پیکار مکن با کسی که با تو نجنگد، و بر مسیحیان و یهودیانی که با مسلمانان عهد بسته‌اند، ستم مکن»
علیؑ

اینک باید بدانیم که امام امیر المؤمنینؑ، در برابر یورش‌ها و حملات ناجوانمردانه و خونبار بسر، فرمانده سپاه معاویه، چه کرد؟ او چون همیشه، در برابر بیدادگری و باطل‌پای ایستاد، و از مردم برای از بین بردن این عوامل ظلم و خونریزی کمک خواست. کوفیان هم چون گذشته، با سردی فرمان امام را تلقی کردند! گویی نمی‌خواستند از کیان خویش که اینک در معرض نابودی بود، دفاع کنند. گویی خاک مرگ بر شهرشان پاشیده شده بود! فریادهای دردآلود امیر المؤمنین در فضای مسجد کوفه و شهرش طنین می‌انداخت، اما ارواح مرده و بی‌تحرک کوفیان را بیدار نمی‌ساخت. مدتی گذشت تا سرانجام یکی از بازماندگان مردان سلحشور اسلام، به نام «جاریه بن قدامه» از جای برخاسته و ندای امام را لبیک گفت. امام، طبق نقل یعقوبی، در هنگام گسیل داشتن وی چنین فرمان داد: «هرگز با کسی که با تو نجنگیده است، پیکار مکن. هیچ گاه مجروحی را به قتل مرسان. اگر چه مجبور باشید خود و افرادت پیاده راه بپیمایید، هرگز چهار پایان مردم را به زور تصاحب ننمائید. در آبادی‌ها و سرچشمه سارها، هرگز بر صاحبان آب، در استفاده پیشی نگیرید! تنها بازمانده و اضافه آب آنها را به مصرف برسانید، آن هم با رضایت خاطر ایشان. هرگز مسلمانی را دشنام مده و شماتت مکن که در این صورت لازم است که دیگران تو را ادب کنند!؟ هرگز افراد اهل کتاب را که با مسلمانان پیمان بسته‌اند، مورد ظلم و ستم قرار مده...»

در قسمت دیگری از این فرمان چنین آمده بود: «جز آنجا که حق به تو فرمان می‌دهد، خون کسی را مریز، همانطور که وظیفه داری خون مرد را به خاطر حق پاسداری و محافظت کنی!!»
در کتاب «غارات»، داستان جنگ‌های دفاعی جاریه را این چنین می‌خوانیم:

جاریه از کوفه خارج شده و ابتدا به بصره رفت. از آنجا کوچ کرد، و راه حجاز را پیش گرفت، و همچنان پیشروی نمود تا به یمن رسید. در این هنگام بسر از حرکت جاریه مطلع گشت. لذا راه خود را کج کرده و به یمامه رفت. جاریه به سرعت خویش افزود، و در هیچ شهر و قلعه‌ای فرود نیامد، و در هیچ مکانی توقف نکرد.

^۱ یعقوبی ۱۴۳/۲، ج بیروت.

همه جا به دنبال بسر بود، و او در پیش از این سوي به آن سوي مي‌گريخت! تا اينکه از حدود قلمرو امام بيرون رفت. مردم هم که اينک بسر را به حال فرار مي‌ديدند، در راه از هر گوشه‌اي به سوي او حمله مي‌کردند. همه به خاطر اينکه از او ظلم و ستم و سياهکاري و خشونت فراوان ديده بودند.

افرادي که بسر در يورش هاي وحشيانه اش به قتل رسانيد، تا سي هزار تن برشمرده اند! او حتي گروهی را هم به آتش در انداخت، و سوزانيد. یک شاعر عرب اين حوادث دردناک و خلاف انساني را در ضمن اشعار خویش بيان داشته که ما یک بيت آن را براي شما بازگو مي‌کنيم:

تا آنجا که بسر لشکر خویش را پیش راند.
تا توانست کشتار کرد و به آتش کشيد^۱!!

دو سياست متضاد

لا نسفکن الدم الا في حق
«کوچکترین خون ناحق در زمین جاري نسازيد»

فرمان علي^۲

و لا تکفوا ايديکم عن النساء و الصبيان
«از زنان و کودکان هم دست برداريد!»

فرمان معاويه

معاويه، گروههاي غارتگر و خرابکار ديگري نيز به قلمرو نفوذ امام امير المؤمنين فرستاد که ما داستان تجاوزات آنها را براي شما نقل نموديم. خواستاران تفصيل مي‌توانند به متون مفصل تاريخ مراجعه کنند^۲. اما لشکريان او هميشه از روبرو شدن و درگيري با سربازان امام خودداري مي‌کردند، و تنها به نقاط و سرزمين هائي حمله ور مي‌شدند که از دسترس به دور بود، و يا از پادگان و وسايل و افراد جنگي، ضعف فراوان داشت!! و هر گاه هم لشکري از کوفه به سويشان گسيل مي‌شد، از سر راه او فرار مي‌کردند. اينان به معنای واقعي کلمه، گروه هاي خرابکار و غارت پيشه و خونريز بودند!

از جمله گروههاي ويرانگري که با لشکريان امام برخورد داشته‌اند، لشکري بود که معاويه به بين النهرين فرستاد. فرماندهي که امام در آن نقاط گماشته بود از کميل بن زياد که بر شهر هيت حکومت مي‌کرد، درخواست کمک نمود. کميل هم با ششصد مرد جنگي به ياريش شتافت. جنگ در ميان دو طرف درگير شد.

^۱ الاغاني ۷۲/۱۷ - ۵۱، در شرح حال يزيدين مفرغ، نسب اين مرد در جمهره انساب العرب/ ۴۰۹.

^۲ اين غارتگران همه قبل از بسر بودند. ابن اثير ۳/ ۱۵۳.

شامیان طبق معمول فرار را بر قرار ترجیح دادند! و کشته های فراوان بر جای نهادند.

کمیل دستور داد: «مجروحین را به قتل نرسانید. به دنبال فراریان نشتابید.»

در این جنگ از افراد رزمنده کمیل، تنها دو تن به قتل رسیدند. در حادثه دیگری، یک تن از فرمانداران امام امیر المؤمنین^۱، به دنبال یکی از گروههای غارتگر و خرابکار معاویه تاخت. آنها تن به فرار دادند. او هم به اطراف پراکند، و تا نواحی «رقه» پیش رفت. و برای هواخواهان عثمان، چهار پا و اسب و سلاحی باقی نگذاشت. معاویه لشکری به سوی او فرستاد که نتوانستند، به دستش آورند، زیرا سالم به مرکز خویش، نصیبین^۱، بازگشته بود. این فرمانده پس از رسیدن به محل حکومتش، نابغهای به امام نگاشته و تمام اعمال و رفتار خویش را گزارش کرد.

از گزارش این مرد چنین استنباط میشود که وی به هیچ وجه عمل خویش را نامشروع نمی‌شمرد. زیرا عمل او تنها انتقام کوچکی از اعمال خشن و خلاف انسانی لشکریان غارتگر معاویه به شمار می‌آمد، و شاید در انتظار بود که امام وی را تشویق کند، و پاداشی بزرگ برای وی در نظر گیرد! اما امام نه تنها او را تشویق نکرد، بلکه در نامه اش فرمان داده بود که او از ادامه و تکرار این گونه کارها خودداری کند، و تنها در صورتی مجاز است که اموال دشمن را تصاحب نماید که جنگی برپا شده دست به اسلحه برده باشد. آن هم بایستی تنها به تصاحب لباسها و سلاحها و مرکب و وسایل جنگی دشمن خویش بسنده کند^۲.

چنانکه ملاحظه کردیم، دو سیاست متضاد در این دوران در جهان اسلام نقش عمل به خود می‌گیرد:

۱) سیاست امام امیر المؤمنین^۱

«تنها با جنگجویان بجنگید. چهارپایان مردم را غصب نکنید، اگر چه مجبور باشید پیاده راه بپیمایید! از آب چشمه‌ها و چاهها در آبادانی های مختلف ننوشید، مگر اینکه افراد و اهالی آن مناطق راضی باشند، آن هم از زیادی و باقیمانده آبشان! مسلمانی را دشنام ندهید. معاهد و هم پیمانی را مورد ستم قرار ندهید، اگر چه آنها از مسلمانان محسوب نمی‌شوند! تنها طبق قانون و به حق می‌توانید خون کسی را بریزید. اموال

^۱ شهری بزرگ و آبادان است بر کنار راه تجارتي موصل به شام. فاصله این شهر تا به موصل شش روز است. (معجم البلدان ۵/۲۸۹-۲۸۸)
^۲ ابن اثیر: الكامل في التاريخ ۳/۱۵۳-۱۵۲.

پیکاریان را نمی‌توانید، تصرف کنید، جز آنکه برای جنگ به همراهشان آورده اند: اسب و سلاح؟»^۱

۲) سیاست معاویه

«هر کس که همفکر و هم عقیده شما نیست، بکشید. تمام آبادی‌ها را خراب کنید. اموال را غارت بنمایید، مال و منال هر کسی که در اطاعت ما داخل نیست و ثروتی دارد، به زور تصاحب کنید. از آزار مردم خودداری نکنید. هواخواهان علی را به قتل برسانید، حتی از کودکان و زنان هم دست نکشید!!»^۲

تجزیه و تحلیل

در میان این دو سیاست، ناگزیر بایستی آنکه فرمانش غارت اموال بود، بر آنکه اموال مردم را محترم می‌شمرد، پیروز شود! زیرا کسانی که بخواهند بی‌بند و بار زندگی کنند، و قانون نشناسند، و از انسانیت روی بگردانند، ناگزیر بر افرادی که خود را در قید بند قانون اسلام قرار می‌دهند، و فضیلت و انسانیت می‌شناسند، پیروز خواهند شد. البته نه پیروزی حقیقی که پیروزی دو روزه و ظاهری! به خاطر اینکه دسته اول در راه پیشبرد نظریاتشان، از هیچ چیز و عمل خودداری نمی‌کنند. اما گروه دوم در قید بند آدمیت، از بسیار کارها ممنوع هستند.

به خاطر همین پای بندی‌ها که در جبهه اسلامی علوی وجود داشت، قید و بند اسلام و آدمیت، اهل عراق، لشکر امام سخت سهل انگاری می‌کردند، و ندای حق جویانه و خدایی امام را جواب نمی‌گفتند، زیرا اینان جنگی در پیش داشتند که در دنیا جز مرگ برایشان ثمری ندارد. اگر پیروز شوند، اموال مغلوبان را نمی‌توانند به چنگ آورند، و هر کس را بخواهند بکشند، و یا زن و فرزند آنها را به اسارت بگیرند؟! پس چرا جنگ کنند؟ آنها در این راه هیچ گونه سود مادی انتظار ندارند، و در مقابل، خطر مرگ تهدیدشان می‌کند! بنابراین اگر یک انگیزه خدایی و یک فضیلت انسانی در نظر نداشته باشند، به جنگ رفتنشان بیهوده خواهد بود.

اما مردم شام، بسیار سریع، به ندای معاویه لبیک می‌گویند، زیرا جنگی در پیش دارند که تما غرایز حیوانیشان را ارضا می‌کند. می‌توانند هر کسی را بکشند، و یا هر کس را بخواهند به بردگی و اسارت بگیرند. درآمد مالیشان از راه غارت اموال مردم فراوان است. در این صورت، چرا به فرمان معاویه تن در ندهند، و خواسته‌های او را برآورده نسازند؟ به خصوص آنکه اهل شام، از تربیت اسلامی هیچ آگاهی

^۱ یعقوبی ۱۴۳/۲.

^۲ شرح النهج ۱۴/۲ - ۳، یعقوبی ۱۴۱/۲.

نداشتند و پس از امپراطور رم، معاویه حاکم شهر ایشان شده بود!

البته اگر امام، بر فرض محال، از روش حق جویی خویش دست برمی داشت، و خدا و اسلام را - العیاذبالله - فراموش می‌توانست کرد، و چون معاویه، به لشکرش در عمل، آزادی مطلق می‌داد، همه نقشه‌های ناجوانمردانه و توأم با حيله و دغلبازی معاویه، نقش بر آب می‌گشت. اما امام چنین کسی نبود. او به مردم کوفه می‌فرمود: «بخدای سوگند، من به آنچه شما را اصلاح می‌کند، واقف هستم. اما چه کنم در عمل بدان، فساد خویشتن خویش را می‌بینم.»^۱

آری، امام می‌توانست با پول مردم را بخرد، و می‌توانست با مداهنه کاری و چشم‌پوشی از احکام خدا، قدرتمندان و شیوخ قبایل را بخود جلب نماید. او قدرت داشت با برآوردن امیال مردم لشکری‌گران ترتیب دهد؛ اما در تمام این اعمال، فساد خود و دین و آخرت خود را مشاهده می‌کرد. او هرگز بدین‌آلودگی‌ها دست نمی‌آلود که پاکی را با همه عمق و ژرفایش چشیده بود.

معاویه در سایه نام عثمان و به اسم خونخواهی او، با امام می‌جنگید!؟ اما مگر این آبادی‌های مسلمان نشین و دور افتاده، در سراسر سرزمین عراق و حجاز حتی یمن در خون عثمان شریک بودند، و گنه‌کار؟! آیا ده‌ها هزار کشته‌ای که غارتگران شامی به جای گذاردند، در راه خونخواهی عثمان - که به هر صورت یک تن بیش نبود - به قتل رسیده بودند؟ آیا زنان مسلمان اسیر، و کودکان خردسالی که کشته می‌شدند، از خون عثمان گناهی به دوش داشتند؟ نه هرگز!

ولی معاویه طبق وصیت پدر! و به خاطر ارضای جاه طلبی‌هایش در جستجوی حکومت بود. او خواستار فرمانروایی بر سرزمین‌های وسیعی چون قلمرو اسلام بود، و برای رسیدن بدین‌نتیجه، بکار بردن هر وسیله‌ای را روا می‌دانست، و از هیچ ناجوانمردی و پلیدی هم روگردان نبود. در حقیقت ادعای خونخواهی عثمان لفافه‌ای بود که برای رسیدن به مقصود خویش از آن سود می‌جست!

اینها بود، تصویر کوچکی از نقش بزرگ معاویه در دوران امام امیر المؤمنین^۵.

۵-۲- معاویه و خلافت

ابوالفرج اصفهانی، مورخ و ادیب شهیر قرون گذشته می‌نویسد، معاویه برای انعقاد پیمان متارکه

^۱ یعقوبی ۱۴۲/۲.

فرستاده ای نزد آن حضرت فرستاد، و در ضمن نامه خویش چند شرط به عهده گرفت. از جمله این که به خاطر گذشته هیچ کس را مورد آزار قرار ندهد. دو دیگر این که هواخواهان امام امیر المؤمنین^۱ را آزاد بگذارد. سه دیگر این که از آن حضرت جز به خوبی، یاد نکند.

شرح ماجرا بدین قرار است:

وقتی یاران امام را تنها گذاشتند و معاویه که کم و بیش در جریان مسائل کوفه بود، نامه ای بدین مضمون برای امام حسن فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم.

این نامه ای است برای حسن بن علی، از معاویه بن ابی سفیان. من با این شرائط با تو مصالحه می کنم که خلافت و حکومت، پس از من، از آن تو باشد، و با تو پیمان می بندم، پیمانی که عهد و میثاق و ذمه خدا و ذمه رسول خدا ﷺ محکم ترین عهد و عقد و پیمانی که خدا از بنده اش گرفته، بر عهده من باشد که هرگز، شر و مکروهی از جانب من تو نرسد خاص تو باشد، به گونه ای که کارگزارانت را به آن جا بفرستی و هرگونه خواستی، در آن عمل کنی. امام حسن نامه را خواند و فرمود: «مرا به چیزی تطمیع و آرزومند می کند که اگر آن (یعنی خلافت) را می خواستم، تسلیم او نمی کردم». سپس، عبیدالله بن حرث را که خواهر زاده معاویه بود، نزد او فرستاد و به او فرمود: «معاویه بگو: اگر به همه مردم امان بدهی، قبول می کنم.»

معاویه هم نامه سفید مهر شده ای فرستاد و گفت: هر چه می خواهی، در آن بنویس! امام حسن هو نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این، چیزی است که حسن بن علی با معاویه بن ابی سفیان بر آ شروط مصالحه کردند. با او مصالحه کرد تا ولایت امر مسلمانان را تسلیم او کند، به شرطی که در آن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره خلفای صالح^۱ عمل نماید.

معاویه، نباید برای پس از خود، کسی را تعیین کند و امر حکومت و جانشینی، باید به وسیله شورا انجام گیرد. همه مردم، هرگونه بوده و به هرطرف که تمایل داشته اند، جان و مال و فرزندانشان در امان باشند. معاویه، نباید در پنهان یا آشکار،

^۱ منظور امام حسن از خلیفه صالح، پدرش علی بوده و در سخن، توریه است.

علیه حسن بن علی ، توطئه و شری بر پا کند. همچنین نباید هیچ یک از یاران او را بترساند»^۱. در روایتی دیگر ، از جمله شروط دیگر امام بر معاویه این است که امام حسن معاویه را «امیرمؤمنان» ننامد و نزد او اقامه شهادت نکند ، یعنی این فرمان معاویه بر امام جاری نباشد و حکومتش در قفا بی اعتبار باشد.

از شروط دیگری که در این روایت عنوان شده ، اینهاست : «معاویه ، شیعیان علی را به خاطر مسائل گذشته مورد تعقیب قرار ندهد و هیچ گونه آسیبی به آنان نرساند. نام علی را جز به نیکی بر زبان نیاورد و یک میلیون درهم برای بازماندگان شهدای جنگ های جمل و صفین که در رکاب علی شهید شده اند ، اختصاص دهد و در بین آنان ، تقسیم نماید. رسیدگی به این امر (خانواده شهدا) از خراج داراب گرد^۲ تامین شود».

در نسخه دیگری آمده است : « خراج داراب گرد را هرساله به آنان (خانواده شهدا) بدهد». آنگاه که متارکه به خاطر حيله گري هاي ناجوانمردانه معاویه، از یک سو و سست عهده مردم کوفه و ناپایداریشان در راه حق از سوی دیگر، به انجام رسید، و معاویه سیاستمدار اموی، قدرتمندانه به کوفه مرکز خلافت علوی پای نهاد، در یک سخنرانی عمومی چنین گفت:

«من به خدای سوگند! با شما نبرد نکردم که نماز بخوانید، و روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بروید، و زکات بپردازید! شما این کارها را خود می‌کنید. بلکه تنها می‌خواستم بر شما ریاست و حکومت کنم! خداوند خواسته مرا به من عطا کرد، در حالی که شما از آن خشنود نیستید»^۳

آنگاه بدون هیچ شرم و حیا افزود:
«آگاه باشید آنچه من با حسن شرط کرده و پیمان بسته ام، زیر این دو پای خویش می‌نهم»^۴!!»

۶-۲- قضاوت بزرگان درباره خلافت معاویه و خاندانش

هو و ابوه من رؤس الاحزاب

^۱ مقاتل الطالبیین: ص ۶۶-۶۷.

^۲ خراج داب گرد ، بدان جهت به این امور اختصاص یافته که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده و مصداق آیه (ما افاء الله علی رسوله) می شود ؛ یعنی مانند فدک و امثال آن ، سهم ویژه پیامبر و امام است ، در حالی که دیگر شهرها و مناطق فتح داراب گرد با جنگ نبوده و «فی» محسوب می شده است.

^۳ مقاتل الطالبیین/ ۷۰ ، ابن کثیر ۱۳۱/۸ ، ابن ابی الحدید ۱۶/۴.

^۴ مقاتل/ ۶۹ ، ابن ابی الحدید ۱۶/۴.

«معاویه و پدرش از رؤسا و رهبران جنگهای ضد اسلام بوده‌اند»

معاویه در دوران سلطنت و خلافت خویش، بیش از پیش پرواز می‌کند و تکبر و تبخترش اوج بیشتری می‌گیرد، او در این روزها دیگر، تنها به یادآوری مجد و بزرگیهای قبیله خویش و نشر آن نمی‌اندیشد، که مسائل مهم دیگری هم در کنار این مسئله، ذهن او را به خود مشغول داشته است. او در این ایام امپراطوری است که برای تثبیت حکومت خویش، کوششی پی‌گیر دارد و این خواسته او چگونه ممکن است انجام گیرد که در میان مسلمانان صعصه بن صوحان یار وفادار امام، با شجاعت تمام در رویش می‌گوید:

«تو و پدرت در همان گروه جنگی بودید که به سوی رسول خدای گسیل شدند و تو آزاد شده‌ای
فرزند آزاد شده دیگر هستی که پیامبر بر شما منت نهاد و آزادیتان بخشید! چگونه ممکنست خلافت
برای یک آزاد شده و طلیق صحیح باشد!»^۱
و یا اینکه عبدالرحمن بن غنم اشعری به ابوهریره و اودردا، آنگاه که به عنوان رسالت از سوی
معاویه به نزد امام آمده بودند، می‌گفت:

«آخر معاویه چگونه می‌تواند در شورای خلافت وارد گردد، در صورتیکه او از کسانی است که بر
ایشان خلافت اصولاً روا نیست! او و پدرش جزو سران تمام گروههای جنگی علیه السلام بوده‌اند.»^۲ و
چگونه امکان داشت، خلافت برای او استواری یابد، در صورتیکه عمر در دوران خلافت خود گفته بود:
«در مسئله خلافت نصیبی برای آزاد شده یا فرزند آزاد شده^۳ و یا مسلمانان پس از فتح مکه
نیست و اینگونه کسان نمی‌توانند بدین مقام برسند»^۴

و گفتار امام امیر المؤمنین (ع) را نیز مردم به خاطر داشتند که فرموده بود:

«... معاویه مردی است که خداوند برای او سابقه‌ای در دین قرار نداده و هیچ پشتوانه‌ای از پاکي و
راستی در این کیش ندارد و آزاد شده‌ای فرزند آزاد شده دیگر می‌باشد که در تمام جنگهای ضد اسلام
شرکت داشته است. همیشه او و پدرش دشمن خدا و رسول و اسلام بوده‌اند و تا آنگاه که با کراهت به
اسلام وارد شدند، از اظهار آن خودداری کردند!»^۵

و دیگر بار بدو فرموده بود:

^۱ مسعودی: مروج الذهب ۵۰/۳ چ السعاده سال ۱۳۷۷.
^۲ نگاه کنید به شرح حال او در: الاستیعاب ۴۱۷/۲، اسد الغابه ۳۱۸/۳.
^۳ لیس فیها لطلق و لا ولد طلیق و لا لمسلمه الفتح.
^۴ ابن اثیر: اسد الغابه ۳۸۴/۷، طبقات ۲۴۸/۳ چ لیدن.
^۵ وقعه صفین/ ۲۲۷، طبری ۴/۶، ابن اثیر ۱۲۵/۳.

«بدان تو از آن آزاد شدگانی که هرگز خلافت برایشان روا نیست! و تاج امامت بر سر آنان راست

نمی‌آید و در شورای مسلمانان حق ورود ندارند» ۲۱

عبدالله بن بدیل از سران لشکر علوی در نبرد صفین، درباره معاویه گفته بود:

«معاویه چیزی را ادعا می‌کند که از آن او نیست! و با کسی مبارزه می‌کند که خلافت از آن او

است و هیچ شباهتی با معاویه ندارد....

پیکار کنید با این گروه ستمگر که برای به دست آوردن خلافت، با کسی که اهلیت آنرا داراست، می‌جنگند و من همراه پیامبر از اینان نبرد کرده‌ام، اینک نیز اینان همانها هستند و امروز پاک‌تر و نیکوکارتر از آن روز نیستند- یعنی در جنگ علیه امام پاک‌تر از زمانی نیستند که علیه پیامبر می‌جنگیدند- دشمن خدا و دشمن خودتان، بر پای خیزید. خدای شما را رحمت کند» ۳

و عمار یاسر مسلمان راستین و پاکباز و هواخواه فداکار امام، درباره معاویه در جنگ صفین، این

چنین فریاد بر می‌داشت:

«ای مسلمانان آیا هیچ خواهان هستید که دشمن خدا و رسول و مبارز علیه آنان و ستمگر بر مسلمانان و همکار مشرکین را بنگرید، آنکس که چون خدای متعال اراده فرمود، دینش پیروز می‌شود و رسولش را یاری کند، به نزد پیامبر آمده و اسلام آورد، در حالیکه خداوند می‌دانست که او به خاطر هراس بدین سوی آمده نه از روی رغبت و شوق؟! و آنگاه نیز که رسول خدای ع از جهان رفت، ما او را به دشمنی با مسلمانان و دوستی با سیاهکاران می‌شناختیم. آگاه باشید! که آن کس همین معاویه است! او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند. با او بجنگید که او از آن کسانست که برای خاموش کردن نور خدا دامان همت به کمر زده و با دشمنان خدا همکاری می‌نماید!!» ۴

و اسودبن یزید، در این باره به عایشه می‌گفت:

«آیا تو در شگفت نیستی، از مردی که در شمار آزادشدگانست و با یاران راستین پیامبر ع در

خلافت مبارزه می‌کند؟»

^۱ در این کلمات، امام بر اساس مطالب مورد قبول خصم، سخن می‌گوید: «مواجهه الخصم بما يلتزم به» باین معنی که تو حتی بر اساس آنچه پذیرفته‌ای، بنا حق ادعای خلافت داری و به جنگ اهل حق آمده‌ای! آری از دوران ابوبکر و عمر به اجتماع اسلامی چنین تلقین می‌شد که مهاجرین اولین هستند که حق خلافت دارند و در شورای تعیین خلیفه، می‌توانند شرکت کنند و بدینسان خدایی بودن مسئله را بکلی به فراموشی سپرده بودند که هیچ به مصلحتشان نبود!؟

^۲ ابن عبدربه: العقد الفرید ۲/۲۸۴، نهج البلاغه ۵/۲، شرح النهج ۱/۲۴۸ و ۳/۳۰۰.

^۳ صفین/ ۲۶۳، طبری ۹/۶، ابن اثیر ۳/۱۲۸، الاستیعاب ۱/۳۴۰، شرح النهج ۱/۴۸۳.

^۴ صفین/ ۲۴۰، طبری ۹/۶، ابن اثیر ۳/۱۲۶.

عایشه جواب می‌دهد:

«نه! در این مسئله شگفتی وجود ندارد که این حکمرانی است که خدای آن را به هر نیکوکار یا بدکاری ممکن است عطا کند! فرعون آنکه ادعای الوهیت می‌کرد، سالیان دراز بر مصر حکومت نمود و نیز کسان دیگری جز او هم به این مقام نایل گردیده اند!!»^۱

و در نامه‌ای حضرت امام مجتبی به خود معاویه می‌نوشت:

«جای شگفتی فراوان است‌ای معاویه! که تو امروز به مقامی دست انداخته‌ای که به هیچ وجه سزاوار آن نیستی، چه آنکه در زمینه دین نه فضیلتی دارد و نه سابقه خوشی در اسلام دارا می‌باشی که تو فرزند یکی از رؤسای بزرگ جنگهای ضد اسلامی و دشمن‌ترین کسان با رسول خدا و قرآن می‌باشی!؟»^۲

و نیز شعبه بن عریض بدو اظهار می‌داشت:

«تو در جاهلیت و اسلام کشنده حقی! در عصر جاهلی آنقدر به مبارزه با پیامبر و وحی خدایی ادامه دادی که خداوند با پیروزی اسلام نقشه‌های تو را خنثی ساخت. حال در دوره اسلام هم از اینکه فرزند رسول خدای به خلافت برسد، جلوگیری می‌کنی! تو را بدین‌کار چه نسبت که آزاد شده‌ای از فرزندان آزاد شدگان می‌باشی!!»^۳

با اینهمه فضیحت و رسوایی و دوری از پاکی و رادمردی و فضیلت، چطور ممکن بود که حکومت و خلافت برای مردی و دوری از پاکی و رادمردی و فضیلت، چطور ممکن بود که حکومت و خلافت برای مردی چون معاویه پایدار بماند و این کلمات همه از بزرگان نامدار اسلام و صاحب نظران هم عصر، درباره اش صادر شده بود و تا آنجا پرونده او سیاه بود که آنگاه که عایشه می‌خواست از وی دفاعی کند، ناچار می‌شد بگوید: این حکومت است که خداوند به هر بدکار و نیکوکاری ممکن است، عطا کند.^۴

آری! چطور ممکن است که لباس حکومت اسلامی، بر اندام ناموزون او راست بیاید و به دنبال آنها بتواند آنها در بازماندگان خود موروثی سازد، که پیشوایان و صاحبان نفوذ و ارزش، در جامعه اسلامی بدین‌شکل که گفتیم از او یاد می‌کردند و در اجتماع، افرادی چون حضرت حسن و حضرت

^۱ سیوطی: الدر المنثور ۱۹/۶، ابن کثیر: البدایه و النهایه ۱۳۱/۸.

^۲ ابوالفرج اصفهانی: مقاتل الطالبیین/ ۲۲، شرح النهج ۱۲/۴.

^۳ الاغانی ۲۵/۳، چ دارالفکر در اخبار شیعہ بن عریض، الاصابه ۴۱/۲ شماره ۳۲۴۵.

^۴ «ان ذلک سلطان الله یؤتیه البر و الفاجر الدر المنثور ۱۹/۶، ابن کثیر ۱۳۱/۸»

حسین، میراث بر همه بزرگی‌ها و جلال و شکوه معنوی بنی هاشم، وجود داشتند که سبط گرامی رسول بوده‌اند و آنهمه محبوب مسلمانان؟

بنابراین معاویه ناچار بود که برای حفظ حکومت خود و استحکام مبانی آن از یک طرف و موروثی ساختن آن در خاندانش از سوی دیگر، مردمان را بهر وسیله ممکن از خاندان رسول و آل علی به دور دارد و روی دلها را از ایشان بگرداند، تا بتواند آنها را به سوی خویش و خاندانش جذب و جلب بنماید!! بدین جهت در این راه چنان علیه این خاندان و دوستان مخلصشان بر سر پای کرد که از هول آن کودکان پیر شدند و خون مسلمانان زمینها را رنگین ساخت و زنانشان بر سر بازار برده فروشان، فروخته شدند!

او در این راه آنچه در اختیار خویش داشت: پول، قدرت، حيله و مکر و نبوغ سیاسی، به کار گرفت! در ضمن از آنجا که خود سابقه‌ای بس سیاه در تاریخ اسلام داشت، برای رسیدن به مقصود خویش، بهانه‌ای جست که دل‌های ساده مردمان و عقلهای نارسیده آنها را تسخیر کند. این بهانه خونخواهی عثمان بود که وی او را خلیفه مظلوم و شهید می‌نامید!!

۱-۳- نقش عایشه در به حکومت رساندن معاویه

از روزی که عایشه مردم را علیه عثمان بشورانید و انقلاب بزرگی به وجود آورد؛ میانه او با بنی امیه که از خاندان عثمان و طرفدار وی بودند بسیار تیره شد و این اختلاف و تیرگی با کشته شدن عثمان به عداوت و دشمنی آشتی ناپذیری مبدل گردید.

ولی هنگامی که علی به خلافت رسید و عایشه علیه وی قیام نمود این دو قطب مخالف یعنی عایشه و بنی امیه آشتی کرده و کاملاً به هم نزدیک شدند.

عایشه پس از جنگ جمل که به پیروزی علی خاتمه یافت شکسته بال و با تأثر و تأسف شدید به خانه خود بازگشت زیرا او در موقعی به خانه اش برمی گشت که گذشته از این که با شکست مواجه گردیده و غلبه و پیروزی نصیب او نشده بود پسر عمویش «طلحه» را نیز از دست داده بود.

طلحه ای که عایشه درباره وی آمال و آرزوهای فراوان داشت، عایشه میخواست که او در کرسی خلافت بنشیند و زمان امور مسلمانان را به دست بگیرد.

در این جنگ نه تنها طلحه عموزاده عایشه کشته شد بلکه «مُجَبِّن طَلْحَه» و نزدیکترین فامیلهای و خویشان دیگرش هم به قتل رسیدند، عایشه در این جنگ «زبیر» فرمانده جنگ و شوهر خواهرش «اسماء» ۲۵۹ را نیز از دست داد.

^{۲۵۹} اسماء دختر ابوبکر و خواهر بزرگ عایشه بود مادرش قبیله یا قتیله نام داشت اسما را ذات نطاقین یعنی «صاحب دو کمر بند» نامیده اند زیرا وی در روز هجرت پیامبر سربوش یا کمر بند خود را دو نیم کرد و برای رسول خدا سفره قرار داد. او همسر زبیر بود که سه فرزند بنامهای عبدالله، عروه و منذر از او بدنیا آورد سپس زبیر طلاقش داد اسما زنده بود تا فرزندش عبدالله در سال ۷۳ هجری کشته شد او نیز پس از عبدالله بفاصله چند روز و در صد سالگی چشم از جهان فرو بست- اسد الغابه: ۴۶۸/۵.

این بود که وی پس از پایان جنگ در میان امواج خروشان تأثر و تأسف دست و پا می‌زد و هزاران حسرت و ندامت که در اثر گوش ندادن به نصیحت و راهنمایی خیرخواهان، متوجه او گردیده بود به خانه خویش بازگشت، او در حالی به مدینه بر می‌گشت که دلش مالا مال و مملو از کینه و خشم علی ع بود، دشمنی و عداوت (علی) مانند دیگری در نهاد عایشه می‌جوشید ولی چاره‌ای جز این نداشت که در دوران حیات و زعامت علی آن همه عداوت و دشمنی را در دل خود نهان سازد و بر روی آتش‌های خشم و کینه اش خاکستر موقتی بپاشد.

عایشه و بنی‌امیه با این که ضد هم و دشمن یکدیگر بودند ولی در یک مورد اشتراک هدف داشتند که هر دو سخت با علی مخالف بودند این هدف مشترک سبب گردید که آن دو قطب مخالف به هم بپیوندند و دست دوستی و اتحاد به دست هم دهند.

بنی‌امیه در زیر پرچم عایشه گرد آمدند دشمنی و عداوت را به دوستی و اتحاد مبدل ساختند، نیرویشان را در یک جا متمرکز نمودند تا علی را از خلافت براندازند و سپس به اختلافات قبلی خود بپردازند به همین منظور بود که جنگ جمل را به وجود آوردند ولی بر خلاف انتظارشان علی در این جنگ غالب و پیروز گردید و عایشه را به خانه اش بازگردانید.

عایشه گرچه پس از جنگ جمل قدرت، نیرو و نفوذ خود را از دست داده بود، با این حال نمی‌توانست که دست به روی دست بگذارد و آرام بنشیند و نمی‌توانست که آن ناراحتیها و عقده‌های درونی را تحمل کرده و با سکوت بگذراند، و پس از آنی که آن حضرت، در مسجد کوفه شربت شهادت نوشید، مبارزات خود را به صورت جنگ سرد در آورد، و لحظه‌ای از تبلیغات سوء علیه

امام و ناسزا و لعن بر وي! دست نکشید، و نیز مشاهده کردیم که عایشه هم در حیات امیر المؤمنین^۱ با او با نهایت قدرت و توانش جنگید، و آنگاه که امام به سرای باقی شتافت، و به دست ابن ملجم کشته شد، چون از این حادثه آگاه گشت، از شدت شادی و سرور سجده شکر کرد ۲۶۰. سپس شادمانه این شعر را بر زبان راند:

علي جان سپرد، و براي وي ديگر بازگشتي وجود ندارد.

با درگذشت وي آن چنان غرق شادیم که خانواده مسافر، از بازگشت عزیز خویش به نشاط و سرور اندر می‌شوند!

مرگ علي دیدگان مرا روشني بخشید. ۲۶۱
و پس از آنی که آن حضرت، در مسجد کوفه شربت شهادت نوشید، مبارزات خود را به صورت جنگ سرد در آورد، و لحظه‌ای از تبلیغات سوء علیه امام و ناسزا و لعن بر وي! دست نکشید، و نیز مشاهده کردیم که عایشه هم در حیات امیر المؤمنین^۱ با او با نهایت قدرت و توانش جنگید، و آنگاه که امام به سرای باقی شتافت، و به دست ابن ملجم کشته شد، چون از این حادثه آگاه گشت، از شدت شادی و سرور سجده شکر کرد ۲۶۲. سپس شادمانه این شعر را بر زبان راند:

علي جان سپرد، و براي وي ديگر بازگشتي وجود ندارد.

^{۲۶۰} طبري ۱۶۰/۶ - ۱۵۵، حوادث سال پنجاه ویک، ابن اثیر ۲۰۹/۳ - ۲۰۲، الاغانی ۱۰/۱۶، ابن عساکر ۳۷۹/۲.

^{۲۶۱} فالقت عصاها و استقر بها النوي كما قرعينا بالایات المسافر

^{۲۶۲} طبري ۱۶۰/۶ - ۱۵۵، حوادث سال پنجاه ویک، ابن اثیر ۲۰۹/۳ - ۲۰۲، الاغانی ۱۰/۱۶، ابن عساکر ۳۷۹/۲.

با درگذشت وي آن چنان غرق شاديم كه
خانواده مسافر، از بازگشت عزيز خويش به نشاط
و سرور اندر ميشوند!
مرگ عليديدگان مرا روشني بخشيد. ۲۶۳

اين بود كه ارتباط و اتحاد خويش را با بني
اميه و رئيس وقتشان معاويه بيش از پيش
محكمتر كرد و يك پيمان هم آهنگي با آن به
وجود آورد و بياري و اتفاق آنان فعاليتهاي
خود را بر ضد علي دوباره آغاز نمود.
او مقدمات قيام ديگري را فراهم ساخت و در
نتيجه جنگ ديگري را عليه علي به وجود آورد
كه از جنگ جمل نيز شديدتر، آثار و عواقب آن
خطرناكتر و زيان بارتري بود.

آري عايشه از قيام و مخالفت خود با علي
دست بردار نبود و پس از جنگ جمل از راه جنگ
سرد و حربه زبان قيام خود را عليه علي آغاز
نمود و اين جنگ با كشته شدن علي نيز تمام
نگرديد و دامنه آن تا آخرين دوران حيات و
زندگي عايشه ادامه يافت، بلي تا عايشه زنده
بود مخالفت و قيام وي با علي و فرزندانش
ادامه داشت و اين بار جنگ حديث سازي عليه
علي بود و متأسفانه اثرات زيان بار آن تا
امروز نيز در تاريخ اسلام به جا مانده و پس
از قرنها هنوز آثار شوم اين جنگ از دامن
اسلام زدوده نشده است.

معاويه كه هميشه با علي در سر جنگ و
مخالفت بود و در اين راه تمام نيرو و قدرت
خود را به كار مي‌بست و از هر راه حيله و مكر
وارد مي‌گرديد و بالاخره آنچه از نيرو و ثروت
در اختيار داشت در راه جنگ و مخالفت با علي
به جريان مي‌انداخت عايشه در اين راه، خود

بخود و بلاعوض، بزرگترین و قویترین پشتیبان معاویه گردید.

۲-۳- هدایای معاویه به عایشه

ان معاویه بعث الي عائشه بمأه الف
«معاویه یکبار صد هزار درهم پول نقد برای
عایشه فرستاد.»

مورخین

محقق موشکاف آنگاه که در متون معتبر تاریخی غور می‌کند، نشانه های شگفتی از بستگی و ارتباط عایشه با حکومت اموی می‌یابد. این دو تیپ با همه اختلافی که در گذشته داشتند، و مبارزه‌ای که با یکدیگر در قتل عثمان کردند، اینک به خاطر مصلحت روزگار! در کنار هم قرار گرفتند، و یک جبهه واحد تشکیل دادند.

رعایت های مالی دستگاه اموی نسبت به عایشه از مظاهر بارز و قوی این بستگی می‌باشد. بارها و بارها اموال فراوان و هدایای گرانبهائی از طرف معاویه و دیگر سران و فرمانروایان حکومت اموی برای او فرستاده می‌شد. اینک به نصوصی که از متون معتبر تاریخ گرد آورده ایم، و نمونه هایی از مسئله مورد ادعای ماست، دقت بفرمائید:

«ابونعیم اصفهانی» نویسنده مشهور «حلیه الاولیاء» از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند که یکبار معاویه هدایائی مختلف برای عایشه فرستاد که در جمله آنها لباس و پول و اشیاء قیمتی قرار داشت. ۲۶۴

و همو از عروه بن زبیر نقل می‌نماید که یکبار دیگر معاویه صد هزار درهم پول نقد برای عایشه فرستاد ۲۶۵.

ابن کثیر مورخ مشهور قرن هشتم از عطاء روایت می‌کند که معاویه برای عایشه در مکه، گردن بندي قيمتي روانه داشت که از نظر ارزش و بها به صد هزار درهم می‌رسید، و عایشه هم آن را پذیرفت ۲۶۶.

در کتاب معتبر «طبقات الكبرى» چنین گزارش شده است که منکدر بن عبدالله به نزد ام المؤمنین عایشه رفت. و پس از صحبت‌های ابتدایی عایشه از او پرسید: آیا فرزند داری؟

منکدر پاسخ داد: خیر!

عایشه گفت: اگر ده هزار درهم پول داشتم، آن را به تو می‌بخشیدم که بدان وسیله کنیزکی خریداری کنی، و از او صاحب فرزند گردی.

این ملاقات پایان یافت؛ اما آن به شب نرسیده بود که معاویه مقدار فراوانی پول به نزد عایشه فرستاد. عایشه گفت: چه زود مبتلا گشتیم! سپس ده هزار درهم برای منکدر فرستاد، و او هم بدان کنیزکی برای خویشتن خریداری کرد ۲۶۷.

ابن کثیر حادثه دیگری، از سعد بن عزیز نقل کرده است که یکبار معاویه هجده هزار دینار قرض‌های عایشه را پرداخت. این دیون همه به خاطر پول‌هایی بود که عایشه به مردم بخشیده بود ۲۶۸.

^{۲۶۵} حلیه الاولیاء ۴۷/۲، سیر اعلام النبلاء ۱۳۱/۲، ابن کثیر ۱۳۷/۷ - ۱۳۶، المستدرک ۱۳/۴.

^{۲۶۶} ابن کثیر ۱۳۷/۷، سیر اعلام النبلاء ۱۳۱/۲، در پایان حدیث اضافه می‌کند که این پول را در میان همسران رسول اکرم^ع قسمت کرد.

^{۲۶۷} طبقات الكبرى ۱۸/۵، در شرح حال المنکدر.
^{۲۶۸} ابن کثیر ۱۳۶/۸، سیر اعلام ۱۳۱/۲، بدهکاری را تا دوازده هزار دینار برآورده است.

تا اینجا نمونه هایی از رعایت های مالی معاویه را نسبت به عایشه دیدیم. البته اینها نه تنها رفتار معاویه بود، بلکه امرای اموی نیز به همین سان عمل می‌کردند، و هر گاه و بی‌گانه هدایایی برای او می‌فرستادند. از جمله اینها، عبدالله بن عامر فرماندار بصره است که یکبار برای عایشه هدایایی متشکل از پول و لباس فرستاد ۲۶۹.

با همه بعد زمان و فاصله‌ای که ما با دوران معاویه و عایشه داریم، ملاحظه می‌کنیم که نمونه‌ها و مدارک موجود در زمینه مراعات های مالی حکومت اموی نسبت به ام المؤمنین تا این اندازه زیاد است. ناگزیر می‌توان چنین نتیجه گرفت که اصل داستان خیلی بیش از آن چیزی است که به دست ما رسیده و بسیاری از نمونه‌ها را تاریخ در خویش مدفون کرده است. با توجه به این مسئله، می‌توانیم احترامی که حکومت اموی بر اساس «مصلح دنیایی» خود نسبت بدانها می‌کرده است، به دست آوریم، و مقدار ارتباط و بستگی این دو جبهه نیرومند آن زمان را درک نماییم، تا در آینده بهتر و بیشتر بتوانیم ثمرات شومی که نزدیکی و ارتباط این دو قطب، برای اسلام و مسلمین داشت، بازشناسیم.

۳-۳- نفوذ عایشه در حکومت امویان

و قال للناس: هذا كتاب ام المؤمنین الی
«با نهایت افتخار زیادبن ابیه می‌گفت: این
نامه عایشه ام المؤمنین به من است!»
خواننده گرامی اگر به آن چه در گذشته از
زندگانی عایشه و فعالیت های سیاسی و اجتماعی
او نقل کردیم، به دقت توجه نموده باشد، نبوغ
فوق العاده سیاسی این زن را خواهد شناخت.

۲۶۹ مسند احمد ۶/۷۷، ۲۵۹، ابن عبدالله پسر دائی عثمان است، شرح حال او را در
مجلد اول ترجمه این کتاب بنگرید.

عایشه از نظر درک سیاسی و اجتماعی و قدرت اعمال نظریات خویش و بسیاری از صفاتی که برای یک سیاستمدار لازم است، بر اکثر زنان و مردان زمان خویش، تفوق و برتری آشکار دارد. این مسئله را در صفحات بعد نیز بارها در صور مختلف مشاهده خواهیم کرد.

یکی از ابعاد نبوغ این زن، مسئله نفوذ کلام عجیب او می‌باشد. در کتاب «طبقات الکبری» چنین می‌خوانیم: مره بن ابی عثمان غلام آزاد کرده عبدالرحمن فرزند ابوبکر بود. روزی به نزد عبدالرحمن رفته و از او درخواست کرد که نامه‌ای به زیاد بنویسد، و برای او توصیه‌ای بنماید، تا حاجاتش را زیاد برآورد. عبدالرحمن نامه‌ای نوشت. اما در نامه، زیاد را به عنوان فرزند ابوسفیان خطاب قرار نداده و او را به پدر اصلیش عبید، نسبت داد.

مره بن ابی عثمان گفت: نه! من چنین نامه‌ای را به زیاد نخواهم برد؛ زیرا در عوض سود، برایم زیانبار نیز خواهد بود.

آنگاه به نزد عایشه رفته از او همان درخواست کرد. عایشه نوشت: «این نامه‌ای است از عایشه ام المؤمنین به زیاد فرزند ابوسفیان...» مره نامه را به نزد زیاد برد. او پس از خواندن نامه گفت: تو اکنون باز گرد، و فردا صبح به نزد من حاضر شو، تا خواسته‌ات را برآورده سازم. صبح هنگام مره به نزد زیاد رفت. مردم نیز در حضور او جمع بودند. زیاد گفت: ای غلام! نامه را بخوان.

او چنین خواند: «این نامه‌ای است از عایشه ام المؤمنین به زیاد فرزند ابوسفیان...» پس از پایان نامه، زیاد حاجت و خواسته او را برآورد. ۲۷۰.

آنگاه فرمان داد، صد جریب زمین در کنار نهر ابله به مره به عنوان تیول بخشند، و برای آبیاری زمین وی نهر خاصی حفر کنند. همین نهر است که به نام «نهر مره» شهرت یافته است. ۲۷۱ آن چه در این حادثه جلب نظر می‌کند، استفاده‌ای می‌باشد که زیاد از ارزش و نفوذ کلام و نوشته عایشه به نفع خویش کرده است. او از این که ام المؤمنین عایشه! وی را به فرزندی ابوسفیان پذیرفته و در نامه اش او را به این عنوان مخاطب ساخته است، سخت شادمان و مسرور شده فرمان می‌دهد که نوشته عایشه را در مجمعی از مردم بخوانند، تا دیگران هم بدانند، عایشه شخصیت بزرگ زمان! نسب والای او را می‌شناسد، و وی را فرزند ابوسفیان رئیس سابق قریش و برادر خلیفه کنونی می‌داند!

در زمان دیگری عایشه نامه‌ای برای زیاد نوشت، و در آن برای رعایت حال مردی سفارش و توصیه نمود. زیاد در ذیل نامه نوشت: او در میان پدر و مادر خویش بسر می‌برد! یعنی چنان با او مهربانی خواهم کرد که گویی در کنار پدر و مادرش زندگی می‌کند ۲۷۲.

۴-۳- معارضه عایشه و معاویه با یکدیگر

اما والله ان كانوا الجمجمه العرب عداً
«بخدای سوگند که حجر و یاران‌ش، سران و برگزیدگان عرب بودند.»

اگر چه خصومت با امام امیر المؤمنین عایشه را با معاویه به هم پیوسته و دوستی عمیقی در میان آنها به وجود آورده بود، ولی بعدها عواملی پای در میان نهادند که باعث از میان

^{۲۷۱} فتوح البلدان / ۳۶۱ - ۳۶۰، المعارف، تهذیب ابن عساکر ۴۱۱/۵، معجم البلدان
^{۲۷۲} ۳۲۳/۵. العقد الفرید ۲۱۷/۴.

رفتن این ارتباط دوستانه شدند، و رفته رفته سردی و دشمنی را جایگزین آن ساختند. ما این سلسله عوامل را در چند قسمت مورد بررسی قرار می‌دهیم.

با کوشش پی‌گیر و فراوان معاویه، زمام همه امور به دست وی آمده است. اما او به این مقدار بسنده نمی‌کند، و می‌کوشد که سلطنت خویش را موروثی سازد. مسئله تا آنجا مهم است که گروه‌های مختلفی از دوستانش هم، در اوان امر به زیر بار آن نمی‌روند. در این زمان فرزند ابوسفیان سیمای خشن و بی‌رحم خویش را آشکار می‌سازد. عایشه در چنین دورانی به گروه معارضین و مخالفین معاویه پیوند می‌بندد، و رشته آخرین بستگی‌های خویش را با معاویه از میان قطع می‌کند. نخستین مرتبه‌ای که اختلاف نظر عایشه و معاویه آشکار شده است، در حادثه ناگوار قتل حجر بن عدی شیر مرد کوفه و شیعه پاکباز علی^۱ است.

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: عایشه فرستاده و نماینده‌ای به نام عبدالرحمن بن حرث به شام روانه کرد، تا از طرف او نزد معاویه برای حجر و یاران‌ش وساطت و شفاعت کند. این مرد هنگامی به دمشق رسید که معاویه آنها را به قتل رسانیده بود. نماینده عایشه مأیوسانه و ناامید بازگشت، و داستان را برای وی بازگو کرد. عایشه با ناراحتی فراوان گفت: اگر نه این بود که هر بار ما انقلابی برپا کردیم، و اوضاع را زیر و رو نمودیم، کارها مشک‌تر شد، و حوادثی ناگوارتر به بار آمد، این بار هم دست به انقلاب می‌زدیم، و قتل حجر را بی‌انتقام نمی‌گذاشتیم که بخدای سوگند! او مسلمانی راستین و کوشنده در راه خدا بود^{۲۷۳}.

مقصود عایشه از این که می‌گفت: «اگر نه هر بار ما انقلابی برپا ساختیم، و اوضاع را زیرو رو کردیم، کارها مشکل‌تر شد.» این بود که نهضت عمومی مردم علیه عثمان که سرخ آن به دست وی بود، کار را به نظر او بسی مشکل‌تر کرد؛ زیرا در اثر آن امیر المؤمنین^۱ به خلافت رسیده بود. این مسئله چنان بر عایشه گران آمده و سخت جلوه کرد که آرزو می‌نمود، در صورتی که خلافت برای امام مسلم و مسجل شود، آسمان به زمین بیاید، و همگان نابود شوند!! ولی خوشبختانه آرزویش نقش بر آب شد، و امام مسند خلافت را زینت بخشید. لذا دامن همت به کمر زده بود که سیر حوادث را بگرداند، و خلافت را از چنگ امام خارج کند. ناگزیر جنگ جمل را با آن همه خونریزی و کشتار به پا کرد ۲۷۴ آن هم به نتیجه نرسید، و در ضمن وی پسر عمویش طلحه و فرزند او محمد و شوهر خواهرش زبیر را از دست داد. وه! این حادثه چه رنج و حسرت عظیمی برای وی به ارمغان آورد!؟

اینک می‌ترسید که اگر انقلابی علیه معاویه ترتیب دهد- که با آن همه قدرت اجتماعی و نفوذ کاملاً برایش ممکن بود- شاید حوادث ناگوار و تلخ تری در انتظار باشد، و در آینده اش نقش بازی کنند، و اوضاع از گذشته دگرگونه‌تر شود.

بدین سان ناگزیر بود که آتش سوزنده غیظ و غضبش را فرو نشاند، و این ناکامی را که به حیثیت اجتماعی وی سخت لطمه می‌زد، به دست فراموشی سپارد. عایشه این بار خشم خویش را فرو خورد، و در برابر معاویه سکوت پیشه کرد.

^{۲۷۴} آمار کشته گان جنگ جمل را افزون از سی هزار تن نیز گفته اند. یعقوبی ۱۵۹/۲، چ نجف و نیز رجوع شود به مجلد دوم از ترجمه فارسی کتاب حاضر/۲۵۴-۲۵۱، چاپ مهر استوار قم.

در زمینه قتل حجر، کلام دیگری نیز از او در متون تاریخ به یادگار مانده است که نشان دهنده درک عمیق سیاسی اوست. وی گفته بود: به خدای سوگند! اگر معاویه برای اهل کوفه قدرت و حمیت و روحیت حماسی می‌شناخت، هرگز جرأت و جسارت نمی‌یافت که حجر و یارانش را دستگیر کرده به قتل برساند.

لیکن فرزند زن جگر خواره ۲۷۵ می‌داند که مردان با حمیت عرب از این جهان رخت بر بسته اند! به خدای سوگند حجر و یارانش از نظر روش بینی و حماسه و رشادت، بسی بلند مرتبه بودند.

لبید شاعر، چه بسیار نیکو سروده است: رفتند آنان که ممکن بود، در سایه حمایتشان زندگی کرد،

و اینک من مانده ام در میان آن کسان که چون پوست شخص جذامی، بی‌ارزشند! نه نفعی می‌بخشند، و نه حتی امیدی به خیرشان هست.

سخن گویشان مورد عیب جویی واقع می‌شود، اگر شری هم به پا نکرده باشد ۲۷۶ ۲۷۷ دومین عامل اختلاف عایشه با معاویه، حادثه فجیع قتل برادر او «مُجذِبْن ابی بکر» است. ابن عبدالبر و ابن اثیر نقل می‌کنند: در آن سال که معاویه به سفر حج رفته بود، به نام زیارت قبر رسول خدا ع به مدینه آمد در ایام توقف

^{۲۷۵} اشارتی هست به جنایت فجیع هند در جنگ احد، آنگاه که وی جگر حمزه را از پهلوی او خارج ساخته و به زیر دندان نهاد. (ج اول/۲۱)

^{۲۷۶} ذهب الذین یعاش فی اکنافهم

و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

لا ینفعون و لا یرجی خیرهم

و یعاب قائلهم و ان لم یشغب

^{۲۷۷} «لبید» از شعرای مخضرم می‌باشد. یعنی از شاعرانی که جاهلیت و اسلام را درک کرده اند. عمرش از صد سال نیز گذشت، و در عصر عثمان یا معاویه درگذشت. الاغانی ۲۱۱/۴، اسدالغابه ۲۶۱/۴، در همین کتاب اشارتی به استشهاد عایشه به شعر او هست.

روزي به ملاقات عايشه رفت. نخستين سخن عايشه با او در زمينه کشتن حجر بود. ام المؤمنين با معاويه فراوان سخن گفت. آخرين پاسخ معاويه به وي اين بود که من و حجر را وا گذارد تا در نزد پروردگاران، با يکديگر ملاقات کنيم!! ۲۷۸

پاره اي از مورخين داستان اين ملاقات را با تفصيل بيشتري نقل کرده گويند: پس از اين که معاويه با اجازه عايشه به خانه اش وارد شده و نشست، ام المؤمنين به وي گفت: معاويه! تو چگونه توانستي چنين با اطمینان خاطر به خانه ما پا نهي و نترسیدی که تو را به قصاص برادرم محمد به قتل برسانم؟! معاويه گفت: زیرا به خانه امان وارد شده ام!!

عايشه گفت: اي معاويه! آیا در کشتن حجر و يارانش، از خدای هراس نکردي؟ معاويه پاسخ داد: در واقع کسانی که عليه آنها شهادت داده بودند، ایشان را کشته اند!! احمد بن حنبل ۲۷۹ در کتاب «مسند» خویش نقل ميکند که معاويه در جواب سؤال عايشه گفت: تو هرگز چنين عملي نخواهي کرد، زیرا من در خانه امان هستم! و از رسول خدا شنيدم که «ایمان - به خدا - از ترور کردن باز مي‌دارد.» آنگاه پرسيد: روش من با شما چه گونه است؟ و در برآوردن حوايج تو چگونه بوده ام؟ عايشه گفت: بسيار خوب!!

معاويه گفت: پس ما را با ديگران واگذار، تا اين که نزد پروردگار خویش با يکديگر ملاقات کنيم ۲۸۰.

۲۷۸ اسد الغابه، الاستيعاب در شرح حال حجر.

۲۷۹ نگاه کنيد به: الاستيعاب شرح حال حجر، ابن کثير.

۲۸۰ مسند احمد ۹۲/۴.

چنانچه تاریخ گزارش داده است، مُحَمَّد بن ابی بکر برادر عایشه در سال سی و هفتم و حجر عدی در سال پنجاهم از هجرت به قتل رسیدند. لذا این سؤال پیش می‌آید که چرا و چگونه ام المؤمنین عایشه در تمام این سالیان دراز، سکوت ورزید، و نامی از خونخواهی برادرش به زبان نیاورد، و در صدد انتقام گرفتن از معاویه بر نیامد، تا این که حجر و یارانش کشته شدند؟ آنگاه بود که وی قتل فجیع برادر را به یاد آورد!!

ما معتقدیم که سبب این مسئله و این دگرگونی احوال، حوادثی بود که در همان اوان به وقوع پیوست. در گذشته دیدیم عایشه فرستاده‌ای به نام عبدالرحمن بن حرث، از مدینه به شام فرستاد، تا درباره حجر و یاران وی، توصیه و شفاعت کند، و خبر این رسالت در گوشه و کنار بلاد اسلامی انتشار یافت، ناگزیر مردمیکه از گذشته عایشه و نفوذ همیشگی او در دستگاه‌های خلافت مطلع بودند، سخت امید داشتند که خواسته وی انجام خواهد شد، و معاویه او را مأیوس نخواهد کرد. چند روزی بیش نگذشت که نماینده ناامید بازگشت، و برای نخستین بار شکست نفوذ عایشه را اعلام داشت!!

این حادثه در گذشته کمتر نظیر داشت. عایشه به هر شکل که بود، در عصر خلفا نفوذی عظیم کسب نموده بود و دستگاه‌های خلافت- به جز حکومت علوی- همه وقت نظریات او را با احترام پذیرفته بودند ۲۸۱ و این اولین باری بود که خواسته وی عقیم مانده و نظرش اعمال نمی‌شد.

با آن روحیات که از عایشه می‌شناسیم، ناچار این حادثه سخت بر او سنگینی می‌کرد، و وی را در دریایی از خشم و کینه مبدل می‌ساخت! آیا

همین عامل نبود که باعث می‌شد، پس از سالها بستگی و پیوند با معاویه و با همه رعایتها و مهربانی‌های مادی که از او مشاهده کرده بود، با او درشتی کند و اعمال بدش را به رخ او کشیده و خون به ناحق ریخته برادر را، با وجود گذشتن پانزده سال بر آن بریاد آورد!؟ معاویه سیاستمدار حيله گر نیز بهتر می‌دید که با ام المؤمنین خشمناک، ملایمت کند و دوستی‌های گذشته‌شان را یادآور گردد، و محبت‌ها و بخشش‌های مالی خود را نسبت به او، گوشزد کند. البته عایشه، زن نیرومندی که در طول صفحات این کتاب، شناخته ایم، از حالت فوران غضب، به این زودی و سرعت آرام نمی‌شد، و حقد و کینه اش را فراموش نمی‌کرد. بویژه که باز هم معاویه در همان اوان زخم تازه‌ای بر دل عایشه نهاده بود، یعنی به خاطر بیعت یزید، برادر دیگر او را به کام مرگ فرستاده بود! ناگزیر اختلاف عایشه و معاویه با مرگ ناگهانی، عبدالرحمن، برادر تنی او بالا می‌گرفت، و خشم وی با شعله‌های تازه‌ای فوران می‌کرد.

عبدالرحمن بن ابی بکر مسموم می‌شود

مروان فضض من لعنه الله

«مروان پاره‌ای از لعنت خدا است»

عایشه

سومین عاملی که برای اختلاف عایشه و معاویه می‌شناسیم، حادثه مرگ مرموز برادر عایشه عبدالرحمن بن ابی بکر است. در گذشته دیدیم که در آن هنگام که معاویه مردم مسلمان را برای بیعت با یزید آماده می‌کرد، مروان بن حکم بر مدینه حکومت داشت. روزی به خطبه خود، نام یزید برده، و از وی به عنوان خلافت بعد از پدر، سخن گفت! عبدالرحمن فرزند ابوبکر از جای برخاست، و سخنانی چند به مخالفت با

مروان بر زبان راند. مروان فرمان داد: او را بگیرید!

عبدالرحمن فرار کرده، و از مسجد خارج شده به خانع عایشه رفت. مأمورین قدرت نیافتند بدو دست دراز کنند. مروان در این هنگام، برای نکوهش و تحقیر وی گفت: این همان کس است که قرآن درباره اش، چنین فرموده است: «وَالَّذِي قَالَ لِيُؤَالِدِيهِ أَفٍّ لَكُمْ أَتَعْدَانِي» یعنی: و آن کس که به پدر و مادر خویش گفت: اف بر شما آیا مرا تهدید می‌کنید ۲۸۲. عایشه از پشت پرده صدا برداشت: خداوند چیزی درباره ما خانواده نازل نکرده است، مگر آنجا که بی‌گناهی مرا در داستان افک بیان فرموده است ۲۸۳.

ابن اثیر مورخ مشهور این داستان را چنین می‌نگارد: که معاویه برای بیعت یزید، به حاکم خویش مروان نامه‌ای نگاشت. مروان به دنبال فرمان او، برای سخنرانی بر پای خاست و گفت: امیر المؤمنین معاویه، برای شما ولیعهدی تعیین کرده است و در این کار در خیرخواهی کوتاهی ننموده او فرزندش یزید را برای این مقام نامزد کرده است!

عبدالرحمن از جای برخاست و گفت: دروغ گفתי‌ای مروان و هم معاویه دروغ گفت!! شما صلاح مردم و خیر آنها را در نظر نگرفتید. بلکه می‌خواهید که خلافت را به صورت «امپراطوری» در آورید و به راه و روش کسری‌ها و قیصرها عمل کنید که چون امپراطوری جان سپرد، امپراطوری دیگر به جای وی بنشینند!

مروان روی به مردم کرده گفت: این همان کس است که قرآن درباره اش چنین می‌گوید: «آن کس که به پدر و مادر خویش گفت: اف بر شما، آیا

۲۸۲ قرآن کریم، سوره الاحقاف / ۱۷.
۲۸۳ صحیح بخاری ۱۲۶/۳، در تفسیر سوره احقاف.

مرا تهدید می‌کنید» عایشه صدای او و گفته اش را در پس پرده شنید، همان جا از جای برخاست و گفت: ای مروان! ای مروان!

مردم همه سکوت کردند. مروان به ناچار روی بدان سوی کرد. عایشه پس از درنگی کوتاه گفت: آیا تو آن کس هستی که به عبدالرحمن گفت که درباره او قرآن به نکوهش نازل شده است؟ دروغ گفتی! بخدای سوگند او آن کس نیست، و دیگری مخاطب آیه می‌باشد. اما تو پاره‌ای از لعنت خدا هستی! ۲۸۴.

بنا به روایت دیگر گفت: دروغ می‌گویند، بخدای سوگند! عبدالرحمن آن کس که او می‌گفت نیست! لکن رسول خدای پدر و مروان را در آن هنگام که مروان در صلب او بود، لعنت کرد. از این رو مروان پاره‌ای از لعنت خدا می‌باشد.

بدین سان دیگر مروان قدرت نیافت برای یزید بیعت بگیرد و این وظیفه خطیر!! به دوش خود معاویه قرار گرفت. پس از گذشت زمانی، معاویه به ظاهر برای حج به حجاز آمده و به مدینه رفت. ما در گذشته مختصری از حوادثی که پس از ورود او در مدینه اتفاق افتاد، باز گفته ایم و اینک نیز به پاره‌ای دیگر اشاره می‌کنیم.

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب می‌نویسد: معاویه در مسجد پیامبر بر فراز منبر نشست و مردم را به بیعت با یزید خواند. اما حضرت حسین و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر اعتراض کردند، میان ایشان سخن‌ها رد و بدل شد. فرزند ابوبکر گفت: ای معاویه آیا خلافت به «امپراطوری» تبدیل یافته است یعنی آنگاه که امپراطور و سلطانی از جهان رفت،

۲۸۴ ابن اثیر ۲/۱۹۹، در حوادث سال ۵۶. تفصیل این داستان را در کتابهای زیر بنگرید:

الغانی ۱۶/۹۱-۹۰، المستدرک ۴/۴۸۱، ابن کثیر ۸/۸۹، الاجابه ۱/۱۴۱، تهذیب ابن عساکر ۴/۲۲۶، در ترجمه عبدالرحمن، و نیز در شرح حال حکم بن ابی العاص در الاستیعاب و اسدالغابه و الاصابه.

امپراطور دیگری جانشین او می‌شود و هیچگونه بیعت و رضایت مردم در کار نیست. ما هرگز بدین‌کار تن در نمی‌دهیم.

شبانگاه معاویه صد هزار درهم برای وی فرستاد، تا او را به بیعت با یزید راضی نماید. اما عبدالرحمن از پذیرش پولها خودداری کرد و گفت: من دین خویش را به دنیا بفروشم؟ هرگز! سپس از مدینه خارج شده به شهر مکه رفت. اما به زودی قبل از این که بیعت یزید سرانجام گیرد و همگانی شود، از دنیا رفت ۲۸۵.

ابن عبدالبر اضافه می‌کند: عبدالرحمن در حوالی مکه به مرگی ناگهانی جان سپرد. محل مرگ او سرزمینی به نام «حُبشی» بود که در ده میلی مکه قرار داشت. او را همان جا به خاک سپردند. می‌گویند: وی در خواب جان سپرده است. اما آنگاه که خبر مرگ نابهنگام او را به عایشه دادند، آماده سفر شده و به سوی مکه حرکت کرد. پس از رسیدن به حبشی در کنار گور او ایستاد و بر وی که برادر تنی اش بود، سخت گریه کرد و این اشعار را در رثای او بر زبان جاری ساخت:

ما دو تن، روزگاران دراز همچون دو ندیم
پادشاه حیره «جدیمه» بودیم.

که سخت به یکدیگر علاقمند و همیشه با هم
همراه بودند،
تا آنجا که می‌گفتند اینان هرگز از هم جدا
نخواهند شد.

اما آنگاه که با مرگ برادرم «مالک» از
یکدیگر دور شدیم.

با آن همه دل‌بستگی‌ها و همراهی‌ها، گویی هرگز شبی را نیز با هم نبوده ایم ۲۸۶. ۲۸۷ سپس با سوز و گداز اضافه کرد: بخدای سوگند!! اگر در هنگام مرگ تو حاضر نبودم، همان جا که جان سپردی، به خاکت می‌سپر دم و دیگر در آن حال بر تو نمی‌گریستم.

آری! بدین‌صورت، اختلاف میان عایشه و بنی‌امیه قوتی تازه یافت و آتش شعله اش بالا گرفت. در این میان عایشه برادری از دست داده بود. او با مرگی ناگهانی و ناشناخته از دنیا رفته بود! نه! بلکه علت مرگ او را با دقت می‌شد شناخت که وی همان طور که مالک اشتر ۲۸۸ در راه مصر مسموم شده و به مرگ تن سپرد، در راه مکه جان داده بود!؟ بی‌گمان مرگ او چون وفات عبدالرحمن بن خالد و سعد وقاص و رحلت حسن مجتبی^۵، بی‌ریشه نبود. این نامداران زمان، همگی به خاطر باز شدن راه بیعت یزید کشته شده بودند.

از همین جا آتش شر و اختلاف میان عایشه و بنی‌امیه در می‌گرفت که او برادر عزیز خویش را از دست داده بود و بدتر از این، دیگر یآوری که به کمک او بتوان نبردی با بنی‌امیه برپا داشت، به دست نمی‌آمد؛ زیرا در کنار عایشه نه طلحه بود و نه زبیر و نه مجذبن طلحه و نه عبدالرحمن بن ابی‌بکر و نه دیگران! او

^{۲۸۶} این مرثیه را در اصل متمم در سوگ برادرش مالک بن نویره سروده آنگاه که خالد بن ولید او را در سرزمین بطاح پس از نماز گذاردن اسیر کرده و گردن زد و با همسرش همان شب هم بستر شده است. داستان دو ندیمه جذیمه بن الابرش که از پادشاهان حیره بود و در دوستی و همزیستی در عرب ضرب‌المثل شده بودند، متمم در اینجا به زندگی خود و مالک تشبیه نموده است. ام المؤمنین عایشه نیز در مرگ نابهنگام برادر به اشعار متمم استشهد می‌نماید.

^{۲۸۷} الاسیتعاب ۲/۳۷۳.

^{۲۸۸} اشتر، مالک بن حرث نخعی است که ریاست قوم خویش را داشت و زمان رسول اکرم را درک کرد. در جنگ یرموک چشمش آسیب دید، از این رو به اشتر لقب یافت. او در جنگ جمل و صفین شجاعتها و جان‌بازی‌ها کرده است. در سال سی و هشتم از هجرت والی مصر شد. اما در راه به توطئه معاویه به دست دهقانی در عریش که شهری در اطراف شام بود، کشته شد. (مروج ۲/۱۳۹، یعقوبی ۲/۱۷۰، شرح النهج ۲/۲۹، طبری، حوادث سال ۳۹-۳۸، معجم البلدان ۱/۴۵۴)

بدین دو بیت استشهاد می‌جست و حال خویش را بیان می‌کرد:

رفتند آنان که ممکن بود در سایه حمایتشان زندگی نمود.

و اینک من مانده ام.

در میان کسانی که چون پوست شخص جذامی، بی‌ارزشند!

نه نفعی می‌بخشند و نه امیدی به خیرشان

هست. ۲۸۹

از همه اینها گذشته دیگر سن عایشه چنان نبود که وی قادر باشد، بر فراز مرکب نشیند و کوه و دشت و بیابان را در نوردد و آتش جنگی بزرگ علیه بنی‌امیه برپا کند. ناگزیر به شکل دیگری دشمنی و کینه خویش را ابراز می‌داشت و چنانکه دیدیم، امیر اموی مدینه، امیر اموی مدینه، نخستین بار به چنگال انتقام او گرفتار شد. عایشه گرفتار رسول اکرم ع را در زمینه نکوهش و لعن او و پدرش و این که او پاره‌ای از لعنت خداست، بازگو کرد.

از این به بعد همین روش، راهی بود که او برای آینده در پیش داشت. ما معتقدیم که وی در این عصر، تنها به یاد آوردن و بازگو کردن احادیثی که نکوهش و مذمت بنی‌امیه را در برداشت، اکتفا نمی‌کرد، بلکه آنچه را که در فضیلت خاندان رسول، حضرت علی و فاطمه و حسن، از حضرتش شنیده بود، ابراز می‌داشت، زیرا در آن روزگاران چیزی سخت‌تر از بازگویی فضایل این خاندان، برای بنی‌امیه و معاویه وجود نداشت و این عمل، سخت آنها را درهم می‌کوبید و دماغشان را به خاک می‌مالید، و

۲۸۹ ذهب الذین يعاش في الكناهم
و بقیت فی خلف کجلد الاجرب
لا ینفقون و لا یرجی خیرهم
و يعاب قائلهم و ان م یشغب

حضرت حسینؑ آخرین فرد از این گروه و برترین فرد از مسلمانان در آن روز را در دلها بیشتر جای می‌داد. بنابراین احادیثی که از وی در این زمینه در کتب حدیث موجود است و نام امیرالمؤمنین و حضرت صدیقه و مادر گرامیش خدیجه، در آن برده شده - اگر چه زیاد نیست - به ناچار بایستی در این دوران باشد. گمان می‌کنیم اغلب کلماتی که اشاراتی از ندامتها و پشیمانی‌های او از جنگ جمل در بردارد، از همین عصر آغاز گشته و تا آخرین روزهای حیات وی ادامه داشته است. قسمت بعد به تفصیل همین بحث می‌پردازد.

لقد رأيت عایشه تقسم سبعين الفاً
«من روزي عایشه را دیدم که هفتاد هزار
درهم به مردم بخشید»

عروه بن زبیر

سخاوت اگر چه صفتی پسندیده است، اما گاه
بر اساس یک ایده و فکر خدائی انجام می‌شود.
یعنی شخص به خاطر خدا و امید خشنودی خدا و
برای به دست آوردن پاداش‌های خدایی، از
چیزهای مورد علاقه اش دل می‌کند و از مال و
خواستگاری اش دست می‌کشد؛ مسلماً چنین کس نزد حق
تعالی پاداشی سنگین داشت و سرانجام به
خشنودی الهی ظفر خواهد یافت.

ولی اگر شخص تنها بر اساس یک فکر دنیاوی
چون کسب شهرت به بخشش مال و منال خویش دست
زند، اگر چه با توجه به اصل مسئله جود و
سخاوتش، کاری پسندیده کرده است. اما مسلماً
پاداشی در جهان دیگر نخواهد داشت که تنها او
به خاطر مسائل این جهانی کوشش کرده بود.

در میان عرب این رسم از دوران کهن برقرار
بود که مردان بزرگ و رؤسای قبایل، ناگزیر از
کارهای خاصی بودند. از جمله می‌بایست در بذل
و بخشش دستی باز داشته باشند. کسی که به
خانه ایشان می‌آمد، ناامید می‌گذشت، ننگی بزرگ
برایشان به بار می‌آورد. با آمدن اسلام این
گونه افکار به کلی فراموش نگشت و مردمی که
به بذل و بخشش دست می‌زدند، به دو دسته تقسیم
می‌شدند: گروهی که به خاطر ایده‌های اسلامی و
در راه خدا بذل و بخشش می‌کردند و دسته‌ای که
به پیروی از عادات و رسوم جاهلیت و عربیت،
در این راه گام می‌نهادند. همانند بذل و
بخششی که از دو رئیس مقتدر، از قبیله «بنی
تمیم»، در زمان خلافت امام علی بن ابی طالب،

در منطقه کوفه سر زد. یکی از ایشان به «غالب بن صعصه دارمی» و دیگری «سحیم بن وثیل ریاحی» موسوم بود. این دو برای خودنمایی و رقابت و فخر فروشی بر اساس افکار جاهلی، در کشتن شتر و اطعام مردم، به مبارزه پرداختند و هر کدام می‌کوشید از دیگری پیشی گیرد و نام و آوازه تحصیل کند. مسابقه از یک شتر آغاز شده و تا صد شتر پیش رفت.

آخرین باری که این شتر کشان!! انجام شد، با خلافت اسلامی علوی مصادف گردید. چند صد شتر در این راه کشته شد. اهل کوفه زنبیل‌ها برگرفته و برای آوردن گوشت روانه شدند.

امام U از حادثه آگاه شد. فرمود: «لا تأکلوا منه فانه اهلٌ لغيرالله» از گوشت این شتران هیچ نخورید، چه آن که نام غیر خدا بر آن برده شده است: یعنی به نام فخر و مباهات و بر اساس افکار جاهلی کشته شده اند؟! فرمان امام اشارت است به کریمه «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالِدَمُّ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا اَهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ». ۲۹۰ مردم مسلمان کوفه فرمان امام را به گوش اطاعت شنیدند و از آن گوشتها دست کشیدند. سپس همه گوشتها در مرکز زباله شهر (کناسه کوفه) افکنده شد تا خوراک سگان و لاشخوران گردد ۲۹۱.

به نظرم ا عایشه، ام المؤمنین را می‌توان تنها در این گروه به شمار آورد. او خواهان بزرگی و نام و آبرو و احترام بود، برای به دست آوردن و نگاهداری اینها یکی از بهترین راهها، بذل و بخشش بود. او آن همه شهرت و نفوذ و اعتباری که در دوران خلافت خلفای

۲۹۰ قرآن کریم، سوره مائده / ۳، سوره انعام / ۱۴۵، النحل / ۱۱۵.
۲۹۱ نگاه کنید به شرح حال سحیم در الاصابه ۱۰۹/۲، الاغانی ۶/۱۹-۵ چ دو ساسی. عبارت امام در آن زمان چنین آمده است: «لا یحل لکم، انما اهل به لغيرالله عزوجل، الکنی و الالقاب ۱۷-۱۸/۳».

اولیه به دست آورده بود ۲۹۲ به آسانی نمی‌توانست به باد فراموشی بسپرد. بزرگی و اعتبار هم بدون مایه امکان نداشت. ناگزیر چنانکه خواهیم دید، تا آنجا که ممکن بود، می‌کوشید و سختی‌ها را به تن می‌خرید و با تنگدستی می‌ساخت!! و یا از سوی دیگر برای به دست آوردن سرمایه بخشش، به زیر بار جباری مانند پسر ابوسفیان می‌رفت.

این که ما با جرأت اینگونه ادعا می‌کنیم، بدین دلیل است که می‌بینیم عایشه با استفاده از اموالی که جبارانی چونان معاویه و حکام برای او می‌فرستادند، به جود و بخشش دست می‌زند! آیا واقعاً می‌توان با چنین اموالی که از راه ستم گرد آمده‌اند، برای خاطر خدا و خشنودی وی جود ورزید، در صورتی که اولین وظیفه اسلامی و خدائی ام المؤمنین، در چنین حالتی دوری از معاویه و همه چیزهای وابسته بدوست.

ام ذره نقل می‌کند و او زنیست که گاه و بی‌گاه به نزد عایشه می‌رود: مالی فراوان در دو کیسه بزرگ برای عایشه فرستادند. عایشه گفت: من فکر می‌کنم که مبلغ این کیسه‌ها هشتاد یا صد هزار درهم باشد. آنگاه طبقی خواست و او در آن روز روزه دار بود. سپس به تقسیم پولها پرداخت. شبانگاه حتی یک درهم نیز از پولهای مزبور نزد او باقی نمانده بود. چون شب در رسید، روی به کنیز خویش کرده فرمان داد، تا افطار او را بیاورند. برایش مقداری نان همراه با روغن زیتون آوردند!

ام ذره می‌گوید: بدو گفتم: آیا نمی‌توانستی از آن چه امروز در بین مردم تقسیم کردی،

برای ما مقدار کمی گوشت تهیه کنی، تا بدان افطار نمائیم؟

عایشه گفت: مرا به زحمت مینداز، اگر به خاطر من می‌آوردی، حتماً این کار را می‌کردم ۲۹۳. عروه، فرزند زبیر و خواهر زاده عایشه می‌گوید: من روزی را بر عایشه مشاهده کردم، که هفتاد هزار درهم، در میان مردم تقسیم می‌کند، در حالی که لباس خویش را وصله زده است. این همه بخشش بر فرزند زبیر، عبدالله گران آمد. او نمی‌توانست ببیند و تحمل کند که خاله اش تا این اندازه مال و منال خویش را بذل و بخشش می‌کند. ابونعیم می‌نویسد که عایشه شتران خویش را به معرض فروش گذاشت. عبدالله بن زبیر گفت: من بر او اعلام «حجر» خواهم کرد، تا دیگر نتواند در اموال خویش تصرف کند! عایشه هنگامی که این سخن شنید، گفت: من نذر می‌کنم که تا هنگام مرگ دیگر با او سخن نگویم!

این جدایی به طول انجامید. عبدالله بن زبیر هر کس را که می‌توانست، شفیع خویش قرار داد. اما عایشه از گفته خویش دست بر نمی‌داشت و می‌گفت: به خدای سوگند! به خاطر او هرگز به این گناه تن در نخواهم داد. شفاعت‌ها به نتیجه نمی‌رسید و عایشه باز هم عبدالله بن زبیر را به حضور نمی‌پذیرفت. پس از مدتهای دراز که از جدایی این دو گذشت، روزی عبدالله با مسوربن محزمه و عبدالرحمن بن اسود، همراه شده و سر و روی خویش را با پارچه‌ای فرو پیچید. آن دو به در خانه عایشه آمده و اذن ورود طلبیدند. اجازه داده شد. آنگاه هر سه تن به نزد عایشه رفتند. عبدالله به سوی خاله خویش رفته و دست در گردن او انداخت. هر دو سخت گریستند. عبدالله

۲۹۳ سیر اعلام النبلاء ۱۳۱/۲، براساس این روایت، پول از طرف عبدالله بن زبیر فرستاده شده بود. ما این اخلاق را در عبدالله نمی‌شناسیم.

عایشه را به حق خویشاوندی قسم داد تا با او سخن بگوید. چون سخت الحاح و اصرار کرد، عایشه لب به سخن گشود و با او به گفتگو پرداخت ۲۹۴! ۲۹۵؟

اینها نمونه های چندی بود از سخاوت این زن و در گذشته آنگاه که رعایت های مالی معاویه را نسبت به او بیان می نمودیم، پاره ای دیگر از آنها را بازگو کردیم. در خاتمه بار دیگر تأیید می کنیم که هر سخاوت و بخششی رضای الهی را به دنبال ندارد، زیرا رضا و خشنودی خداوند تنها در زمینه اخلاص متحقق می گردد و مال بخشوده شده می بایست از راه حلال به دست آید، نه از بخشش های مردی همچون معاویه که بیت المال مسلمین را به چپاول می برد و به نامدارانی چون عایشه و ابوهریره و مغیره بن شعبه و عمروعاص ارزانی می داشت، تا در راه دشمنی با امام علی بن ابی طالب و اسلام راستین با او همکاری کنند و برای رسیدن بدین مقصود دستگاه جعل حدیث وی را تقویت نمایند و هر روز و به هر مناسبت حدیثی بسازند و به پیامبر اسلام نسبت دهند!!!

۲-۴- تعصب خویشاوندی

و كانت نقتها علي مناوئهم من آثار شفقتها عليهم!

«آن همه سخت گیری و خصومت عایشه با دشمنان خویشان خود، به خاطر شدت علاقه او به آنان بود.»

آن چنانکه تحقیقات تاریخی آشکار کرده است، عایشه ام المؤمنین درباره خویشاوندان خویش،

^{۲۹۴} از نظر قوانی حقوقی و فقهی اسلام، اصولاً چنین نذری صحیح نمی باشد و منعقد نمی گردد. زیرا نذر فقط در مطالب مشروع و پسندیده و راجح امکان انعقاد دارد و بس. از طرف دیگر با اصرار دیگران، جایز نیست که نذر را بشکنند بلکه واجب است کاملاً بدان عمل نمایند.

^{۲۹۵} حلیه الاولیاء ۲/۴۹- ۴۷، سیر اعلام النبلاء ۲/۱۲۹، احادیث سخاوت عایشه را در این دو کتاب بنگرید.

تعصبي سخت داشت و آنها را تا سرحد پرستش دوست مي‌داشت! وي در اين صفت به بالاترين نقطه ممکن اوج گرفته بود، تا آنجا که همه حدود و مقررات را در اين راه زير پاي مي‌نهاد. آن همه سختي و دشمني و خشونت که با دشمنانشان به کار مي‌گرفت، همه و همه از اثرات دوستي شديدش با ايشان محسوب مي‌شد. از حوادث فراواني که در گذشته گزارش کرديم، دلايل زيادي بر اين ادعا موجود بود و خواننده دقيق و تيزبين، بدون ترديد بدان توجه داشته است.

يکي از روشن‌ترين دلايل علاقه شديد و افراطي او به خويشاوندش، حوادثي است که در زندگي وي و برادرش محمد بن ابي بکر اتفاق افتاد. اين دو خواهر و برادر در ابتدای نهضت عمومي مسلمانان عليه عثمان، پشت در پشت هم داشتند، تا بدان حد که آن دو را مي‌توان از مؤثرترين شخصيت هايي شمرد که قيام مردم را ضد حکومت عثمان، تا لحظه مرگ او رهبري کردند!

اما با مرگ عثمان مسئله شکل ديگري به خود گرفت و هر يك راهي مخالف آن ديگر در پيش گرفت. محمد به زير پرچم علوي رفته و شمشير به روي عايشه کشيد و تا پايان نبرد از کوشش باز نايستاد و چنان که مي‌دانيم جنگ بصره يا جنگ جمل با شکست عايشه و کشته شدن سران لشکر وي سرانجام پذيرفت. در اين هنگام امام فرمان داد که محمد به سوي محمل خواهر خود برود و از حال او تفقدي کرده و تمشيت امور او را به دست گيرد.

محمد پيش رفت و محمل خواهر خود را در گوشه اي يافت. آنگاه براي جستجوي از وضع و حال وي سر به درون آن برد. عايشه فریاد برآورد: واي بر تو! کيستي!

گفت: آن کس که از همه افراد خويشاوندانت، تو او را بيشتري دشمن داري

عایشه گفت: هان تو فرزند آن زن خثعمی هستی؟

مُحَمَّدٌ گفت: بلی!

عایشه گفت: خدای را سپاس می‌گویم که تو را به سلامت مشاهده می‌کنم!! ۲۹۶

چندان طولی نکشید که مُحَمَّدٌ در مصر کشته شد و سر بریده او را اندرون الاغی نهاده و به آتش کشیدند. خبر این حادثه ناگوار به عایشه رسید و ام المؤمنین با همه پردلی، با شنیدن خبر مرگ برادر سخت متأثر شده به شدت گریست. اما آنگاه که این خبر به «ام حبیبه» خواهر معاویه که یکی از همسران پیامبر بود رسید، وی گوسفندی را بریان ساخته برای این که عایشه را ناراحت کند و دلش را بسوزاند، به نزد وی فرستاد. اشاره به این که ببین چگونه به جای عثمان، ما مُحَمَّدٌ برادرت را کشته و مانند این گوسفند بریان ساختیم!!

عایشه با مشاهده گوسفند بریان گفت: خدای بکشد دختر زن زناکار «= هند» را، بخدای سوگند! هرگز حیوان بریان شده نخواهم خورد!؟ آنگاه عیال و اطفال برادر را در کنف حمایت خویش گرفت ۲۹۷.

قاسم فرزند مُحَمَّدٌ بن ابی بکر نقل می‌کند: هنگامی که پدرم را معاویه بن خدیج کندي و عمرو عاص به قتل رساندند عموی من عبدالرحمن بن ابی بکر به آن سرزمین آمده و خواهرم را همراه خویش به مدینه بازگردانید. پس از این که به مدینه وارد شدیم، عایشه فرستاده‌ای روانه ساخت، تا ما را از منزل عبدالرحمن به نزد او ببرند. ما هرگز مادر یا پدری مهربان و خوش رفتار و با عطوفت، چون او مشاهده نکردیم.

همیشه ما را بر دامان مهر و محبت خویش داشت و بر زانوی خویش می‌نشانید.

مدتی بدین‌منوال گذشت. گویی عایشه از رفتار عبدالرحمن عموی ما و برادر خویش، احساس کرد که از بردن ما از خانه اش دلگیر شده و ناراحت است. لذا شخصی را به نزد او فرستاد و به نزد خویشش خواند. عبدالرحمن به حضور او آمد. عایشه پس از ستایش خدا گفت: برادرم! من از آن روز که فرزندان مُحَمَّد را از خانه تو بیرون آورده ام، احساس می‌کنم که تو از من روی گردان شده ای. اما بخدای سوگند! من آن دو را به خاطر دست درازی به حریم تو از نزدت خارج نساختم و نه این که نسبت به تو بدگمان بودم و نه به خاطر هر چیز دیگری که تو را ناخوشایند باشد، بلکه تنها علت این بود که تو چندین همسر داشتی و اینان نیز خردسال بودند و قادر به حفظ خویش نمی‌شدند. بیم داشتم که همسران تو از این دو کودک چیزهایی مشاهده بنمایند و از آن نفرت پیدا کنند. اما من نسبت بدانها مهربان‌تر خواهم بود و این گونه حوادث که ناگزیر به وجود می‌آید، مرا ناراحت نخواهد ساخت. بدین‌جهت سرپرستی آنها برای من از هر کس، سزاوارتر بود. اینک که پس از چند سال از کودکی به در آمده‌اند و قدرت نگهداری و حفظ خویش را دارند، کاملاً آماده‌اند که تو از آنها سرپرستی کنی، در نزد خویش نگاهشان بداری، ایشان را برادر و چون «حُجیه بن مضرَب» از آنها حراست کن!؟

آنگاه داستان «حُجیه بن مضرَب کندي» را برای برادر خویش باز گفت: حجیه مردی بود از قبیله «کنده». برادر این مرد در خردسالی کودکانش از دنیا رفت. حجیه فرزندان خردسال و صغیر برادر را به خانه خویش برده و تحت کفالت خود

گرفت و از فرزندان خود نسبت بدانها مهر بیشتر می‌ورزید.

مسافرت پیش آمد. او سفارش کودکان یتیم برادر را به همسرش کرده از وطن بیرون رفت. هنگامی که پس از چند ماه به خانه بازآمد مشاهده کرد که آنها وضع خوشی ندارند و زار و نزار شده اند! به همسرش گفت: وای بر تو! چرا فرزندان برادرم را لاغر و فرزندان خویش را فربه می‌بینم؟

همسرش گفت: من در این باره تقصیری ندارم! من در میان آنها فرقی نمی‌گذارم. آنها به خاطر بازیگوشی و شیطنت بدین‌حال دچار شده اند!

حجیه سخت خشمناک شد و چون شتر چرانان وی از صحرا بازگشتند، به آنها گفت: شما دو نفر و شترانی که دارم، همه و همه به فرزندان برادرم تعلق دارید ۲۹۸.

ام المؤمنین عایشه، آنگاه که فرزندان برادر را به عمویشان سپرد و او از او خواست که چون حجیه بن مضر که فرزندان برادر را بر اولاد خویش ترجیح نهاد، با آنها رفتار کند و لحظه‌ای از مهربانی و ملامت با ایشان بازماند!

از نشانه‌های دیگر این مهر و محبت افراطی و شدید، این بود که چون عبدالله بن زبیر در جنگ جمل به چنگ مالک اشتر شیرمرد سپاه کوفه افتاد و به سلامت جان بدر برد. عایشه ده هزار درهم به پیام‌آور سلامتی او به عنوان مژدگانی بخشید! ۲۹۹.

این حوادث و صدها نمونه دیگر که در زندگانی عایشه اتفاق افتادند، همه و همه

۲۹۸ الاغانی ۱۰/۲۱ - ۹ در اخبار حجیه بن مضر، نسب او را در الاشتقاق ۳۷۱/ بنگرید.
۲۹۹ العقد الفرید ۱۰۲/۳، در تاریخ جنگ جمل، چ جمالیه.

تعصب شدید و علاقه مفرط او را به خویشاوندانش آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که وی تا چه اندازه حاضر بود در راه آنان جانفشانی و فداکاری کند.

خطبه‌هایی که از وی در مدح و ثنای پدرش نقل کرده‌اند و کوشش‌هایی که برای به خلافت رسیدن عموزاده اش «طلحه» انجام داده است و ما آن را در گذشته به تفصیل بیان کردیم ۳۰۰ و پاره‌ای از احادیثی که از پیامبر اکرم ۶ در مدح پدر خود و یار وفادارش عمر و سایر کارگزاران «سقیفه» مانند «ابوعبیده جراح» روایت کرده است، همه و همه روشنگر این خلق و خوی نیرومند و مقاومت ناپذیر ام المؤمنین عایشه است. ما اینگونه روایات را در بخش مخصوص روایات این کتاب بررسی کرده ایم.

۳-۴- سخنوری عایشه

والله ما سمعت قط ابلغ من عایشه
«بخدای سوگند! من سخنورتر از عایشه را
سراغ ندارم!»
معاویه

از مؤثرترین عوامل نفوذ شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی در جوامع بشری، چگونگی سخن آنهاست. اینگونه افراد اگر گفتاری رسا داشته باشند و جای سخن را بشناسند و کلماتشان ملال‌آور نباشد، خواهند توانست اثری بس عمیق در اجتماع خویش بگذارند. لازم به یادآوری است که الهی بودن و حقانیت شخص تأثیر صددرصد در این مسئله ندارد، بلکه هر شخصیت بزرگ اجتماعی که از این موهبت برخوردار باشد ۳۰۱ می‌تواند در جامعه مؤثر گردد، در صورتی که

۳۰۰ مجلد دوم از ترجمه کتاب حاضر را بنگرید.

۳۰۱ هیتلر با آن همه قدرت سخن، نمونه‌ای کامل از این‌گونه شخصیت‌ها است.

ممکن است او فردی کاملاً ضد خدا و ضد اخلاق و انسانیت باشد.

عایشه علاوه بر نبوغ اجتماعی و سیاسی خود، از این مزیت نیز به حد اعلا برخوردار بود. معاویه آنگاه که از خانه عایشه خارج شد، در حالی که بر دست غلام خویش ذکوان تکیه داشت، گفت: بخدای سوگند! من- جز رسول خدا- هرگز فردی بلیغ‌تر از عایشه مشاهده نکرده ام ۳۰۲-۳۰۳.

احنف بن قیس گفته است: من سخنرانی خلفاء: ابوبکر و دیگران را شنیده ام، اما سخنی محکم‌تر از عایشه به یاد ندارم ۳۰۴.

روزی معاویه از زیاد پرسش کرد که چه کس از همه مردم بهتر و رساتر سخن می‌گوید؟ زیاد گفت: توای خلیفه!

معاویه گفت: تو را سوگند می‌دهم! زیاد گفت: چون سوگند دادی ناچارم که بگویم بلیغ‌ترین مردم عایشه است!؟

معاویه گفت: عایشه دري را نگشود که بخواهد آن را ببندد، مگر این که توانست آن را ببندد، و دري را نبست که بخواهد آن را بگشاید، مگر که آن را گشود!! ۳۰۵

از محاوراتی که در گذشته با ام سلمه و ابوالاسود دئلی دیدیم ۳۰۶ و از نوشته‌ها و نامه‌ها و خطبه‌های وی در جنگ جمل، کاملاً می‌توانیم به قدرت فوق‌عادی عایشه در سخنرانی پی‌ببریم.

البته ما مطلقاً گفته معاویه و احنف بن قیس و دیگران را در زمینه عایشه نمی‌پذیریم و آن را مبالغه می‌دانیم؛ زیرا از یک طرف اینان با

۳۰۲ به مجلد دوم از ترجمه کتاب حاضر بنگرید.

۳۰۳ سیر اعلام النبلاء ۲/۲۲۹.

۳۰۴ سیر اعلام ۲/۱۳۴.

۳۰۵ تهذیب ابن عساکر ۵/۴۱۷.

۳۰۶ به مجلد دوم از ترجمه کتاب حاضر بنگرید.

یکدیگر همکاری می‌کردند و به اصطلاح عامیانه به هم نان قرض می‌دادند و از سوی دیگر همگان در دشمنی و پوشانیدن فضایل اهل بیت پیامبر^ع کوشا بودند، اما آن چه که به عنوان نتیجه به دست می‌توان آورد، این است که عایشه از نظر سخنوری و شناخت زمان و مکان گفتار، زنی فوق العاده و صاحب نبوغ بوده است.

گذشته از فصاحت گفتار و قدرت بیان، عایشه با ادبیات شعری عرب نیز آشنا بود و در بسیاری از اوقات در میان سخنان خویش به اشعار «لَبید»^{۳۰۷} استشهد می‌جست که یکی از شاعران مشهور جاهلیت بوده است. عایشه خود از حال خویش خبر می‌داد و می‌گفت: من هزار بیت شعر از اشعار «لَبید» را به خاطر سپرده و روایت می‌کنم^{۳۰۸}.

مورخین گفته اند: گاه عایشه قصیده‌ای متضمن شصت بیت و یا بیشتر از حفظ قرائت می‌کرد.^{۳۰۹} که این خود نشانه بارزی از نیروی حافظه قوی وی می‌باشد. او بر حسب علوم محدود آن زمان، با طب نیز آشنا بود. عروه فرزند زبیر و خواهر زاده عایشه در تعریف خاله خود گفتاری دارد که اگر چه خالی از مبالغه نیست، ولی دلیلی از قدرت استعداد و حافظه عایشه می‌باشد. عروه می‌گوید: من شخصی را آشناتر از او با دانش طب ندیدم! روزی به وی گفتم: ای خاله! از چه کسی پزشکی را آموخته‌ای؟ گفت: من همیشه گوش فرا می‌داشتم، آن چه مردم از تجربیات و شنیده‌هایشان در این زمینه برای دیگران می‌گفتند به مغزم می‌سپردم.^{۳۱۰}

^{۳۰۷} آخرین تن از شعرای مشهور جاهلیت که معلقات هفتگانه را سرودند.

^{۳۰۸} سیر اعلام النبلاء ۱۳۸/۲.

^{۳۰۹} همان کتاب ۱۳۶/۲.

^{۳۱۰} همان کتاب ۱۲۸/۲.

مورّخين مي‌گويند كه عايشه به خوبي مي‌توانست بخواند، ولي از نوشتن بهره‌اي نداشت. ۳۱۱
 در خاتمه با نهايت تأسف بايد بگويم كه ام المؤمنين عايشه، از تمام اين موهبت‌هاي خداداد، در راه حديث پردازي براي شكست امام امير المؤمنين و يارانش و ترويج حزب پدرش (= ياران سقيفه) به نفع دستگاه خلافت معاويه سوده برده است! اما از آنجا كه وي از استعدادي سرشار برخوردار بود، حديث‌هايي كه به خاطر انگيزه‌هاي فوق از او به نام رسول اكرم ع به يادگار مانده است، چون پاره‌اي از روايات ابوهريره يا ديگر حديث پردازان، سست و «بي‌مزه» نمي‌نمايد، بلكه الفاظي فصيح و عباراتي شيوا و نمكين دارد. لذا كار شناسايي حقيقت در زمينه حديث‌هايي كه او از پيامبر اكرم ع روايت کرده است، بسي دشوار مي‌باشد و از اين جا شناخت سيره پيامبر كه برادران اهل تسنن و خاورشناسان از روايات او دريافت کرده‌اند سخت و توانفرسا است! و سره و ناسره و دروغ و راست، آن چنان به هم آميخته شده‌اند كه جز تحقيق ساليان دراز آن هم از محققي باريك بين و بي‌نظر، پرتو حقيقت را آشكار نخواهد كرد!

۴-۴- شيك پوشي در زندگاني عايشه

كانت تلبس الاحمرين الذهب و المعضفر و هي محرمة

«عايشه، در حال احرام حج زيور طلا و لباس سرخ رنگ مي‌پوشيد!»

قاسم بن مجّبن ابي بكر جامعه عرب قبل از ظهور اسلام، اجتماعي فقير و تهيدست بود. و جز افراد اندكي كه همان

بازرگانان بزرگ و حشم داران شهرهای مکه و مدینه و طائف، بودند کسی دیگر از جلال و شکوه زندگی و رفاه و آسایش کمتر بهره داشت. آنگاه که خورشید پر فروغ اسلام با همه جلال و بزرگی معنوی خویش، پرتو گرم خود را بر زندگانی سرد و بیروح اعراب افکند، سادگی زندگی اعراب را تغییری نبخشید که او در صدد بنای روح و جان و سپس رفاه معتدل حیات مادی مردم خویش بود، نه افزون کردن جلال و شکوه و زرق و برق و ایجاد یک جامعه مصرفی! و از معنویت خالی. حتی میتوان گفت، یکی از انواع مبارزات اسلام، با اینگونه مسائل تخریب گر بود.

اما با وفات رسول اکرم و روی کار آمدن دیگران، مردم راه خود را عوض کردند تا آنجا که در دوران عثمان این چنین مسائل، بکلی فراموش گشت و نفوذ مفاهیم فرهنگی تمدن های پوسیده رومی و ... در جامعه اسلامی آغاز جلوه گری نمود. خانه بزرگان قوم تزیین گرفت، لباسها فاخر گشت، ثروتها انبوه شد و تعادلی که اسلام برای جامعه به ارمغان آورده بود که در پرتو آن خدای یکتا شناخته و پرستیده شود، از میان رفت و به حدی خودنمائی اوج گرفت که افکار و تمایلات مردم به افکار و تمایلات غیر اسلامی تبدیل گشت.

عایشه شخصیت مورد بحث ما در این کتاب، از افرادی است که پس از رسول اکرم بدینراه رفته است. او به خاطر جاه طلبی مفرط و تندش به هر وسیله که ممکن میشد، چنگ میزد تا او را در نظرها ارزش و بزرگی ببخشد. آن همه بخششها که میکرد، آن همه روایت که به هر مناسبت از رسول اکرم بازگو مینمود، ارتباطی که با دستگاہ خلافت داشت و ... همه و همه جلوه هایی از این صفت نیرومند او بودند. اینک نیز با

نمونه دیگری از خودنمایی این خصیصه در وجود او آشنا می‌شویم.

عایشه در همان زمانی که زنان توده های مسلمان و نیز سایر زنان پیامبر اکرم^ع با سادگی و بدون زرق و برق، لباس می‌پوشیدند، انواع و اقسام رنگها و اجناس لباس را در دسترس داشت و از آنها استفاده می‌کرد. او از بکار بردن زینت آلات گرانبها امتناع نمی‌ورزید. حتی در ایام حج و هنگام انجام این عبادت بزرگ که همه زرق و برقهای مادی فراموش می‌گردد، ام المؤمنین از پوشیدن لباسهای رنگین و زیبا و گرانبها خودداری نداشت. نصوصی که در ذیل ملاحظه می‌کنید، همه نشانه هایی بر ادعای ماست.

صاحب کتاب طبقات از قاسم برادر زاده عایشه نقل کرده است: که او لباس های زرد رنگ می‌پوشید و انگشترهای زرین به دست می‌کرد.

زنی از زنان مسلمان به نام شمسیه، روایت می‌کند که روزی به نزد عایشه رفتم، پیراهن زرد رنگ بر تن و روسری و روبنده ای زرد رنگ بر سر و صورت افکنده بود.

از عروه خواهر زاده او نقل شده است: عایشه بالاپوشی از حریر ۳۱۲ داشت که آن را گاه و بی‌گاه به تن می‌کرد. این روپوش را به عبدالله بن زبیر بخشید.

مُجَدَّبْن اشعث که از سران طوایف کنده بود، برای عایشه پوستینی به مدینه آورده بود و او در هنگام سردی هوا از این پوستین استفاده می‌کرد.

^{۳۱۲} در متن تاریخ خز آمده است. و خز را نیز تفسیر به حریر کرده اند، اما پاره ای آن را حریر مخلوط به پشم دانسته اند.

زني مسلمان به نام اميه ميگويد: روزي عايشه را ديدم كه بالاپوشي سرخ رنگ و روسري سياه رنگ پوشيده بود^{۳۱۳}.

معاذه، زني از قبيله عدي، نقل ميکند: بر عايشه بالاپوشي زرد رنگ ديدم^{۳۱۴}.
بكره دختر عقبه ميگويد: روزي به منزل عايشه رفتم، او نشسته بود، لباسي زرد رنگ بر تن داشته^{۳۱۵}.

ابي مليكه ميگويد: بر تن عايشه پيراهني مضرچ ديدم! پرسيدند: مضرچ چيست؟ گفت: همان كه شما بدان گلي رنگ ميگويد^{۳۱۶}.

قاسم فرزند محمد بن ابي بكر نقل ميکند كه عايشه با لباس زرد رنگ احرام مي بست و او با پيراهن زرد و زيور آلات طلا احرام حج مي بست^{۳۱۷}.

عبدالرحمن بن قاسم از مادرش نقل ميکند كه او ميگفت: بر بدن عايشه لباسي سرخ رنگ چون آتش ديدم، در حالي كه او در احرام حج بود^{۳۱۸}.

عطاء ميگويد: من با عبیده بن عمير به نزد عايشه رفتيم. او در كوه ثبير مجاور خانه خدا شده بود و در آنجا براي او قبه اي نصب کرده بودند كه پوششي بر خود داشت من كه كودكي بيش نبودم، او را در پيراهني سرخ رنگ مشاهده كردم^{۳۱۹}.

بخاري روايت را با مختصر اختلاف و افزوني نقل ميکند: پرسيدند: پوشش عايشه چه بود؟

^{۳۱۳} رواياتي كه تاکنون نقل شد، همه در طبقات الكبرى ۸/۷۳-۶۹ در شرح حال عايشه موجود است.

^{۳۱۴} سير اعلام ۲/۱۳۲.

^{۳۱۵} شرح حال عايشه در طبقات و سير اعلام النبلاء.

^{۳۱۶} همان كتابهاي پيشين.

^{۳۱۷} همان كتابهاي پيشين.

^{۳۱۸} طبقات الكبرى، شرح حال عايشه.

^{۳۱۹} شرح حال عايشه در سير اعلام النبلاء، بخاري نيز در باب «ما يلبس المحرم» از كتاب حج ۱/۱۸۰ بدین مضمون رواياتي دارد.

گفت: او در خیمه‌ای ترکی بود که آن خیمه پوششی بر خود داشت. فاصله ما و او همان پوشش بود و من او را در لباسی سرخ رنگ دیدم ۳۲۰.

۵-۴-فتوای انحصاری عایشه در مسئله شیرخوارگی

کانت عایشه تأمراختها و بنات اخیها ان یرضعن من احبت ان یدخل علیها من الرجاء
«عایشه به خواهر و یا دختران برادرش فرمان داد مردانی را که علاقمند بود به خانه اش بیایند، شیر بدهند- (تا بدین وسیله با وی محرم شوند!!)»
موطاء مالک

در گذشته ملاحظه شد که عایشه در دوران خلافت پدرش تا عصر معاویه البته به جز دوران خلافت علوی در مسائل مذهبی مرجعی بزرگ بود و خلفا از وی در مسائل گوناگون استفتاء می‌کردند و نظر می‌خواستند! در نتیجه او از تمام همسران پیامبر اکرم بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت و سؤال کنندگان به در خانه او رفت و آمد می‌کردند. همانطور که در میان همسران رسول خدا تنها وی بود که در حوادث بزرگ سیاسی دوران زندگی‌اش دخالت فراوان داشت و در این گونه امور دخالتی نکردند، شاید همه این مسائل بود که به گونه‌ای خاص باعث می‌شد وی حدیثی را که از رسول اکرم در زمینه شیرخوارگی نقل می‌کند، تأویل نماید. در صورتی که دیگر زنان پیامبر با نظر وی مخالفت می‌کردند!؟

حدیث بدین‌گونه در مسند احمد وارد شده است. عایشه می‌گوید:

سهله دختر سهیلبن عمرو، زن ابوحنیفه، به نزد رسول خدا آمد و عرض داشت که سالم غلام آزاد کرده ابوحنیفه به خانه ما وارد می‌شود،

در حالی که ما تنها یک لباس در بر داریم و کاملاً پوشیده نیستیم، ما او را فرزند خود می‌خواندیم؛ زیرا ابوحنیفه غلام خویش را به فرزندی قبول کرده بود، همانطور که رسول خدا ﷺ زید را به فرزندی قبول کرده است.

این آیه نزل یافت: « اذْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ » ۳۲۱ آن پسر خوانده‌ها را به نام پدران واقعیشان بخوانید، این به عدالت نزدیکتر است. رسول اکرم به سهله فرمود: تو غلام آزاد کرده و پسر خوانده خود را پنج بار شیر بده، پس از آن مانند فرزند رضاعی تو خواهد شد و به تو محرم می‌باشد.

عایشه با استناد به این روایت- که راوی آن نیز خودش بود- به خواهران خود و دختران خود فرمان می‌داد تا مردانی را که عایشه دوست می‌دارد که به نزد او بیایند، هر چند مرد کامل باشند، پنج نوبت شیر دهند تا به وسیله این شیرخوارگی با عایشه محرم شوند و بتوانند به راحتی به منزل و مجلس او وارد گردند. اما سایر زنان پیامبر:

ام سلمه و دیگران از این عمل خودداری می‌کردند و اجازه نمی‌دادند که مردی بزرگسال با خوردن شیر خواهرشان، مثلاً به نزد آنها بیاید و با ایشان مانند خویشاوندی محرم رفتار کند! بلکه مسئله شیرخوارگی را مختص به دوران کودکی می‌دانستند و به عایشه می‌گفتند: ما نمی‌دانیم شاید رسول خدای فرمائی که در زمینه سالم آزاد کرده ابوحنیفه و پسر خوانده او بوده است، اجازاتی شخص او باشد و این حکم درباره دیگران صحیح نباشد ۳۲۲.

۳۲۱ قرآن کریم، سوره احزاب/۵.

۳۲۲ بخاری: الجامع الصحیح، باب طواف النساء مع الرجال ۱/۱۹۵.

این حادثه در صحیح مسلم در طی شش حدیث روایت شده و آخرین آنها به لفظی که او نقل می‌کند، چنین است:

آنها به عایشه گفتند: به خدای سوگند! ما مسئله سالم را اجازتی می‌دانیم که رسول خدا به شخص او داده است. لذا ما هیچ کس را بدینوسیله به نزد خویش به عنوان «محرم» نمی‌پذیریم ۳۲۳.

سالم بن عبدالله بن عمر یکی از افرادی بود که با چند بار شیرخوردن، در دوران بزرگسالی خود، به نزد عایشه رفت و آمد می‌کرد. صاحب طبقات می‌نویسد: ام المؤمنین عایشه سالم را به نزد خواهرش او کلثوم همسر عبدالله بن ربیع فرستاد، تا او را شیر دهد و بدینوسیله وی بتواند به نزد او بیاید و از او احادیثی بشنود ۳۲۴.

حدیث آینده که مسلم در صحیح خود روایت کرده است، نظر ام سلمه و سایر همسران رسول خدا را در مسئله «رضاع» تأیید می‌نماید:

عایشه می‌گوید روزی رسول خدا ع بر من وارد شد، مردی را که نزد من نشسته بود، مشاهده کرد. این مسئله سخت بر رسول خدا ع گران آمد؛ به طوریکه خشم را در سیمای او مشاهده کردم! عرضه داشتم: ای رسول خدای این مرد برادر رضاعی من است!

فرمود: «انظن اخوتکن من الرضاعه، فانما الرضاعه من المجاعه» ۳۲۵.

۳۲۳ مسند احمد ۶/۲۷۱-۲۷۰، الموطاء، کتاب الرضاع ۲/۱۱۵.
۳۲۴ صحیح مسلم، باب رضاعه الکبیر ۴/۱۷۰-۱۶۸، سنن نسائی باب رضاع الکبیر از کتاب نکاح، با این عبارت فلا یدخل علینا احد بهذه الرضاعه یأخذن بهذا و ؟. انما هذه رخصه من رسول الله ﷺ لسهله و در شرح حال سالم ۳/۸۷ نیز نزدیک به همین مضمون بازگو شده است. مسند احمد ۶/۳۱۲، از ام سلمه، سنن ابن ماجه/ حدیث ۱۹۴۷، سنن ابی داود ۱/۷۹-۲۷۸ از عایشه و ام سلمه.
۳۲۵ طبقات ابن سعد ۸/۴۶۲، در شرح حال ام کلثوم دختر ابوبکر، و ۸/۲۷۱ در شرح حال سهله، الموطاء، کتاب الرضاع ۳/۱۱۴، بخاری ۳/۱۶۲، سنن نسائی ۲/۸۳، سنن دارمی، باب رضاعه الکبیر ۱/۱۰۸.

نووي شارع مشهور صحيح مسلم در شرح اين حديث مي‌نويسد: «انظرن اخوتكن» يعني مي‌بايستي تأمل و تفكر كنيد، در زمينه اين واقعه، آيا اين شيرخوارگي با شرايط كامل انجام شده و زمان آن با دوراني كه قانون اسلام تعيين مي‌كند، تطبيق دارد يا خير؟ زيرا «رضاع» و شيرخوارگي از گرسنگي سرچشمه مي‌گيرد و همين است كه دقت و تأمل لازم دارد چه «المجاعه» به معنای گرسنگي مي‌باشد. يعني آن شيرخوارگي كه سبب حرمت ازدواج مي‌شود و نظر كردن را روا مي‌دارد، در صورتي است كه كودك آن قدر خردسال باشد كه بواسطه شير، گرسنگي اش رفع شود و غذاي ديگر احتياج نداشته باشد. در صورتيكه افراد بزرگسال با شير تنها سير نخواهند شد و احتياج به غذاهاي ديگري چون نان خواهند داشت!

پس هر كس از شير يك مادر بخورد، فرزند رضاعي او و برادر رضاعي فرزندان وي نخواهد بود. بلكه تنها شير خوردن در خردسالي «محرميت» به وجود مي‌آورد و بس! و در سنن ترمذي اين عبارت منقول است: «لان يحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء» يعني آن گونه شيرخوارگي ايجاد حرمت مي‌كند و ازدواج را ممنوع مي‌نمايد كه در كودك به جاي غذا باشد. به ديگر سخن رضاع آن هنگام علت حرمت مي‌شود كه در زمان معمولي شيرخوارگي اتفاق بيافتد. سپس نووي اضافه مي‌كند كه اين مسئله اي است معروف در فقه. البته اختلافاتي نيز در آن وجود دارد ۳۲۶. ۳۲۷

۲۲۶ يكي از اسباب مهم اختلاف نظرها در فقه اهل تسنن در مسئله رضاع، همين روايات مختلف است كه از عايشه در اين زمينه نقل شده است. تا آنجا كه بعضي پنج بار شيرخوردن مردان را براي محروميت كافي مي‌دانند و پاره اي ده بار را لازم شمرده اند.

۲۲۷ صحيح مسلم ۱۷۰/۴، مسند احمد ۱۷۴/۶، ابن ماجه، حديث ۱۹۴۵.

روایت اخیر که ما آنرا به نقل نووی در شرح صحیح مسلم آوردیم، در سنن ترمذی از ام سلمه نقل شده و تتمه روایت همین است: «الا ما فتق الامعاء في الثدي و كان قبل العظام» ۳۲۸. آنگاه ابوموسی ترمذی مؤلف مشهور کتاب می‌نویسد: این حدیث، حدیثی صحیح است و عمل اکثر دانشمندان از یاران پیامبر و دیگران، بر اساس همین گفتار رسول می‌باشد. آنها طبق فرمان پیامبر در ضمن این حدیث، معتقدند اگر شیرخوارگی در ایام دو سال اول زندگی طفل اتفاق بیافتد، ایجاد حرمت می‌کند، اما اگر پس از دو سال کامل باشد، هیچگونه حرمتی به وجود نمی‌آورد.

این احادیث مخالف نظر عایشه بودند، گفتاری که او از پیامبر نقل می‌کرد، نمی‌توانست در برابر آنهمه احادیث دیگران مقاومت کند، به ویژه که در مقابل او تمام زنان پیامبر قرار داشتند. به خاطر حل این اشکال، بهترین راه این است که آیه‌ای از قرآن به وجود بیاید!!؟ که بوسیله آن اثبات شود، ممکن است بزرگسال را هم وسیله شیر دادن با خود محرم نمود!!.

برای رسیدن به این هدف باز ام المؤمنین عایشه روایت می‌کند: آیه‌ای درباره رجم و شیرخوارگی بزرگسال نازل گردیده بود و در آن برای محرمیت، ده بار شیرخوردن را کافی می‌شمرد این آیه در زمان حیات رسول، در ورقه‌ای نوشته بود و در زیر تخت خواب من قرار داشت. آنگاه که رسول اکرم در بستر بیماری بود و آخرین ساعات خود را می‌گذرانید و ما به پرستاری او مشغول بودیم، یکی از حیوانات اهلی منزل به اطاق داخل شده ورقه مزبور را

خورد!! و در نتیجه آیه مورد بحث از میان رفت ۳۲۹، ۳۳۰

در روایات دیگری که صحیح مسلم از عایشه ام المؤمنین نقل کرده است، عایشه می‌گوید: در قرآنی که بر پیامبر نازل شده بود، این آیه وجود داشت: «عشر رضعات معلومات یحرمن» یعنی: ده بار شیرخوارگی معین و معلوم، باعث حریمت می‌شود. سپس این آیه نسخ شد با «خمس معلومات» پنج بار معلوم!! و پیامبر وفات کرد، در حالی که این آیه در قرآن تلاوت می‌شد!!

نووی دانشمند بزرگ اهل تسنن و شارح صحیح مسلم می‌گوید: معنی روایت این است که نسخ شده «عس رضعات» به واسطه «خمس رضعات» در اواخر ایام زندگی پیامبر و واقع گردیده است و پاره‌ای «عشر رضعات» را به عنوان آیه قرآن تلاوت می‌کردند و نمی‌دانستند که آیه مزبور نسخ شده است. سپس نووی اختلاف فقه شافعی و مالکی را نقل می‌کند و از قول مالکی‌ها اضافه می‌کند که الفاظ و آیات قرآن کریم به گفته یک نفر ثابت می‌شود. آنگاه در توضیح شیرخوارگی مردان بزرگسال و چگونگی آن از قاضی عیاض نقل می‌نماید که شاید این شیرخوارگی بدین صورت

^{۳۲۹} گویا عایشه در هنگام گفت این کلمات، فراموش کرده بود که خداوند متعال، خود نگهداری و پاسداری کتاب خویش را بعهده گرفته است. «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر-۹)

با اضافه اینکه قرآن یعنی اساسی‌ترین مدارک و متون دین خدا، آنقدر بی‌اهمیت نخواهد بود که به وسیله یک حیوان احکام آن از میان برود. مگر پیامبر این آیه را تنها به عایشه ابلاغ کرده بود؟ مگر آن حضرت برای انجام رسالت جهانی خود، به همین مقدار از کوشش و تبلیغ اکتفا می‌نمود؟ آیا مسلمانان با همه علاقه و اهمیتی که به قرآن و حفظ آن داشتند، ممکن بود آیه‌ای را فراموش کنند؟ به ویژه که در آن روزگاران، هر کس قدرت نوشتن دارا بود، به وسیله‌ای که ممکن می‌شد، قرآن را می‌نوشت و آن را در نزد خویش نگاه می‌داشت. تا آن جا که با قدرت تمام می‌توان گفت، پس از وفات رسول اکرم ۶ صدها قرآن مکتوب صرفنظر از هزاران حافظ قرآن- در نزد اصحاب موجود بود.

در جواب این همه اشکال بایست بگوییم روایت ام المؤمنین عایشه به کلی از حقیقت خالی بوده است و راوی بدین وسیله می‌خواسته که برای اثبات نظر خویش دلیلی پر قوت بترشد و به وسیله آن مردم را قانع کند! ^{۳۳۰}

این روایات و شرح آن را، در صحیح مسلم با شرح نووی بنگرید ۲۹-۳۰/۱۰.

بوده است که زن شیردهنده شیر خویش را در ظرفی می‌دوشیده و مرد از آن ظرف می‌نوشیده است. نه این که مرد شیر را از پستان زن بخورد ۳۳۱. ام المؤمنین عایشه بدین وسیله از انتقادات سایر همسران جلوگیری کرده و به فتوای انحصاری و خاص خود عمل نموده‌اند.

۶-۴- نوادری از زندگانی عایشه

رحم الله علیا لقد کان علی الحق
«خدای علی را رحمت کناد که پیوسته با حق بود.»
عایشه

با وجود این که عایشه در زندگانی خود همیشه در کوران حوادث بسر می‌برد و با گرفتاری‌های بزرگ درگیر بود، با نکته‌سنجی و ظرافت طبعی که داشت به مزاح و نکته‌گویی بی‌توجه نبود. در تاریخ از وی وقایع و حوادث در این زمینه باقی مانده است. ابن عبدربه در کتاب مشهور «عقد الفرید» می‌نویسد که: روزی که حضرت حسن بن علی^ع بر معاویه وارد شد. عبدالله بن زبیر و ابوسعید فرزند عقیل در مجلس معاویه حضور داشتند. هنگامی که حضرت مجتبی^ع جلوس فرمود، معاویه پرسید: ای ابا محمد! علی و زبیر کدام بزرگتر بودند؟

امام فرمود: آن دو از نظر سنی به هم نزدیک بودند، اما امام امیر المؤمنین از زبیر بزرگتر محسوب می‌شد!

عبدالله بن زبیر به سخن درآمده گفت: و خدای زبیر را رحمت کند! ۳۳۲؟

امام مجتبی^ع در جواب به تبسمی بسنده کرد که او در ماورای ظواهر، طرح فتنه انگیزانه

۳۳۱ العقد الفرید ۴/۱۵-۱۴، شرح النهج ۳/۷

۳۳۲ عبدالله با این جمله می‌خواست بگوید که خدای علی^ع را مورد رحمت خویش قرار ندهد!

معاویه را می‌دانست. اما ابوسعید فرزند عقیل نتوانست آرامش خویش را حفظ کند، دهان باز کرده گفت: صحبت علی و زبیر را رها کن. علی مردم را به امری دعوت کرد که خود در آن امام و پیشوا بود. اما زبیر مردم را به امری دعوت می‌نمود که ریاست و پیشوایی آن به عهده زنی بود؟! و آنگاه که دو جبهه رو در رو شدند و آتش جنگ شعله کشید و گروهها برای درگیری آماده شدند، زبیر به صحنه نبرد پشت کرده و فرار را بر قرار اختیار نمود، پیش از آنکه حق پیروز شود، و از حق پیروی کند و یا اینکه باطل شکسته شود و ترکش گوید! آنوقت هم مردی او را به چنگ آورد که اگر با وی مقایسه اش می‌کردند، کوچکتر از یک وجب زبیر به شمار می‌آمد. این چنین مردی سرش را برید و لباسش را غارت کرد. سپس سر بریده را هم برای امام به ارمغان آورد!

اما امام علیؑ همچنان که عادت وی در رکات پسر عمویش پیامبر اکرمؐ بود، در آن روز نیز پیشتاز بود. پس خدای علی را مورد رحمت خویش قرار دهد نه زبیر را؟!

عبدالله بن زبیر گفت: بخدای سوگند اگر کس دیگری جز تو این سخنان را بر زبان می‌راند، می‌دانست که با او چه خواهم کرد!!
فرزند عقیل گفت: آن کس که تو به ساحتش جسارت ورزیدی، بزرگوارانه از تو و کلامت روی گردانید و خلاصه من مجبور شدم به جای او سخن گویم.

خبر این مجلس و حوادث آنرا به عایشه بردند. یک روز هنگامیکه ابوسعید از کنار خانه وی عبور می‌کرد، عایشه بانگ بر او زد: ای احوال وای خبیث! آیا تو آن کسی هستی که به فرزند خواهر من، آن سخنان تند را گفته ای!

ابوسعید به اطراف نگریست، کسی را ندید، بانگ برداشت: شیطان تو را می‌بیند و تو قادر نیستی وی را ببینی!!

عایشه که گوینده کلام بود، از سخن وی به خنده در افتاد و گفت خدای پدرت را بیامرزد، زبان تو چقدر تند و براست^{۳۳۳}. ۳۳۴

اگر در حادثه فوق دقت کرده باشیم، ملاحظه می‌کنیم که معاویه خواستار بود، در میان حضرت امام مجتبی^۵ و عبدالله بن زبیر درگیری ایجاد کند و حقد و کینه به وجود آورد و این سیاست بود که او دائماً با سران قریش اعمال می‌داشت و گروهی از آنان را بر ضد گروه دیگر بر می‌انگیخت!

در حادثه فوق عبدالله ناآگاهانه به تارهای مکر و حيله معاویه گرفتار شده و به راهی در افتاد که پایان آن مورد نظر معاویه بود. اما امام مجتبی^۵ چنانکه دیدیم بر اساس شناخت دقیق معاویه، از زنجیرهای نیرنگ او به سلامت جست. نقش عایشه هم در این حادثه، چنانکه مشاهده کردیم، همانند همه ایام حیاتش انجام گردید که آنرا می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: «طرفداری از خویشان و مخالفت با دشمنان و مخالفان آنها».

از نوادر حوادث زندگی وی نیز داستانی است که احمد بن حنبل در کتاب مسند خویش نقل کرده است: عمار بن یاسر به همراهی مالک اشتر به در خانه عایشه آمدند و از وی اجازه ورود خواستند. پس از ورود، عمار گفت: ای مادر!

عایشه جواب داد: نه من مادر شما نیستم!؟
عمار گفت: چرا هستی اگر چه از آن کراهت هم داشته باشی! ۳۳۵

^{۳۳۳} فالتفت ابوسعید فلم یر شیئا فقال: ان الشیطان لیراک من حیث لا ترأه، فضحک عایشه و قالت: + ابوک! ما اخبث لسانک!
^{۳۳۴} مسند احمد ۶/۲۰۵.

عایشه پرسید: این کیست به همراه توست؟
عمار پاسخ داد: این اشتر است.
عایشه روی به اشتر کرده گفت: آیا تو بودی
که میخواست فرزند خواهر مرا به قتل برسانی؟
اشتر جواب داد: بلی، او میخواست مرا بکشد
و من هم خواستار قتل او بودم.
عایشه گفت: اگر او را می‌کشتی هرگز رستگار
نمی‌شدی، زیرا من از رسول خدای ع شنیدم که
می‌فرمود: «جز در یکی از سه حال، کشتن هیچ
مسلمانی روا نیست: یا آنکه کسی را کشته باشد
و کشته شود یا مردیکه با داشتن همسر، زنا
کند، یا پس از اسلام مرتد شود.» ۳۳۶.

در این جا سزاوار است ما از عایشه
بپرسیم: ای مادر مؤمنان! چرا این سخن پیامبر
را به فرزند خواهرت، عبدالله بن زبیر یادآور
نشد؟ مگر او خواهان قتل مردی مسلمان چون
اشتر نبود؟ و یا مگر حرمت قتل مسلمان منحصر
به شخص عبدالله بود و هزاران نفر مسلمانی که
بی‌گناه در راه هوی پرستی، در آن جنگ هولناک
به قتل رسیدند، در این حکم شرکت نداشتند و
خونشان از نظر خدا و اسلام ارزشی نداشت!

دیگر از نوادری که از عایشه در تواریخ
بازمانده است، داستانی می‌باشد که ابن عبدربه
در «عقد الفرید» بازگو می‌کند: پس از جنگ جمل
روزی ام اوفی عبدربه که از قبيله عبدالقیس
بود و از قبيله وي صدها مرد با شهرت، مانند
حکیم بن جبلة را لشکر عایشه کشته بودند، به
نزد عایشه رفت و گفت: ای مادر مؤمنان، درباره
مادری که فرزند خردسال خویش را به قتل
برساند، چه می‌گویی؟
عایشه گفت: آتش دوزخ بر او لازم شود!

۳۳۰ برفرض صحت روایت، مقصود آن مردان مسلمان نمی‌توانند با عایشه زناشویی
کنند!
۳۳۱ العقد الفرید، در اخبار مربوط به پایان جنگ جمل، عیون الاخبار ۲۰۲/۱.

پرسید: درباره مادری که از فرزندان بزرگسال خود، بیست هزار نفر را به خاک و خون بکشاند، چه می‌گویی؟!!

عایشه فریاد برآورد: این دشمن خدا را بیرون کنید! ۳۳۷

راستی که این ملامت چه اندازه بر ام المؤمنین عایشه سخت و گران بوده است. حادثه جنگ جمل، با همه عظمت و هولناکی اش چون کوهی گرانبار بر ذهن و فکر عایشه فشار می‌آورد و در تمام دوران حیات او اثر خویش را از دست نداده بود! ما در گذشته سخنانی از عایشه نقل کردیم که نشانه ندامت و پشیمانی شدید او از مشارکت در این جنگ بود. شاید گفتاری که از این پس نقل می‌کنیم، از شمار همین کلمات باشد.

ابن عبدربه در عقد الفرید نقل می‌نماید که عایشه گفته بود: دوک ریسندگی و بافندگی در دست زنان، از نیزه مجاهدان راه خدا پر ارج‌تر و برتر و بالاتر است ۳۳۸.

واقعه جنگ جمل به همان اندازه که در روح عایشه اثری سخت دردآور و رنج دهنده به جای گذارده بود، برای حزب اموی فرح انگیز بود و تا آنجا که هر روز به شکلی یادآور آن می‌شدند و به انتشار اخبار آن شایق بودند!

ابن عبدربه می‌نویسد: یزیدبن منبه از بصره به شام نزد معاویه رفت. او برادر یعلی بن منبه بزرگ مردم بصره و یکی از سران جنگ جمل و صاحب اصلی شتر عایشه بود. شتری که وی بر آن نشست و جنگ را از فراز آن رهبری کرد. یعلی با معاویه نسبت خویشاوندی نیز داشت، زیرا دخترش همسر عتبه بن ابی سفیان برادر

۳۳۷ العقد الفرید ۲/۴۵۵.

۳۳۸ العقد الفرید ۱/۲۹۹ و ۲/۶۸، ج دوم، مصر.

معاویه بود. آنگاه که یزیدبن منبه نزد معاویه نشست، از دیون خود شکایت نمود و برای رفع گرفتاری خویش به معاویه توسل جست. معاویه گفت: ای کعب، بدو سی هزار دینار پول بده!

و آنگاه که وی از جای برخاست و میخواست از مجلس بیرون برود، دیگر بار معاویه فرمان داد: برای روز جمل هم سی هزار دیگر بدان بیافزا ۳۳۹.

روزی عمروعاص در ضمن سخن گفتن با عایشه بوی گفت: چه بسیار دوست می‌داشتم که روز جمل تو کشته شده بودی!!

عایشه گفت: چرا ای بی‌پدر؟

عمرو پاسخ داد: تو به اجل خود مرده بودی و به بهشت می‌رفتی! و ما می‌توانستیم قتل تو را به عنوان بزرگترین بهانه برای کوبیدن جبهه علوی بکار ببریم!؟ ۳۴۰

تواریخ برخوردار دیگری نیز از عمروعاص و عایشه بازگو می‌کند، بدین‌شکل که روزی نزد عایشه صحبت از کشته شدن ذوالثدیّه به دست امیر المؤمنین^۱ به میان آمد. راوی خبر می‌گوید: عایشه به من گفت: اگر به کوفه رفتی برای من از مردمی که ناظر این حادثه بودند، شهادتنامه‌ای تهیه کرده بیاور!

من به کوفه رفتم و از هر گروه مردم شهر، ده نفر برای شهادت انتخاب کرده و گواهی آنها را در شهادتنامه‌ای جمع آوری نمودم. آنگاه شهادتنامه مزبور را در مدینه به نزد عایشه بردم. پس از اینکه وی آنرا ملاحظه کرد، گفت: خدای عمرو عاص را لعنت کند. او ادعا می‌کرد که من ذوالثدیّه را در مصر کشته ام! ۳۴۱

۳۳۹ میرد: الکامل / ۱۵۱، چ لیدن.

۳۴۰ المستدرک ۱۳/۴، سیر اعلام النبلاء ۱۴۱/۲، ابن کثیر ۳۰۳/۸.

۳۴۱ ابن کثیر ۳۰۳/۸.

ابن کثیر پس از نقل این داستان اضافه می‌کند، آنگاه عایشه سر به زیر افکند و سخت گریست. هنگامیکه از گریستن باز ایستاد و آرامش یافت، گفت: خدای علی را رحمت کند، او لحظه‌ای از حق جدا نگشت و آنچه میان من و او به وقوع پیوست همانند چیزی بود که میان زنان و خانواده شوهرشان اتفاق می‌افتد!! ۳۴۲

اما اینکه چرا عمروعاص، چنین ادعای دروغی کرده بود و می‌خواست کشتن ذو الثدیه را به خویش نسبت دهد، با رجوع به روایاتی که از رسول اکرم^ع باز مانده است، روشن می‌شود! دانشمندان حدیث و مورخین در نکوهش ذو الثدیه و مدح و ستایش قاتل او روایاتی از پیامبر اسلام نقل کرده‌اند. عمرو بدین‌وسیله می‌خواست که ستایش پیامبر را بر خویش تطبیق دهد!

ما در اینجا بحث و بررسی زندگانی عایشه را پایان می‌بخشیم و به بررسی زندگانی معاویه باز می‌گردیم تا بدین‌وسیله بتوانیم انگیزه‌ها و عوامل جعل حدیث و روایت پردازیهای آن زمان را بازشناسیم و نقش عظیم عایشه را در آن میان بدانیم. چه همه بحث‌ها و کوشش‌های ما برای شناسایی روایت‌هایی است که به دروغ به پیامبر اکرم نسبت داده شده است و اسلام را واژگونه نشان می‌دهد، از این رو جز با این بحث‌ها نمی‌توان آن دروغ‌ها را شناخت و نقد نمود!

^{۳۴۲} بی‌گمان خوانندگان عزیز که با حوصله سراسر این کتاب را مطالعه کرده‌اند، خواهند پرسید که آن همه دشمنی‌های عایشه با خاندان رسول و امیر المؤمنین^ع، چطور با این سادگی ممکن است توجیه شود. آیا به خاک و خون کشیدن بیست هزار مسلمان با خاطر اختلاف خانوادگی قابل قبول است؟ سجده شکر در مرگ و شهادت جانگداز امام و دوری جستن از ملاقات فرزندان آن حضرت و همکاری با دشمنان خدا و رسول و قرآن یعنی بنی‌امیه و حدیث‌سازی به نفع آنان توجیهی این چنین می‌پذیرد! هرگز!

فصل پنجم: معاویه و آغاز طرحی نو در مقابله با اسلام

پس از خلفای ثلاثه و حکومت حضرت علی ، معاویه خلیفه شد . وی در عصر جاهلیت لحظه ای از سردمداران کفر دوری نگزید و حتی آن روز که می دید پدرش ظاهرا به اسلام گرویده است ، او را با شعاری ملامت آمیز مخاطب قرار داد و گفت: ای صخر ، اسلام را نپذیر که ما را به رسوایی دچار خواهی ساخت!

بعد از مرگ عزیزانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.

دایی و عمویم و نیز عموی مادرم ، سومین فرد کشتگان بود.

و حنظله برادر خوبم ، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.

یک لحظه نیز به اسلام میل مکن که بر گردن ما بار ننگ می گذارد!

سوگند به شترانی که با شتاب به سوی مکه روانند و حاجیان را به مکه می آوردند ، مرگ برای ما آسان تر است از ملامت دشمنان که بگویند:

فرزند حرب ، ابوسفیان ، از روی ترس و وحشت ، از بت عزی روی گردانید.^{۳۴۳}

معاویه بعد از فتح مکه ، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند ، به ظاهر به این دین گروید و از سهم «مؤلفه قلوبهم»^{۳۴۴} از غنائم جنگ حنین ، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود ، و صد شتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد. پس از آن به مدینه رفت و بیش از دو سال اندی ، عصر پیامبر را در مدینه درک نکرد.^{۳۴۵} پس از فتح شام در سال بیستم هجری از طرف عمر و سپس از جانب عثمان والی شام شد و در سال چهارم هجری خلیفه شد و مرکز حکومتش دمشق بود.

شام در آن روز عبارت بود از کشورهای سوریه و اردن و فلسطین و لبنان امروزی. مردم آن مرز و بوم از اسلام ، تنها آن چیزی را می دانستند که معاویه به ایشان معرفی کرده بود .

^{۳۴۳} مراجعه کنید : شرح نهج البلاغه : (۱۰۲/۲) و تذکرة خواص الامة ، در جمهره الخطب (۱۱۲/۲)

یا صخر لا تسلمن یوما فقفضنا
خالی و عمی و عم الام ثالثم
لا ترکنن الی امر تکلفنا
فالموت اهون من قول العداة لقد
بعد الذین ببدن اصبحوا فرقا
و حنظل الخیر قدر اهدی لنا الارقا
والراقصات به فی مکه الخرقا
عاد ابن حرب عن العزی اذا فرقا

^{۳۴۴} اسلام ، سهم «مؤلفه قلوبهم» را برای ظاهر بینایی قرار داد که به ظاهر اسلام آورده بودند اما حقائق دین کاملا روح ایشان را تسخیر نکرده بود ، و بدین وسیله می خواست دلهای ایشان نسبت به آئین خدا نرم و متمایل گردد.

^{۳۴۵} التنبیه و الاشراف ، ص ۲۸۲-۲۸۳ ، چ بیروت ، مکتبه خیاط ۱۹۶۵ .

دربار معاویه همانند دربار حکومت قیصری روم پیش از فتح شام بود و مانند حکومت خلفا در مدینه نبود، همچنین معاویه می‌کوشید که نگذارد صحابه پیامبر در شام بمانند و اهل شام را با فرهنگ اسلامی آشنا کنند. او در خلافت خود از هیچ کوششی برای ضربه زدن به اسلام و اهل بیت دریغ نکرد در زیر به این موارد می‌پردازیم:

۱-۵- جعل حدیث و سرپوشی بر عقده های حقارت

و یحمل الیه روایا الخمر
«بارهای شراب برای معاویه حمل می‌گردید»

مورخین

با شروع حکومت معاویه، اصحاب و یاران رسول خدا ع که در عصر حکومت علوی، گرد امام امیر المؤمنین^۱ بودند، در گوشه و کنار بلاد اسلامی پراکنده شدند. اینان پس از متارکه امام مجتبی^۲ با معاویه - «عام الجماعه» - چون پشت و پناه نیرومند خود را از دست داده و دیگر بار به شمار «مستضعفین» در آمده بودند، به اطراف و اکناف سرزمین های اسلام متفرق شدند!

این که گفتیم یاران رسول گرد امیر المؤمنین بودند، بدین جهت است که مورخین معتبر از صحابه پیامبر^۳ گروهی فراوان، در جنگ جمل و صفین در سری همراهان امام آورده اند، اما در لشکر معاویه تنها سه تن را نام می‌بردند که درک صحبت پیامبر کرده اند.

ذهبی در کتاب خویش «تاریخ اسلام» می‌نویسد: در روز جنگ جمل، همراه علی هشتصد تن از انصار و هفتصد تن از کسانی که در بیعت رضوان شرکت داشتند و صد و سی تن از افرادی که جنگ بدر را در رکاب پیامبر جنگیده بودند، حضور داشتند. ۳۴۶

ابن خیاط در تاریخ خود نوشته است: «هشتصد تن از کسانی که در بیعت رضوان ۳۴۷ با پیامبر خدا بر مرگ بیعت کرده بودند، در جنگ صفین همراه علی^۳ بودند.» ۳۴۸
نصر بن مزاحم در کتاب مشهور «وقعه صفین» می‌نگارد:

«قیس بن سعد بن عبادہ یاور فداکار و رشید امام در هنگامه صفین، روزی به نعمان بن بشیر- که او و مسلمہ بن مخلد همراه بودند- گفت: ای نعمان دقت کن!!»

آیا با معاویه جز آزاد شده یا عربی نادان و بیابانی یا یمنی گول خورده، کس دیگری مشاهده می‌کنی؟! نیکو بنگر! کجایند مهاجرین و انصار و تابعین پاکدامن که خداوند از ایشان خشنود است؟ آنگاه بنگر! آیا جز تو و دو دوستت چه کسی همراه معاویه هست: در حالی که شما هم نه در شمار مجاهدان بدر هستید و نه در شمار افراد بیعت عقبه و نه در شمار افراد جنگ اُحد، نه برای شما در اسلام و دین سابقه‌ای هست و نه آیه‌ای از قرآن به مدح شما نازل شده است؟!»

به جانم سوگند، اگر امروز تو با ما در مصافی و فتنه انگیزی می‌کنی، پدرت نیز در گذشته چنین رفتار کرده بود!!» ۳۴۹
مقصود قیس از افراد بیعت عقبه، مردانی از انصار بودند که در عقبه ۳۵۰، قبل از هجرت، با رسول خدا^۴ پیمان بستند و اسلام را پذیرا شدند. مقصود او از مبارزه و مخالفت پدر

^{۳۴۷} مربوط به سال ششم از هجرت، قبل از حدیبیه، افراد شرکت کننده در این بیعت را هزار و چهارصد تن نوشته اند. یعقوبی ۴۱/۲، ابن هشام ۳۱۶/۲ - ۳۱۵، طبری ۶۴۴/۲ - ۶۲۰.

^{۳۴۸} خلیفه بن خیاط: تاریخ ۱/۱۸۰، چ الاداب نجف ۱۳۸۶.

^{۳۴۹} نصر بن مزاحم: وقعه صفین/ ۴۴۹.

^{۳۵۰} سرزمین است درمنی و منزلی است بر سر راه مکه بعد از واقعه و قبل از قاع (معجم البلدان ۱۳۴/۴).

نعمان، پیش قدم شدن او در سقیفه برای بیعت با ابوبکر است. این کار پدر نعمان، علت پا گرفتن خلافت ابوبکر شد.

در عباراتی که از مورخین قدیمی و معتبر برای شما نقل کردیم، ملاحظه نمودید که افراد فداکار و یاوران راستین رسول و پرورش یافتگان اسلام، همه و همه در سایه پرچم حکومت علوی قرار داشتند. اما در برابر، معاویه دو تن از صحابه پیامبر را در صف خویش داشت. آنها هم نه در اسلام سابقه‌ای داشتند و نه فداکاری کرده بودند و نه چندان خوشنام شمرده می‌شدند!

اینک پس از شهادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب همه یاران او در بلاد اسلامی پراکنده شده‌اند. البته در هر مکان که پای اینگونه افراد بدان می‌رسید، مسلمانان علاقمند به دورشان جمع می‌شدند و احادیثی که اینک از پیامبر بزرگشان بازگو می‌کردند و می‌شنیدند و یا احیاناً نوشته بر می‌داشتند و با احکام و معارف دین خود بدین‌وسیله آشنا می‌شدند.

البته به خوبی می‌توان تصور نمود که صحبت‌های داغ آن روزگاران درباره صفین و جمل و انقلاب دوره عثمان و امثال اینها دور می‌زد و در تمام این حوادث از عیوب و نقایص و خیانتها و سیاهکاریهای امویان سخن بود. گاه نیز از دوران دو خلیفه اول و دوم، گفتگو به میان می‌آمد و از فتوحات این عصر یاد می‌شد و در آنها هیچگونه فضیلتی از خاندان اموی وجود نداشت و بالاخره گاه نیز از عصر رسول و جنگها و غزوات آن دوران و شکنجه‌هایی که قریش به مسلمانان پاکباز اولیه داده بودند، سخن می‌رفت و دلها را از آنهمه عظمت و شکوه و پاکی به رقت می‌آورد و به خشوع و امداد می‌داشت. روشن است که در تمام اینگونه سخنان و بحثها

فضایل بنی هاشم یادآوری می‌شد و در اکثر آنها جز نکوهش و تقبیح اعمال و رفتار و اخلاق بنی امیه چیز دیگری وجود نداشت.

اینان داستان بدر را برای مسلمانان علاقمند باز می‌گفتند که چگونه جد معاویه و دایی و برادر او و دیگر افراد خاندانش به قتل رسیدند و چطور هفتاد و اندی از مردان قریش، خویشاوندان و بستگان و دوستان بنی امیه به اسارت در آمدند؟! و داستان جنگ احد را نقل می‌کردند که ابوسفیان پدر معاویه آنرا رهبری می‌کرد و مادرش هند جگرخوار پهلوی حمزه عموی راد مرد و شجاع پیامبر ع را در پایان آن درید و جگر او را به زیر دندان نهاد و جوید!! سپس می‌گفتند که چگونه در آن روز ابوسفیان فریاد برداشت: زنده باد هبل! آنگاه شعری که حسان در نکوهش هند سروده بود، می‌خواندند و اشاراتی که به ناپاکی ولادت معاویه! در آن بود، یادآور می‌شدند!

یک روز از فتح مکه سخن می‌گفتند و اسلام آوردن ظاهری ابوسفیان و فرزندان او را ذکر می‌کردند و آنوقت دلیل اینکه ابوسفیان چرا در اسلام خویش اخلاصی نداشت و جز مصلحت زمان را در نظر نگرفته بود، بیان می‌نمودند.

از آن پس نقل می‌کردند که چگونه پیامبر اکرم ع برای استمالت و دلجویی وی به نام «مؤلفه قلوبهم» از غنایم جنگ حنین مقدار فراوانی به او و فرزندان او بخشید تا دل ایشان به اسلام نرم گردد، ولی زحمات رسول برای جذب اینان به اسلام جایی نرسید. ابوسفیان پس از اسلام خود گفته بود، ایکاش می‌توانستیم گروه‌های جنگجو را علیه این مرد بسیج کنم! و در روز نبرد حنین آنگاه که مسلمان در اولین ساعات جنگ فرار اختیار کردند، به یارانش

گفت: هزیمت و فرار اینان تا کناره دریای سرخ ادامه خواهد یافت؟! و در روز جنگ یرموک پس از وفات رسول^ع هنگامی که عقب نشینی مسلمانان را مشاهده کرد، می‌گفت: زنده باد رومیان! و آنوقت که عقب نشینی رومیان را می‌دید، می‌گفت: وای بر شما ای رومیان! و در همان روز این شعر را با حال تأسف سروده بود: رومیان بزرگوار، امپراطوران روم!

گویی دیگر از آنها فردی باقی نمانده است؟! همه اینگونه گفتگوها در دوران سلطنت و حکومت جبارانه معاویه جریان می‌یافت، در حالیکه برای عرب جزیره العرب، هیچ چیز به اندازه یادآوری پدران و اجدادش و ذکر بزرگیها و شجاعت‌های آنان و مفاخره و مباحث بدانها ارزش و ارج نداشت. عرب بدین‌کار سخت عشق می‌ورزید و آنچه می‌توانست در این راه می‌کوشید. این مسئله با همه مبارزه‌ای که اسلام راستین با آن کرده بود، اثرات خویش را از دست نداده و نابود نگشته بود و آنان که با پیروی صادقانه از فرامین و احکام آیین خویش، اینگونه افکار جاهلی و خرافی را فراموش کرده بودند، گروهی اندک محسوب می‌شدند.

کاملاً روشن است که معاویه از این سری مردان اسلام شناخته شمرده نمی‌گشت! اخلاق پاک اسلامی، در مدت کوتاهی که وی دوران رسول را درک کرده و در مدینه در میان مسلمانان راستین به سر برده نمود، در او اثری از خویش به جای نگذاشته بود؟! ما از رفتار وی در دوران حکومتش در شام به خوبی بدین‌حقیقت پی‌می‌بریم. او در این مدت رباخواری می‌کرد و مشک‌های شراب را در خانه اش جای می‌داد، اموال بیت المال مسلمانان را چون اموال خویشان در راه هوس‌های خود انفاق می‌کرد، خطبای شهر در پیش رو از وی مدح می‌کردند، مجالسی چون دوران جاهلیت برای

بازگویی فخرها و بزرگیهای پوچ و خیالی ترتیب می‌داد و در پاره‌ای از آنها با تبختر و تکبر به اطرافیان و شنوندگان می‌گفت که قریشیان می‌دانند، ابوسفیان بزرگوارترین فرد ایشان و فرزند بزرگوارترین آنهاست، البته جز پیامبر که خدای او را برگزید و بزرگ داشت! من فکر می‌کنم اگر همه مردم فرزندان ابوسفیان محسوب می‌شدند، همه و همه افرادی دوراندیش و صاحب تدبیر بودند!! ۳۵۱ آیا مفاخرتی بیش از این هست که معاویه دور اندیش در صحنه جهان انسانی وجود نداشت و می‌پندارد که پدرش بزرگوارترین مرد و فرزند بزرگوارترین مردان قریش است و جز پیامبر همه کس را در این گروه داخل می‌کند. آیا بیش از این هم، در آن زمان کسی می‌تواند از خویشتن سخن بگوید؟ آری! معاویه در ایام حکومت و فرمانروایی اش چنین به دیگران فخر و بزرگی می‌فروشد!

كان معاویه لا يتحرج من الكذب

«معاویه از دروغ گفتن و افترا بستن باکی نداشت.»

معاویه تبلیغات شوم خود را بر دو اساس بنیان گذارد، او از یک طرف می‌کوشید که با شستشوی مغزی، اصالت‌ها را بدزد و فرهنگ اولیه و باورداشت‌های بنیادی مسلمانان را از آنها بگیرد و از طرف دیگر زمینه فکری خود را که از دو سرچشمه فرهنگ جاهلی عرب و فرهنگ مسیحی شام، مایه گرفته بود، در مغزهای پوک شده و دل‌های خالی شده مردم مسلمان جایگزین نماید!!

در این بحث، ملاحظه خواهیم کرد که معاویه برای اجرای فکر پلید خود، چگونه از همه وسایل ممکن سود می‌جوید، تا خاندان رسول، پاسداران اسلام و قرآن، به ویژه برجسته‌ترین فرد آن امام امیر المؤمنین^۱ را که به خاطر پاکی‌ها و فضایل بی‌نظیر خویش، دل‌ها را در تسخیر داشتند، لکه دار نماید و تا آنجا که امکان دارد، درخشندگی‌ها و فضیلت‌هایشان را تحریف نماید؟! سپس مطالب و مفاهیم تحریف شده را با تبلیغ پی‌گیر در دل‌ها جای دهد و باورداشت‌های مردمان ساده دل را به دست بگیرد که دیگر امکان بازگشت افکار، به سوی چشمه زلال اسلام و قرآن نباشد و مردمان راه

راست دریافت اسلام و قرآن را که رجوع به اهل بیت پیامبر^ع بعد از اوست، نیابند؛ در نتیجه او بتواند قلب شده‌ها و تحریف شده‌ها را به خوردشان بدهد!؟

طبري مي‌نويسد: معاويه، مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. اما پیش از اینکه وي به سوي مرکز حکومتي خویش عزیمت کند وي را به حضور طلبید و بدو گفت: من مي‌خواستم سفارشات فراوان و وصايای زيادي با تو در میان گذارم که به خاطر بینش و درک زياد تو از آن خودداری مي‌کنم، عمل آنرا به فهم خودت واگذار مي‌نمایم! اما هرگز سفارش به یک چیز را فراموش نمي‌کنم:

«تو در مرحله اول، هرگز نکوهش و بدگويي علي را فراموش نکن و همیشه براي عثمان از خداوند رحمت بخواه و مغفرت طلب کن. ۳۵۲. در مرحله دوم، از عیب جويي اصحاب و یاران علي و سختگيري درباره ایشان به هیچ وجه روي گردان مباش و در مقابل دوستان عثمان را به خود نزدیک نما و بدیشان مهرباني‌ها کن!»

مغیره گفت: من امتحان خویش را داده ام و در این زمینه‌ها تجربه‌ها دارم، قبل از تو براي ديگران مأموريتها انجام داده ام و کسي مرا نکوهش نکرده است! تو نیز امتحان خواهی کرد، حال يا مي‌پسندي و ستايش مي‌کني و يا کار من براي ناپسند جلوه مي‌کند و مرا مذمت خواهی کرد! معاويه پاسخ داد: نه! انشاءالله تو را ستايش خواهم کرد؟! ۳۵۳.

مدائني در کتاب «احداث» مي‌نويسد: معاويه پس از به دست آوردن خلافت، (عام الجماعه) فرماني به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت ۳۵۴: هر کس که چیزی در فضل ابوتراب و خاندانش باز گوید!! حرمتي براي خون و مال اش نيست يعني خونس هدر خواهد بود!!

در این میان مردم کوفه، دوستان خانندان علوي بيش از ديگران زجر و بلا کشيدند.

ديگر بار معاويه به کارگزاران خویش در تمام آفاق فرماني نوشت که شهادت هيچیک از شيعيان علي و خاندانش را نپذيرند و نیز فرمان داد آنچه از دوستان عثمان و علاقمندان او و آن کسان که رواياتي در فضيلت وي نقل مي‌کنند و در سرزمين تحت فرمانروايي شما زندگي مي‌کنند، بشناسيد، تا اینکه بخود نزديکشان کنيد و اکرامشان بنمايد. آنگاه آنچه که اينگونه افراد در فضيلت عثمان

^{۳۵۲} مقصود معاويه این است که عثمان در مجالس عمومي: مجلس حکمران و بر فراز منبرها و خطبه هاي نماز جمعه به نام نیک یاد شود و در مقابل از امام در آن شرايط بدگويي شود!!

^{۳۵۳} طبري ۱۰۸/۶ حوادث سال ۵۱ هجري، ابن اثير ۲۰۲/۳.

^{۳۵۴} ان برئت الذمه ممن روي شيئا من فضل ابي تراب و اهل بيته.

روایت می‌کنند، برای من بنویسید و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور شوید!

آنچنان این فرمان اجرا گشت و خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن به حطام دنیوی حدیث جعل کردند که فضایل عثمان فراوانی گرفت! زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی‌دریغ در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی‌ارزش که نزد کارگزاران معاویه رفته و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و فضیلت عثمان نقل می‌کرد، مورد توجه قرار می‌دادند و نامش را می‌نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می‌یافت!؟

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود، اینک روایات فضایل عثمان فراوان شده و در همه شهرها به گوش می‌رسد! پس چون نامه من به شما رسد، مردم را دعوت کنید که فضایل صحابه و خلفاء اولیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابوتراب نباشد مگر اینکه روایتی همانند آنرا در فضل خلفاء نخستین و صحابه برای من بیاورید، یا ضد آن را روایت کنید، این کار نزد من محبوبتر است و مرا بیش از پیش شادمان می‌کند، چه آنکه برای شکستن دلایل و به راهی ابوتراب و شیعیان وی، وسیله‌ای قوی‌تر و برنده‌تر می‌باشد!؟ و برای آنها دشوارتر از روایت‌هاییکه در مناقب عثمان نقل گردیده می‌باشد و کوبندگی بیشتری خواهد داشت!!

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد و به دنبال آن روایات دروغین فراوان در فضایل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بویی از حقیقت نداشت. مردم ساده دل نیز این احادیث را به دیده قبول پذیرفتند و چنان رفته رفته شهرت یافت که بر منابر باز گفته شد و به دست معلمان مکاتب داده شد و کودکان بر طبق آن آموزش یافتند و جوانان با آن خو گرفتند تا آنجا که همانطور که قرآن را می‌آموختند، این احادیث دروغین را حفظ می‌کردند. آنگاه که مجامع مردان نیز درگذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلمان آنها را به دختران و زنان مسلمان آموختند و همچنان در میان غلامان و خادمان خود نشر دادند. اجتماع اسلامی بدین‌گونه که گفتیم سالیان دراز از حیات خویش را گذرانید و بدین‌سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل‌های بعد به یادگار ماند که فقهاء و دانشمندان و قضات و فرمانداران همه و همه آنها را فرا گرفتند و باور داشتند!! ۳۵۵

ابن عرفة معروف به نبطویه که از بزرگان محدثین و نامداران علم حدیث می‌باشد، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می‌کند که از نظر معنی با گفته مدائنی مطابقت دارد. او می‌نویسد: بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو

می‌کنند، در ایام بنی امیه ساخته و پرداخته شده‌اند، آنهم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن، به دستگاه خلافت تقرب یابد و مورد توجه و علاقه بنی امیه قرار گیرد. امویان هم می‌خواستند بدین‌وسیله دماغ بنی هاشم را به خاک سایند^{۳۵۶}. البته معاویه تنها در این دوران، به جعل و پرداختن حدیث دست نزده بود. او پیش از این نیز در این زمینه دارای سابقه‌ای ممتد بود. طبری می‌نویسد: هنگامیکه معاویه از همراهی کردن قیس بن سعد فرماندار رشید و هوشمند امام در مصر ناامید گشت و دانست که وی به هیچ وجه حاضر نیست او را کمک کند، به خاطر حل این مشکل که بر او سخت و سنگین بود و فکرش را مشغول می‌کرد، طرحی مکارانه ریخت و به مردمان شام چنین وانمود کرد که قیس با او همراه شده است. شما برای او دعا کنید!! آن وقت نامه‌ای دروغین از زبان قیس برای مردم باز خواند که در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌ای است به امیر معاویه بن ابی سفیان از قیس بن سعد، درود بر شما... کشته شدن عثمان، در اسلام حادثه‌ای بس بزرگ به شمار می‌رود. من بخود نگریستم و دینم را در نظر گرفتم، آنگاه دریافتم که نخواهم توانست با گروهی که امام پرهیزگار و مسلمان و نیک رفتار خویش را کشته‌اند، همکاری کنم!! پس از خدای برای گناهان آمرزش می‌طلبیم و از او خواهانیم که دین ما را حفظ کند. آگاه باش که من با شما در صلح و صفا هستم و در ضمن همراهی خویش را برای جنگ با کشتندگان عثمان اعلام می‌دارم که او امام هدایت بود و مظلوم کشته شد!! پس هر مقدار پول و سرباز احتیاج داری، به من اطلاع بده تا آنرا به سرعت آماده ساخته و به کمک روانه سازم. درود بر امیر باد و رحمت و برکات خدا.»^{۳۵۷} بلی، این چنین بود معاویه. او به هیچ وجه از دروغ و جعل اجتناب نمی‌ورزید و همیشه از این گونه وسایل برای پیشرفت سیاست خویش کمک می‌گرفت. اما آنگاه که حکومتش به پهنه وسیعی تبدیل شد و همه سرزمینهای اسلامی را به زیر پر گرفت، احتیاجش به جعلی و دروغ سازی بیشتر شد و ناگزیر گردید که از دیگر سیاهکاران هم در این راه یاری جوید. این جنگ، جنگی سرد و تبلیغاتی بود که به شکل سابقه‌ای در جعل حدیث به نفع یک گروه دیگر به پا شده بود. در این

۳۵۶

شرح النهج ۱۵/۳ به بعد، فجر الاسلام / ۲۱۳.. و نطفویه، ابراهیم بن محمد بن عرفه ازدی، خطیب در تاریخ بغداد گوید: «راستگوست و مصنفات بسیار دارد» و مسعودی در اول مروج الذهب ج ۱ ص ۲۳ گوید: «و تاریخ ابوعبدالله ملقب به نطفویه انباشته از ملاحات و انبوه از فوائد است. در تالیف و تصنیف سرآمد اهل زمان خود بوده است» اسامی مؤلفات او در «هدیه العارفین» ص ۵ آمده است و گوید او متوفای ۲۲۲ هـ است.

^{۳۵۷} طبری ۵/۲۳۰-۲۲۹، شرح النهج ۲/۲۴، «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و قاهره» ۱/۱۰۱، ابن اثیر ۳/۱۱۶.

میان هم گروهی از «صحابه!!» به ندای شوم و دین برانداز معاویه لبیک گفتند؟! اینان افرادی از قبیل مغیره بن شعبه و عمروعاص و سمره بن جندب و ابوهریره بودند که همگان دلباخته مقام و دوستدار پول بودند و از نظر دین و شخصیت ارزشی نداشتند!

ابن ابی الحدید دانشمند مشهور سنی معتزلی از استاد خویش ابوجعفر اسکافی نقل می‌کند: معاویه از صحابه و گروهی از تابعین- شاگردان صحابه- را به استخدام گرفت، تا اخباری نادرست بر ضد علی[ؑ] جعل کنند که عیوبی بر دامن پاک آن حضرت نقش نماید و بدان وسیله دیگران را از وی برمانند.^{۳۵۸}

گوید: «و یکی از روایاتی که در راستای این هدف جعل گردیده، حدیثی است که بخاری و مسلم آن را با سند متصل به «عمرو بن عاص» آورده اند که گفت: «شنیدم که رسول خدا (ص) آشکارا و بدون پرده‌پوشی می‌فرمود: «آل ابی‌طالب اولیا و دوستان من نیستند؛ دوست و ولی من تنها خدا و صالح مؤمنین اند»^{۳۵۹} بخاری آن را به طریق دیگری نیز از او روایت کرده که در دنباله آن آمده است: «ولی آنها حق خویشاوندی دارند که من آن را پاس می‌دارم»^{۳۶۰} این روایت ابن ابی‌الحدید از صحیح بخاری است که در چاپ‌های اخیر عبارت: «آل ابی‌طالب» به «آل ابی‌فلان» تبدیل شده است البته برای این حدیث سازان درآمدهای سرشاری تعیین شده بود که با شوق و رغبت کامل به کار خود دست زنند. آنان هم آنچه مورد پسند وی بود، ساختند.

از جمله این دسته افرادی از صحابه چون ابوهریره و عمروعاص و مغیره بن شعبه و از تابعین چون عروه بن زبیر بودند.

زُهری روایت می‌کند که عروه بن زبیر برای او حدیثی از عایشه بازگفت که در آن عایشه می‌گوید: من نزد رسول خدا^ﷺ بودم که عباس و علی نمایان شدند و به سوی ما آمدند. پیامبر اکرم فرمود: ای عایشه این دو تن بر غیر ملت من یا دین من از جهان می‌روند!!

عبدالرزاق از مُعمر نقل می‌نماید که نزد زُهری دو حدیث موجود بود که به وسیله عروه از عایشه نقل می‌شد. این دو حدیث درباره علی[ؑ] بود. معمر می‌گوید روزی از زُهری درباره

۳۵۸

- شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۳۵۸. و اسکافی منسوب به اسکاف، از نواحی نهروان میان بغداد و واسط، از متکلمان معتزله است. ابن حجر در شرح حالش گوید: محمد بن عبدالله اسکافی یکی از متکلمان و پیشوایان معتزله اهل بغداد و اصل او سمرقندی است. ابن ندیم گوید: در علم و ذکاوت و صیانت و همت و پاکیزگی شگفت آور بود، عمری دراز داشت و معتصم عباس عظیمش می‌انگاشت. با «کرایسی» و دیگران مناظراتی داشته و در سال ۲۴۰ هجرت وفات کرده است. لسان المیزان، ج ۵ ص ۲۲۱.

۳۵۹

- بخاری این حدیث را در صحیح خود، کتاب الأدب ج ۴ ص ۴۴ با دو طریق از عمرو بن عاص روایت کرده است که در چاپ شده آن به جای آل ابی‌طالب «آل ابی‌فلان» آمده است. مسلم نیز آن را در صحیح خود، کتاب الایمان (ج ۱ ص ۱۳۶) باب موالاه المؤمنین ذکر کرده است.

۳۶۰

- شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۳۵۸.

آن دو (عروه و عایشه) سؤال کردم. او جواب داد که تو را با آن دو و حدیثشان چه کار! خدای به حالشان داناتر است! آنها نزد من در زمینه بنی هاشم به دروغگویی متهم اند. حدیث اول از این دو حدیث، همان بود که در بالا یادآور شدیم و در حدیث دوم که به وسیله عروه از عایشه نقل می‌شود، عایشه می‌گوید: من نزد پیامبر اکرم بودم که علی و عباس آمدند. رسول اکرم فرمود: ای عایشه اگر دوست داری که دو مرد از اهل آتش را مشاهده کنی، به این دو که به سوی ما می‌آیند نظر کن؟! سر برداشتم علی و عباس را مشاهده کردم؟! ۳۶۱

از سری احادیثی که عمر و عاص ساخته است، روایتی می‌باشد که بخاری و مسلم در کتابهای خویش از وی نقل کرده اند. او می‌گوید: شنیدم از پیامبر اکرم که با صدای رسا می‌فرمود: آل ابی طالب در شمار دوستان من نیستند! بلکه دوستان من خداوند و مؤمنین نیکوکار و صالح می‌باشند. ۳۶۲

بخاری در روایت دیگر اضافتی بدین حدیث دارد که پیامبر اکرم به دنبال این سخن فرمود: لیکن اینها با من خویشاوندی دارند و من با آنها صله رحم می‌کنم. اما در شمار احادیثی که ابوهریره بر وفق خواسته معاویه ساخته، روایتی است که اعمش از وی روایت می‌کند.

هنگامی که ابوهریره همراه معاویه، پس از متارکه امام مجتبی با وی به عراق آمده به مسجد کوفه وارد شد، چون کثرت استقبال کنندگان خویش را، مشاهده کرد، بر دو زانوی خویش نشست و پس از اینکه چندین بار بر سر بی‌موی خود نواخت، گفت: ای اهل عراق آیا می‌پندارید که من بر خدا و رسول او دروغ می‌بندم و خویشتن را به آتش دوزخ می‌سوزانم؟! به خدای سوگند، از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: برای هر پیامبری حرمی است و حرم من در مدینه ما بین کوه عیر تا کوه ثور است ۳۶۳ آنکس که در این حرم حوادثی ناگوار به وجود آورد، لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد!

آنگاه اضافه کرد: و من خداوند را شاهد می‌گیرم که علی در این سرزمین مقدس، فتنه و آشوب به پا کرد؟! خبر این سخنرانی و بازگفتن این حدیث، به معاویه رسید. معاویه در برای این خدمت بزرگ، او را مورد رحمت و اکرام قرار داد و به حکومت مدینه منصوب داشت!!

اما داستان سمره بن جندب، چنانکه ابوجعفر اسکافی استاد ابن ابی الحدید می‌گوید، چنین است: معاویه صد هزار درهم به سمره عطا کرد تا اینکه این روایت را به نام

۳۶۱ شرح نهج البلاغه ۱/۲۵۸.

۳۶۲ این روایت و اضافتی که بعد از آن هست، در بخاری: الجامع الصحیح ۳/۳۴، باب بیل الرحم ببلالها، کتاب الاداب.

۳۶۳ در پایان کتاب، در پیوستی مفصل، مؤلف دانشمند، این حدیث را با نام حدیث «عیر و ثور» مورد بررسی و تحقیق قرار داده است. شایسته است پژوهشگران علم حدیث آن را با دقت مطالعه کنند.

پیامبر برای مردم بازگوید: که آیه « وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ » یعنی: پاره‌ای از مردمند که گفتارشان در دنیا برای تو خوش آیند است، اما خداوند به آنچه در قلب او می‌باشد، آگاه است. او از همه دشمنان سرسخت‌تر می‌باشد و هنگامیکه ریاست و حکومتی به دست آورد، در زمین تنها به پاشیدن بذر فساد می‌کوشد و کشت زارها و نسل‌های انسانی را نابود می‌سازد و خداوند فساد را دوست نمی‌دارد ۳۶۴ درباره علیؑ نازل شده و آیه « وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » یعنی: پاره‌ای از مردمند که برای طلب رضای خدا جان خویش را در طبق اخلاق می‌نهد ۳۶۵ درباره ابن ملجم قاتل علیؑ نازل گشته است!؟ سمره نپذیرفت. معاویه دویست هزار درهم به وی عطا کرد، باز هم نپذیرفت. پولها به چهارصد هزار درهم رسید، سمره قبول کرد که این روایت دروغین از پیامبر را برای مردم نقل کند. ۳۶۶

حدیثی از عایشه

یا ام المؤمنین فاین کنت عن هذا الحدیث
«عایشه! مگر این حدیث را فراموش کرده

بودی؟»

احمد بن حنبل در مسند خویش از نعمان بن بشیر، چنین نقل کرده است: معاویه نامه‌ای به عایشه نوشت. من به همراه نامه در مدینه به نزد عایشه رفتم و نامه معاویه را بدو دادم. عایشه پس از گرفتن نامه گفت: فرزندم! آیا برای تو چیزی را که از رسول خدا ع شنیده‌ام، باز نگویم؟

گفتم: چرا!

گفت: من و حفصه روزی نزد آن حضرت بودیم، به ما فرمود: چقدر خوب بود که مردی نزد ما باشد، تا با یکدیگر سخن بگوییم!

من عرضه داشتم: ای رسول خدا! آیا به دنبال

ابوبکر نفرستم؟

۳۱۴ قرآن کریم، بقره/۲۰۴ و ۲۰۵.

۳۱۵ قرآن کریم، بقره/۲۰۷.

۳۱۶ شرح نهج البلاغه ۱/۳۶۱-۳۵۸.

حضرت سکوت کرد! و آنگاه بار دیگر فرمود:
چقدر خوب بود که مردی نزد ما باشد، تا با هم
سخن بگوییم!
این بار حفصه گفت: آیا به دنبال عمر
نفرستم!

پیامبر جوابی نفرمود. آنگاه مردی را خواست
و پنهانی چیزی بدو گفت. آن مرد بیروت رفت و
پس از چند لحظه عثمان آمد. آن حضرت روی بدو
کرده و با علاقمندی فراوان، شروع به سخن
نمود! در میان سخنان آن حضرت، این کلمات را
شنیدم که به عثمان می‌فرمود:

ای عثمان! امید است که خداوند لباس- خلافت
و بزرگی- بر تن تو کند، اگر خواستند آن را
از تن تو برآورند، هیچگاه زیر بار آن نرو!!
این جمله را پیامبر سه بار تکرار کرد!

نعمان بن بشیر می‌گوید: گفتم: ای
ام المؤمنین! مگر تو این حدیث را به یاد
نداشتی که آن همه با عثمان مبارزه کردی؟ و
می‌خواستی او را از مقامش عزل نمایی و حتی
مردم را به قتل وی دعوت می‌کردی؟^{۳۶۷}

عایشه گفت: فرزندم! من این روایت را
فراموش کرده بودم، تا آنجا که گویی اساساً آن
را نشنیده بودم!!^{۳۶۸}

حادثه بدین‌گونه شکل می‌گیرد. نامه‌ای از
معاویه که خلیفه وقت است به عایشه می‌رسد و
قاصد او در انتظار پاسخ نامه می‌باشد. در
چنین شرایطی عایشه حدیثی از پیامبر به یاد
می‌آورد و برای قاصد خلیفه بازگو می‌کند. که
آن که آن حضرت به عثمان سفارش کرده‌اند که در

^{۳۶۷} عایشه در آن وقت می‌گفت: اقتلوا نعثلاً فقد کفر! و عثمان را با مردی یهودی
که نعثل نام داشت تشبیه می‌کرد و می‌گفت: چرا او را نمی‌کشید؟ بکشیدش که کافر
شده است!!

^{۳۶۸} مسند احمد ۱۴۹/۶.

آینده به خلافت خواهد رسید، ۳۶۹ در چنین صورتی هرگز نباید به عزل تن در دهد.

دقت کنیم، بستگی نامه با این حدیث چیست؟ آیا معاویه در نامه اش از او خواسته است که از عثمان دفاع کند؟ یا اینکه عایشه ام المؤمنین خواسته است، هنگامی که نعمان قاصد به نزد معاویه بر می‌گردد، این حدیث را برای وی بازگو کند؟ یا علتی دیگر داشته است!؟

آیا ممکن می‌شود، در تمام مدت درازی که عایشه با عثمان می‌جنگید و مردم را علیه او می‌شورانید، این حدیث و انواع دیگر را که در زمان معاویه برای افراد مختلف نقل کرده است، از خاطر برده و در زمان معاویه به یاد آورده باشد؟!

هر چه هست، این حدیث و امثال آن- که در بخش احادیث این کتاب ان شاء الله نقل می‌کنم و احادیثی که عایشه در فضیلت پدرش ابوبکر و عمر و پسر عمویش طلحه و امثال اینان بازگو کرده است- او را در سری برترین افرادی که معاویه را در سیاست خاصش در زمینه حدیث سازی، خشنود می‌داشته قرار می‌دهد! البته او در نشر فضایل بستگان خود و طرفداران ایشان از سایر رشته‌ها بیشتر می‌کوشید؛ زیرا چنانکه مشهور است «آه صاحب درد را باشد اثر» ۳۷۰

ما در بحث خویش نه کوششی در زمینه نشر فضایل کسان داریم و نه به عیبجویی افراد

^{۳۶۹} عایشه نظیر این حدیث را، به اوبسهله باز گفته است: روزی رسول اکرم^ع فرمود: یکی از اصحاب مرا بخوانید من گفتم: ابوبکر را؟ گفت: نه! گفتم: پسر عمویت علی را؟ گفت: نه! گفتم عثمان را؟ فرمود: بلی! آنگاه که عثمان به نزدش آمد، به من فرمان داد که دور شو! سپس با یکدیگر مدتی پنهانی سخن گفتند و من می‌دیدم که هر لحظه صورت عثمان رنگی تازه می‌گیرد! هنگامی که عثمان در خانه اش به محاصره افتاده بود، ما گفتیم ای امیر المؤمنین، چرا نمی‌جنگی؟ گفت: رسول اکرم^ع با من عهده فرموده است، من با تمام جانم آن عهد را حفظ خواهم کرد!؟ (نگاه کنید به: تهذیب ابن عساکر، شرح حال عثمان، انساب الاشراف ۱۱/۵)

^{۳۷۰} لیست الثکلی کالمستاجر.

می‌اندیشیم. آنچه در صدد بررسی و تحقیقش می‌باشیم، احادیثی هست که در قسمت آخر کتاب نام خواهیم برد. وظیفه ما بررسی احادیثی است که از پیامبرؐ روایت شده است و به خاطر نیل به این مقصود، به این راه پا نهاده ایم. نتیجه و هدف

كانت تنزع من حیات النبی لما تشاء
«عایشه در پیشبرد هدفهای خویش از زندگانی

پیامبرؐ مایه می‌گرفت و حدیث نقل می‌کرد.»
نتیجه مباحث گذشته: در فصول گذشته زندگانی عایشه را به دقت بررسی نمودیم، تا بدان وسیله با شخصیت اجتماعی و سیاسی و با افکار و اهداف وی آشنا شویم و به عوامل روانی و اجتماعی خاصی که او را به نقل این همه احادیث برانگیخته است، پی‌ببریم و بطور خلاصه چنین استفاده کردیم که:

عایشه زنی بوده است بسیار زیرک و با فراست، سخنوری بوده است، با فصاحت و بلاغت، و به فنون و آیین سخنوری و به راه و رسم تأثیر در دلها و تسخیر افکار و روانها دانا و آگاه. عایشه سیاستمداری بوده است که به رموز سیاست و فرمان‌روایی کاملاً آشنا و بر رهبری و کنترل یک سپاه عظیم قادر و توانا. وی چنان شخصیت بزرگ اجتماعی و چنان نفوذ فراوانی در میان مسلمانان دارا بود که می‌توانست با اندک کوششی مردم را بر علیه حکومت وقت بشورانید و بساط آنرا درهم ریزد!!

عایشه زنی بود برتری خواه و فزونی طلب که در هیچ جا توقف و رکود را جایز نمی‌شمرد و در هر راه و هر مقصد، حد اعلاي آن را خواهان بود و از هیچ عمل و اقدامی ابا و مضایقه نداشت و هیچ عاملی نمی‌توانست او را از هدفی که در پیش داشت باز بدارد.

بانویی بود دارای عاطفه شدید خویش دوستی، تا آنجا که در راه مصالح آنان فداکاری و از خود گذشتگی شگفت انگیزی نشان می‌داد.

بانویی بود کینه توز و نسبت به مخالفان خویش و خاندانش بسیار سختگیر و تا سرحد قتل و نابودی، با آنان دشمنی و عداوت می‌کرد و بالاخره عایشه زنی بود که تاریخ در میان زنان تا به امروز مانند او را کمتر می‌شناسد و یا اساساً سراغ ندارد. گاهی سخن کوتاه در تأیید و دفاع از خویشان و طرفدارانش می‌گفت که آن سخن کوتاه ورد زبانها می‌گردید و در تاریخ زنده و جاوید می‌ماند و نقطه روشنی در زندگانی آنان به وجود می‌آورد که در دورانهای بعد در پرتو آن به شناخت و شهرت و محبوبیت می‌رسیدند و گاهی سخنی در منکوب ساختن مخالفانش بر زبان می‌رانند که مانند لکه سیاهی بر دامن آنان، برای همیشه نقش می‌بست و در صفحات تاریخ خودنمایی می‌نمود.

جمله‌ای که این زن در تأیید و یا کوبیدن افرادی می‌گفت، دهان به دهان گردش می‌کرد. مسافران و کاروانها آن سخن را از دهان مردم می‌گرفتند و به عنوان یک حدیث از شهری به شهر دیگر به ارمغان می‌بردند. سپس این سخنان گفتارها به کتابها منتقل می‌گردید و در طول قرون و اعصار برای نسلهای بعد در زیرگفتارها به کتابها منتقل می‌گردید و در طول قرون و اعصار برای نسلهای بعد در زیر نام «حدیث» باقی می‌ماند و جاودانه می‌شد. این خود بزرگترین نشانه و نمودار شخصیت و عظمت ام المؤمنین عایشه در جهان آن روز است.

ما «ام المؤمنین عایشه» را از نظرگاه حقایق راستین تاریخ چنین دیدیم و سیمای وی را آن چنان که دیده بودیم، ترسیم کردیم. اما آنانکه خواسته‌اند برای وی شخصیت و عظمتی جز

این بسازند، مانند این است که خواسته باشند، برای او فرزندی از پیامبر معرفی کنند!! که البته این دو فضیلت عاری از حقیقت است. ما شخصیت‌های صدر اول تاریخ اسلام را نه باید به دلخواه خود معرفی کنیم؛ زیرا در این صورت معرفی و ترسیم، شکل یک ترسیم خیالی خواهد داشت.

ترسیمی که جز خیال و پندار اساسی دارا نیست!! نه ترسیم یک شخصیت واقعی که مورد بحث و گفتگو است و در واقعیتها زندگی کرده است. هدف از بررسی زندگانی عایشه: چنان که بارها گفته ایم، در پایان نیز دیگر بار یادآور می‌شویم که ام‌المؤمنین عایشه با زیر دستی خاص خود برای رسیدن به اهداف و مقاصدش، از دو موضوع مایه می‌گرفت:

او در سراسر زندگی پر ماجرایش، این که همسر پیامبر و مادر مؤمنان است به رخ مردم می‌کشید و با بکار بردن این حربه مؤثر مخالفینش را می‌کوبید و هواداران‌ش را تحریض و تشویق می‌نمود!

در هر موردی که لازم می‌شد، از زندگانی پیامبر و از گفتار وی حدیثی نقل می‌کرد و با استفاده از استعداد سرشار خود، با مایه گرفتن از زندگانی پیامبر یا پاره‌ای گفتارهای وی، حدیثی نقل می‌کرد و آن را به نفع مرام و مقصد خویش به کار می‌گرفت.

مواردیکه عایشه از مقام همسری پیامبر استفاده کرده بیش از آنست که در این فصل کوتاه بگنجد. ولی به عنوان نمونه می‌توان به حادثه زیر دقت کرد. در واقعه جنگ جمل خواندیم که عایشه برای دعوت زیدبن صوحان به یاری خویش، نامه‌ای به وی نگاشت و برای تحریک او چنین نوشت «از عایشه ام‌المؤمنین دختر

ابوبکر همسر رسول خدا...» ۳۷۱ در بحثهای گذشته بارها و بارها دیده ایم که چگونه عایشه لقب «ام المؤمنین» و عنوان «همسر رسول خدا» را دست آویز قرار می‌داد و با اتکا و استناد بدان چه حواله‌هایی به وجود می‌آورد و چه تأثیری در دلها می‌گذاشت از این گذشته، تا به امروز نیز این عنوان حربه برنده ایست در دست طرفداران عایشه و برای دفاع از وی، به عنوان عاملی نیرومند به کار می‌رود.

اما مواردی نیز که عایشه برای رسیدن به مقاصد خویش، از زندگانی پیامبر مایه می‌گرفت و به دلخواه خود حدیثی می‌پرداخت، فراوان است. اینک چند نمونه از آنها:

مسلم در صحیح خود نقل می‌کند: عایشه گفت: آنگاه که رسول خدا در بستر مرگ بود، به من فرمود پدر و برادر خویش را به پیش من بخوان، تا وصیتی بنویسم؛ زیرا از آن بیم دارم که آرزو کننده‌ای آرزو کند و یا گوینده‌ای بگوید که من به امر خلافت سزاوارترم، در حالیکه خدا و مؤمنین جز ابوبکر کسی را به خلافت نمی‌پذیرند!!!

در صحیح بخاری نیز آمده است که عایشه گفت: چون مرض رسول خدا شدت یافت، به عبدالرحمن فرزند ابوبکر فرمود: استخوان شانه ۳۷۲ و یا لوحی بیاور که نامه‌ای در حق ابوبکر بنویسم، تا کسی در موضوع خلافت با وی مخالفت نکند و چون عبدالرحمان خواست از جای خود برخیزد و وسایل تحریر بیاورد، رسول خدا فرمود: ای

^{۳۷۱} به «عایشه در دوران علی» ص ۲۷۵ مراجعه فرمایید.

^{۳۷۲} در آن زمان شاید پاره‌ای از یادداشتها در استخوان شانه و کتف ثبت می‌شد، ولی غالباً نامه‌ها را روی پوست می‌نوشتند و در سیره پیامبر دیده نشده است که او نامه یا پیمانی را روی استخوان شانه نوشته باشد!

ابوبکر! خدا و مؤمنان نمی‌پذیرند که در حق تو کوچکترین اختلافی رخ دهد!! ۳۷۳
چنانکه ملاحظه می‌کنید، عایشه در این دو حدیث، در تأیید و تثبیت حکومت پدرش از بیماری رسول خدا و حوادث مقارن آن مایه گرفته و دو نص برای خلافت پدرش به وجود آورده است!

در آن دوران که روابط عایشه و عثمان، مسالمت آمیز بود و بر اساس همکاری می‌گذشت، در تأیید حکومت وی نیز از زندگی داخل و خانوادگی پیامبر مایه می‌گرفت و احادیثی به نفع عثمان می‌ساخت. چنانکه مسلم در صحیح خود از عایشه نقل می‌کند: من و رسول خدا در زیر یک «عبا»!! بودیم، در همان حال ابوبکر اجازه ورود خواست. پیامبر به او اجازه ورود داد. چون ابوبکر بیرون رفت، عمر اجازه ورود خواست. این بار نیز رسول خدا در همان حال عمر را پذیرفت. چون عمر برگشت، عثمان اجازه خواست تا با پیامبر ملاقات کند. در این نوبت رسول خدا برخواست و نشست و لباس خود را مرتب کرد. آنگاه عثمان را پذیرفت. هنگامی که عثمان پس از ملاقات، از محضر رسول خدا بیرون رفت، من به رسول خدا گفتم: ابوبکر و عمر با تو کار داشتند و تو کار آنها را با همان حالتی که داشتی، بدون آنکه تغییری به وضع خود بدهی، انجام دادی اما هنگام ورود عثمان

^{۳۷۳} «نقش عایشه در تاریخ اسلام» فصل احادیث عایشه در امر خلافت. عایشه خواسته است با نقل این دو روایت داستان جلوگیری عمر از نوشته شدن وصیت نامه ای که پیامبر می‌خواست درباره حضرت علی بفرماید، از بین ببرد و چنین نشان دهد که در آن داستان نیز مقصود پیامبر از نوشتن وصیت نامه، وصیت درباره پدرش بوده است، نه وصیت درباره علی! و علت اینکه پیامبر آن وصیتنامه را ننوشت، جلوگیری عمر نبود بلکه چون پیامبر متوجه شد که نیازی به نوشتن چنین وصیتی نیست، از نوشتن آن منصرف گردید، زیرا موضوع خلافت ابوبکر به قدری روشن و مسلم بود که خدا و مؤمنان درباره آن مخالفتی نداشتند، تا نیازمند وصیت نامه و مدرک کتبی بوده باشد!!

خود را آماده و مرتب نمودی، گو اینکه سري در کار است؟ رسول خدا فرمود: چون عثمان مردی با حیا و شرم است، ترسیدم، اگر در همان حال بر من وارد شود، از شدت شرم و حیا درخواست خود را با من در میان نگذارد!!!

مسلم در صحیح خود، همین حادثه را به شکل دیگر و با اسناد دیگری از عایشه نقل کرده است: روزی پیامبر در میان رختخواب خود دراز کشیده و عباي عایشه را هم به روی خود انداخته بود...

در موقع آمدن عثمان، پیامبر به عایشه دستور داد که خودت را بپوشان! عایشه گفت: یا رسول الله! از آمدن ابوبکر و عمر هیچ فرقی در رفتار تو پیدا نشد، ولی از آمدن عثمان دست و پای خود را گم کردی و خود را برای پذیرایی از وی آماده ساخته و لباست را بر تن نمودی؟! در روایت دیگری که باز در صحیح مسلم می‌خوانیم، عایشه می‌گوید: چون این سؤال را از پیامبر نمودم، در جواب فرمود: عایشه! چگونه از عثمان حیا نکنم و احترام وی را رعایت ننمایم، در صورتیکه به خدای سوگند! فرشتگان خدا در پیشگاه عثمان جانب‌جانب شرم و حیا را نگه می‌دارند. ۳۷۴

همین عایشه که از زندگانی سري و خانوادگی پیامبر تا این حد در راه تأیید حکومت عثمان به کار می‌گیرد، طولی نکشید که همان را به عنوان حربه‌ای برنده در راه کوبیدن عثمان به کار برد! در آن روزگار که تاریخ ورقی خورد و روابط ام‌المؤمنین با حکومت عثمان تیره شد. عایشه پیراهن پیامبر را به دست گرفت و برای

^{۳۷۴} این سه روایت را مسلم در صحیح خود از عایشه روایت کرده و در قسمتی از کتاب که به نام «نقش عایشه در تاریخ اسلام» ۱۳۶/ ترجمه شده مورد بررسی قرار گرفته است.

تحریک مردم علیه عثمان در مسجد خطاب به مسلمانان گفت:

ای مسلمانان! این پیراهن پیامبر است که هنوز کهنه نگردیده ولی عثمان روش و سنت او را تغییر داده و آیین او را کهنه و فرسوده ساخته است!!

یک بار نیز به همان منظور نعلین پیامبر را در مسجد به مردم نشان داد. بار سوم، تا مویی از محاسن پیامبر^ع را به مردم ارائه داشت! در این جا می‌بینیم، عایشه به هنگام تیره شدن روابطش با عثمان، گاهی از نعلین پیامبر و گاهی هم از تار مویی که به پیامبر نسبت می‌داد و گاه از پیراهنش، در کوبیدن عثمان استفاده می‌کند و آنها را در تحریک عواطف مردم، بر ضد عثمان، به خدمت می‌گمارد ۳۷۵ زیرا در این عصر عایشه اهداف و اغراض دیگری دارد که روش وی را در استفاده کردن از شئون پیامبر تغییر می‌دهد!!

بعد از کشته شدن عثمان، صفحات تاریخ ورق می‌خورد. عایشه در این وقت، گذشته‌ها را فراموش می‌کند و بار دوم مدیحه سرای عثمان می‌گردد. در اینجا شئون و زندگی پیامبر را در مدح و تعریف عثمان به کار می‌گمارد. زیرا امروز نیز هدفها و غرضهای دیگری دارد!

در آن روزگار که معاویه مدح عثمان را به عموم مردم فرض و واجب نموده بود و به دستور وی کارخانه های حدیث سازی درباره شخصیت عثمان به کار افتاده بود، عایشه که در برابر نماینده دربار معاویه قرار گرفت، برای او حدیث شگفت انگیزی درباره عثمان نقل نمود و گفت:

من و حفصه در نزد پیامبر بودیم که آن حضرت فرمود: ای کاش کسی در نزد ما بود و با ما سخن می‌گفت!

من پدرم ابوبکر را برای مصاحبت پیشنهاد نمودم. حفصه نیز پدر خویش عمر را ولی رسول خدا در برابر پیشنهاد ما سکوت اختیار نمود. سپس مردی را به پیش خود خواند و آهسته سخنی بدو گفت. او رفت و طول نکشید که عثمان از در وارد گردید. پیامبر از دیدن او شادمان شد و با او شروع به گفتگو کرد. من با گوش خود شنیدم که پیامبر به او می‌فرمود: ای عثمان! خداوند لباسی را - خلافت - بر تن خواهد پوشانید. اگر خواستند این پیراهن را از بدنت بیرون آورند، تو باید مقاومت کنی و لباسی را که خدا بر تنت پوشانده است، با دست خود خارج نسازی!! ۳۷۶

عایشه در مسئله رضاع رای مخصوصی داشت و می‌گفت: «پنج بار شیر دادن در ایجاد محرمیت رضاعی کفایت می‌کند» و به خواهران و کسان خویش نیز بدینگونه دستور می‌داد و با بیان فتوای خاص می‌خواست افرادی که در روابط اجتماعی بدانان نیازمند بود، با وی محرم رضاعی باشند! تا این روابط جنبه شرعی نیز به خود بگیرد و کسی حق اعتراض بر وی نداشته باشد! ولی همسران دیگر پیامبر نظر او را مورد اعتراض قرار داده گفتند: رضاعی که محرمیتی می‌آورد، بایستی در زمان شیرخوارگی باشد و در ده ۳۷۷ مرتبه انجام گیرد، نه پنج بار! در برابر این اعتراض بوده است که عایشه می‌گوید: آیه «رضاعی الکبیر عشرا» بر پیامبر نازل گردیده بود که محرمیت برای بزرگسالان به

^{۳۷۶} در صفحات پیشین این حدیث بررسی گردید.

^{۳۷۷} فقه شیعی که بر اساس روایات اهل البیت از رسول اکرم است، پانزده بار شیر خوردن را در محرمیت معتبر می‌داند.

وسيله شير خوردن، در صورتي محقق مي‌گردد که تعداد آن به ده بار برسد و آن آيه در ورقيه اي نوشته شده و آن ورقيه در زير تخت من قرار داشت! ولي در ايامي که پيامبر مريض گرديد و من سرگرم پرستاري وي بودم، حيواني خانگي ورقيه اي که آيه در آن نوشته شده بود، خورد!! ۳۷۸

در روايت ديگريکه در صحيح مسلم آمده است، عايشه مي‌گويد: در قرآن آيه اي بدین‌صورت «عشر رضعات معلومات يحرمن» وجود داشت. يعني ده بار معين شير خوردن محرميت مي‌آورد! سپس اين آيه با آيه «خمس معلومات» به پنج بار تقليل يافت و آيه قبلي منسوخ گرديد!! پس از اين عايشه اضافه مي‌کند:

پيامبر که وفات نمود، آيه «خمس معلومات» در قرآن بود و خوانده مي‌شد!! ۳۷۹

منظور عايشه از گفتار آنست که که او پنج بار شير دادن را در ايجاد محرميت کافي مي‌داند و اين مطلب عايشه اساس قرآني داشته و در زمان پيامبر آيه اي بدین‌مضمون بوده است ولي اکنون آن آيه فراموش شده است. ۳۸۰

چند حديثي که، در اين جا آورديم، نمونه اي از آن احاديث است که اين بانو، با مائه گرفتن از زندگاني پيامبر ع پرداخته و به جامعه اسلامي عرضه داشته است. در مباحث آينده که در آن به طور مستقل احاديث عايشه را - به ياري خداوند - بررسي و ارزيابي خواهيم نمود، خواهيم دید که هيچ کس به اندازه عايشه از زندگاني پيامبر سخن نگفته است و در روايتهاي

^{۳۷۸} مسند احمد ۲۶۹، سنن ابن ماجه. كتاب النكاح حديث شماره ۱۹۴۴.
^{۳۷۹} صحيح مسلم، كتاب رضاع، باب التحريم بخمس رضعات/۱۰۷۵، موطأ مالك، كتاب الرضاع، ج ۶۰۸/۲ «انا لله و انا اليه راجعون!!»
^{۳۸۰} شگفت انگيز است که مادر مؤمنان عايشه مي‌فرمايند: آيه «رضعات دهگانه» را حيوان خانگي خورده است، ولي علت از بين رفتن آيه «رضعات پنجگانه» را بيان نفرموده اند که آيا آنرا نيز حيوان خانگي خورده است؟ يا چه بلاي ديگري بر سرش آمده است!!

خود سیمائی شگفت آور از پیامبر اکرم ترسیم کرده است، تا جایکه پیامبر را از سطح یک انسان عادی نیز تنزل می‌دهد!!

مهمتر اینکه از زمان نفوذ عایشه در جامعه اسلامی تا به امروز، تمام مسلمانان- جز پیروان اهل بیت- شخصیت و شکل زندگانی پیامبر را در روایتهای عایشه جستجو می‌کنند. این مسئله موجب گردیده است که شخصیت واقعی پیامبر اسلام، حتی برای مسلمانان هم ناشناخته بماند! زیرا آنان خواسته‌اند، پیامبر اسلام را تنها از احادیث عایشه بشناسند و به دیگران نیز آن را از همین راه نشان دهند. در صورتیکه این احادیث شخصیت واقعی پیامبر را تحریف نموده و به کلی وارونه نشان می‌دهد!

نتیجه این مقدمات اینکه شناختن شخصیت رسول اکرم، موقوف به بررسی و ارزیابی دقیق احادیث عایشه است و تنها به وسیله این تحقیق و بررسی، پرده های ضخیم و تاریک تحریکها از چهره واقعی پیامبر زدوده می‌شود و از طرف دیگر می‌دانیم که شناخت صحیح اسلام نیز موقوف به شناختن سیمای راستین رسول خداست. یعنی تحقیق و بررسی در زندگی و در احادیث عایشه هم در شناخت صحیح پیامبر مؤثر است و هم در شناخت صحیح اسلام دخالت تمام دارد! اینست که ما، در این کتاب (که در سه جلد ترجمه گردیده است) زندگانی عایشه را از نظرگاه تاریخ صحیح بررسی نمودیم و به یاری خداوند، بعد از این هم، احادیث او را ارزیابی خواهیم نمود.

ما در این مسیر و در این بررسی از علاقه مندان «ام المؤمنین عایشه» پوزش می‌طلبیم، شاید که عذر ما را بپذیرند؛ از آن جا که چنانکه گفتیم، برای شناخت صحیح پیامبر اسلام و آیین او در این راه پر مشقت، قدم برداشته

ایم و تلاش کرده ایم که شاید شناخت حقایق اسلام و نشان دادن چهره های واقعی شخصیت‌های اسلامی، گامی به پیش نهیم و خدمتی کرده باشیم.

اینست خلاصه هدف و مقصود ما از این سیر که قسمت اول آن در بررسی زندگانی عایشه انجام شد و قسمت دوم آن را هم در ارزیابی احادیث وی - ان شاء الله تعالی - خواهیم دید. ما در تمام این مسیر جز رضای پروردگار هدفی نداشته ایم. پیوست

تلاش دانشمندان اهل تسنن در راه تصحیح و توجیه یک حدیث

در پایان این بحث‌ها شایسته است اندکی توقف کرده و حدیثی که در صفحات گذشته وعده کرده بودیم، مورد بررسی قرار دهیم و تلاش‌هایی که دانشمندان اهل تسنن در راه تفسیر و توجیه و تأویل آن کرده‌اند و زحماتی که برای تطبیق آن با واقع کشیده‌اند، ارزش‌یابی کنیم.

در صحیح مسلم، چنین روایت شده است: «پیامبر فرمود: حرم من در مدینه، سرزمین میان کوه ثور تا کوه عیر یا عائر می‌باشد...» ۳۸۱

راویان این روایت که ما خلاصه آن را برای شما باز گفتیم، خواسته‌اند برای مدینه مانند مکه حرم و حدود حرم تعیین کنند. اما اشتباهی که کرده‌اند در این است که یکی از مرزها و حدود حرم را «کوه ثور» قرار داده‌اند. در صورتی که کوه ثور در مکه است و همان کوهی است که پیامبر اکرم ع در وقت هجرت از مکه، چندی در غار آن پنهان شده است ۳۸۲ و مدینه به هیچ وجه کوهی به نام ثور ندارد. چنان که

۳۸۱ صحیح مسلم، باب فضل المدینه / ۹۵۵، حدیث / ۴۶۷، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقي.
۳۸۲ طبری ۳۷۸/۲۰، چ دارالمعارف، ابن هشام ۴۸۵/۱، چ دوم مصطفی السقا و دیگران، انساب الاشراف ۲۶۰/۱، چ محمد حمیدالله، ابن اثیر ۷۳/۲، دارالکتاب.

دانشمندان بزرگ بدان تصریح کرده‌اند و از آن جمله:

مُصَعَّبُ زَبِيرِي که خود اهل مدینه و از دانشمندان عظیم الشان آن بوده است و در سال ۲۳۶ هجری وفات نموده در ذیل این روایت می‌گوید:

«کوه ثور در مدینه نیست.» ۳۸۳

۲. علامه شهیر ابوعبید قاسم بن سلام متوفای سال ۲۲۴ هجری می‌نویسد:

«این روایت اهل عراق است! اهل مدینه کوهی موسوم به ثور در مدینه نمی‌شناسند. کوه ثور در مکه است. گمان من بر این است که در اصل حدیث «کوه احد» بوده و اشتباه شده است!!» ۳۸۴
معنای سخن ابوعبید این است که روایت مزبور را اهل عراق نقل کرده‌اند که در واقع آگاهی از مدینه نداشته و نمی‌دانند که در مدینه کوه ثور وجود ندارد.

۳. قاضی عیاض متوفای ۵۴۴ هجری، صاحب شرح صحیح مسلم.

۴. بکری دانشمند جغرافیا دان متوفای ۴۷۸ هجری در کتاب «معجم ما استعجم».

۵. ابوبکر مُجَلَّبِ بن موسی حازمی حافظ و عالم علم الحدیث متوفای سال ۵۴۸ هجری. ۳۸۵

۶. علامه شهیر ابن اثیر جزری متوفای سال ۶۰۶ هجری در کتاب «نهایه اللغه» در لغت «ثور» ۳۸۶

۷. یاقوت حموی متوفای سال ۶۲۶ هجری جغرافیادان و نویسنده دایره المعارف

^{۳۸۲} فتح الباری ۴/۴۵۳، در شرح حرم المدینه از کتاب صحیح بخاری.

^{۳۸۴} فتح الباری ۴/۴۵۳.

^{۳۸۵} رجوع شود به شرح نووی بر صحیح مسلم ۹/۱۴۳، باب فضل المدینه. احتمال می‌رود ابوبکر حازمی در کتاب خود «ما اتفق لفظه و اختلف مسماه من الامکنه» این مطلب را بیان کرده باشد. نگاه کنید در شرح حال حازمی در الاعلام ۷/۳۳۹.
^{۳۸۶} نهایه اللغه ۱/۲۲۹؛ تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود الطباحی.

جغرافیایی «معجم البلدان» در همین کتاب در لغت «ثور» ۳۸۷

این دانشمندان همه تصریح می‌کنند که در مدینه کوهی به نام «ثور» وجود ندارد. لذا برای علاج و توجیه این نادرست دانشمندان علم الحدیث اهل تسنن، چنان که گفتیم تلاش دامنه داری کرده‌اند، از آن جمله:

پیشوای علمای حدیث ایشان، بخاری متوفای سال ۲۵۶ ه در کتاب صحیح خود از ذکر نام کوه ثور، در روایت، خودداری کرده و در یک جا می‌گوید: «المدینه حرم ما بین عائر الی کذا» ۳۸۸ یعنی مدینه حرم است از کوه عائر تا «کذا» (= فلان جا). درحالی که در همین حدیث در کتاب صحیح مسلم به جای «کذا» لفظ ثور آمده است.

غیر از بخاری، دانشمندان دیگر هر یک به شکلی در توجیه نادرستی این حدیث سخن گفته‌اند.

یکی از دانشمندان می‌گوید: شاید پیامبر اکرم دو کوه از کوههای مدینه را از پیش خود نامگذاری کرده است!

دیگری می‌گوید: شاید مقصود پیامبر تعیین حدود حرم مدینه بوده و حدود حرم مدینه را به فاصله دو کوهی که در مکه می‌باشد، تشبیه کرده است؛ چون کوه ثور در مکه بوده است نه در مدینه!

سومی می‌نویسد: راوی به خطا نام کوه ثور می‌برد؛ زیرا بایستی بگوید «کوه أحد» از این رو که در مدینه کوه احد هست نه ثور!

چهارمی جای نام کوه را در روایت خالی و سپید گذارده و به کلی چیزی ننوشته نا اشکالی پیش نیاید!

^{۳۸۷} معجم البلدان ۸۶/۲، ج بیروت.

^{۳۸۸} صحیح بخاری، کتاب الحج، باب حرم المدینه.

دیگران برای توجیه و تصحیح این روایت
فرمایشات دیگری دارند!! ۳۸۹

این تلاش دامنه دار و پیگیر (که قسمتی از
آن را بازگو کردیم) تا نیمه اول قرن هفتم
هجری، برای توجیه و تصحیح این روایت ادامه
داشته است. تا آن که عبدالسلام بن محمد بن مزروع
محدث حنبلی بصر متوفای سال ۶۶۹ ه با دست
نیرومند و سازنده خود! این نادرست را در
نیمه دوم قرن هفتم هجری علاج کرد و کوهی در
مدینه در جنب کوه احد به نام کوه ثور خلق و
ایجاد کرد و آنگاه برای این که کسی گفته او
را انکار نکند، گفت: اهل مدینه نیز این کوه
را می‌شناسند!!

پس از او عبدالله مطری متوفای سال ۷۶۵ ه از
پدر مرحوم خود! محمد مطری همین مطلب را نقل
کرده اضافه می‌کند: اهل مدینه پشت اندر پشت،
در کنار کوه احد، کوهی به نام کوه ثور
می‌شناسند و آن کوه کوچکی است سرخ رنگ!

بنابراین نخستین بار کوه ثور را ابن مزروع
کشف کرد! و پس از وی عبدالله مطری کشف او را با
روش خاص خود تأیید نمود، ولی حافظ و عالم
علم الحدیث بزرگ، یحیی نووی متوفای سال ۶۷۶
ه در شرح شهیر خود بر صحیح مسلم، هیچ اشارتی
به این کشف بزرگ نکرده است. اما تلاش های
بزرگان گذشته را برای توجیه و تصحیح حدیث
بازگو می‌کند که آن را برای شما نقل کردیم.
پس از او علامه ابن منظور لغت شناس بزرگ
متوفای سال ۷۱۱ ه در لغت «ثور» از کتاب خود
«لسان العرب» نبودن چنین کوهی را در مدینه
تأیید می‌کند. این دو دانشمند متخصص در حدیث
و لغت، یا اصلاً از این کشف بزرگ جغرافیایی!
آگاه نشده‌اند و یا بدان اعتماد نکرده‌اند.

۳۸۹ رجوع شود به شرح این حدیث در فتح الباری و شرح نووی بر مسلم و وفاء
الوفاء ۹۲/۱ و معجم البلدان و نهاییه اللغه در لغت ثور.

البته دانستیم که این هر دو از نظر زمان از ابن مزروع متأخر بوده‌اند! اگر این دو دانشمند در کتاب‌های خود اشارتی به این کشف یا اختراع ندارند، دانشمندان دیگر مانند: محب‌الدین طبری متوفای سال ۶۹۴ هـ در کتاب «الاحکام».

فیروز آبادی متوفای سال ۸۱۷ هـ در کتاب «قاموس» در لغت «ثور».

ابن حجر عسقلانی متوفای سال ۸۵۲ هـ در شرح مزبور در کتاب «فتح الباری».

زبیدی متوفای سال ۱۲۰۵ هـ در «تاج العروس» در لغت ثور.

از آن استفاده کرده‌اند و کشف ابن مزروع را در کتاب‌های خود آورده‌اند!!

اما غیرت دانشمندان معاصر ما برای رفع نادرستی‌های این خبر، بیش از گذشتگان می‌باشد و چنان همت به خرج داده‌اند که حتی «کوه ثور» کشف شده را در نقشه جغرافیایی مدینه وارد کرده‌اند.

مثلاً استاد عبدالقدوس مؤلف کتاب «آثار المدینه» در صفحه ۱۳۹ کتاب خود، نقشه کوه را ترسیم می‌کند و دکتر محمد حسین هیکل در کتاب «منزل الوحي» برابر صفحه ۵۱۲ همین نقشه جغرافیایی را آورده است و در صفحه ۴۴۰ از کتاب می‌گوید که از کتاب «آثار المدینه» استفاده کرده است! ۳۹۰

بنابر آنچه گذشت اولین بار که کوه ثور در مدینه کشف شد، در نیمه دوم قرن هفتم هجری بوده و نخستین بار که در نقشه جغرافیایی وارد گردید- پس از هفت قرن- در قرن چهاردهم هجری می‌باشد!!

^{۳۹۰} تلاش‌هایی که در این عصر در توجیه روایت شده از شرح صحیح مسلم تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، چ لبنان/ ۹۹۸-۹۹۹ استفاده شده است.

۲-۵-سب و لعن حضرت علي (ع) در دوران خلافت

و لعن علي بن ابي طالب علي منابر الشرق و الغرب
«در شهرهاي غرب و شرق بلاد اسلام، همه جا بر فراز منابر
علي را لعن کردند»

طرح نابود کردن هواخواهان امام^{۳۹۱}، و نشر احاديث
دروغين، همه براي بدنام ساختن نيك نامان و خوش نام ساختن
بدکاران، به پيروي از نيات معاويه، در سراسر بلاد اسلامي
جريان يافت. «زيادبن ابیه» و ديگر واليان معاويه^{۳۹۱} از
اين طرح پيروي نموده با كوشش فراوان به اجراي آن دست
يازیدند.

از اعمال و رفتار اينان، مورخين حوادث خونين را بازگو
کرده اند! و تمام دوران بني اميه، شاهد اجراي آن سياست
است. بر اساس همین طرح به خاطر شستشوي كامل مغزي
مسلمانان، امير المؤمنین بر همه منابر شرق و غرب بلاد
اسلامي، لعن می‌شد و تنها استان سيستان از فرمان معاويه سر
پيچید و جز يكبار بر منبر ايشان امام را لعن نکردند.
بعدها هم مردم اين منطقه، با دستگاه خلافت اموي عهد بستند
که آنها را از انجام اين فرمان معاف کند، در حالي که در
همان زمان، در مقدس‌ترین شهرهاي اسلامي-مکه و مدینه- امام
را بر منبرها لعنت می‌نمودند^{۳۹۲}.

ابن ابي‌حديد در شرح نهج البلاغه از «جاحظ» روايت کند که
گفت: «معاويه به مردم عراق و شام و ديگر بلاد فرمان داد
تا علي (ع) را سب و دشنام گویند و از او برائت و بيزاری
جویند! و اين جزئی از خطبه‌های منابر اسلامي شد و سنت
دوران بني اميه گرديد تا آنگاه که «عمر بن عبدالعزيز» به
پا خاست و آنرا برانداخت.» گوید: «معاويه در پايان خطبه
نماز جمعه می‌گفت: «پروردگارا، ابوتراب حرمت دینت را شکست
و از راهت بازداشت. پس، او را به لعنت وخيم و عذاب اليم
دچار بفرما!» و آن را بخشنامه کرد و به سراسر بلاد اسلامي
فرستاد؛ و اين کلمات - تا زمان عمر بن عبدالعزيز - در
منابر بازگو می‌شد!»^{۳۹۳}

و طبری روايت کند که: «مغیره بن شعبه هفت سال و چند
ماه حاکم کوفه بود و در اين مدت هرگز از دشنام و بدگوئی

^{۳۹۱} مانند بسر در بصره و ابن شهاب در شهر ري. (طبري ۹۶/۶، ابن اثير ۱۶۵/۳،
در حوادث سال ۴۱ هجري و به ویژه ابن شهاب در تاريخ ابن اثير ۱۷۹/۳، در ذکر خبر
حکومت مغیره بر کوفه سال ۴۱ هجري)

^{۳۹۲} تلخيصي است از معجم البلدان للياقوت ۳۸/۵، چ مصر، در لغت سجستان.

^{۳۹۳} - شرح نهج البلاغه ابن ابي‌الحديد، خطبه ۵۷، چاپ اول، ج ۱ ص ۳۵۶، و چاپ مصر ۱۳۷۸ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج ۴ ص
۵۶. ابوعثمان جاحظ، دانشمند بصری لغوی نحوی، متوفای سال ۲۵۵ ه، گرایش به «نصب» و ناصبيان دانسته و از تألیفات او کتاب «العثمانيه» است
که ابوجعفر اسکافي متوفای ۲۴۰ ه و شيخ مفيد متوفای ۴۱۳ ه، به رد آن پرداخته‌اند.

علی، و عیبهجوئی و لعن بر قاتلان عثمان و رحمت و استغفار و تزکیه او و یاراناش کوتاه نیامد. جز آنکه و زیرکی و مدارا می‌نمود و گاهی شدت عمل و زمانی نرمی به خرج می‌داد^{۳۹۴} و نیز، گوید: «مغیره بن شعبه به «صعصعه بن صوحان عبدی» گفت: «برحذر باش که خبر بدگوئی تو از عثمان به گوش من نرسد، و بپرهیز که آشکارا از فضل علی سخن نگوئی. زیرا تو هرچه از فضل علی بگوئی من از آن بی‌خبر نیستم، بلکه از تو بدان آگاه‌ترم، ولی اکنون این حاکم [= معاویه] غالب آمده و ما را مجبور ساخته تا عیب او را برای مردم بیان داریم و ما بسیاری از آنچه را که بدان مأموریم انجام نمی‌دهیم و تنها آن را که ناچاریم برای حفظ جان خود با تقیّه بیان می‌داریم! پس، اگر از فضل علی سخن می‌گوئی، آن را میان خود و یارانانت در منازل خویش پنهانی بیان دار؛ اما در مسجد و آشکارا، خلیفه آن را از ما تحمل نمی‌کند و عذر ما را درباره آن نمی‌پذیرد!... ۳۹۵»

این روش سپس سیاست فرهنگی عقیدتی بنی‌امیه گردید و علی‌بن ابی‌طالب بر منابر شرق و غرب جهان اسلام مورد لعن و دشنام قرار می‌گرفت. آری خطیبان مزدور، گاه در حضور خاندان علوی، آن امام بزرگ را لعن می‌کردند. تاریخ، داستان‌های دردناک فراوانی در این زمینه به یاد دارد. ما از آن همه به ذکر یک حادثه بسنده می‌کنیم. ابن حجر در کتاب «تطهیر اللسان» می‌نویسد که عمروعاص بر فراز منبر به نکوهش امیر المؤمنین^۱ پرداخت. به دنبال او نیز مغیره برخاسته و به منبر رفته همان‌گونه کلمات سیاه را بر زبان راند. در این موقع، به امام مجتبی^۲ که حضور داشتند، پیشنهاد شد که بر منبر آیند و جواب آن دو را باز گویند.

آن حضرت تنها در یک صورت حاضر شد که سخن بگوید، یعنی در صورتی که حاضرین پیمان بندند، اگر وی حقیقت گفت، تصدیقش کنند و اگر به ناحق سخن بر زبان راند - العیاذ بالله - تکذیبش نمایند. ایشان پذیرفتند. امام پس از گرفتن عهد و پیمان، بر فراز منبر شده نخست حمد و ثنای الهی به جای آورد. سپس عمرو و مغیره را مخاطب قرار داده فرمود: شما را به خدای سوگند می‌دهم آیا به خاطر ندارید که پیامبر^۳ جلودار و راننده مرکب آن سوار را لعن کرد که یکی از آنها فلان شخص (= معاویه) بود؟^{۳۹۶} گفتند: بلی!

^{۳۹۴} - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۱۱۲. و ج ۶ ص ۱۰۸ حوادث سال ۴۳ هجری

^{۳۹۵} - همان، ج ۲ ص ۳۸.

^{۳۹۶} سوار ابوسفیان بود و جلودار و راننده مرکب او، دو فرزندش معاویه و یزید بودند، پیامبر هر سه تن را لعن فرمود.

سپس روی به عمر و مغیره کرده فرمود: آیا نمی‌دانید و به یاد نمی‌آوردی که پیامبر اکرم ﷺ عمروعاص را در برابر هر بیت شعرش، لعنت نمود؟ ۳۹۷

گفتند: به خدا راست می‌گویی!! ۳۹۸!

البته چون مردم مسلمان آگاه، که در آن نکوهش و ناسزا و لعن به امام بود، حاضر نبودند و بی‌درنگ پیش از ایراد خطبه بعد از نماز، مسجد را ترک می‌کردند، معاویه و فرمانداران وی، دستور خدا و رسول را در این زمینه تغییر دادند و خطبه بعد از نماز را، پیش از نماز می‌خواندند.

ابن حزم در کتاب «المُحَلِّي» می‌نویسد: نخستین بار، بنی امیه خطبه نماز جمعه را بر آن مقدم داشتند. اینان عمل نامشروع خویش را بدین‌گونه توجیه می‌کردند که مردم پس از پایان یافتن نماز، مجلس آنها را ترک می‌کنند و به شنیدن خطبه تن در نمی‌دهند! اما در واقع اینان بر منبر حضرت علی بن ابی طالب را لعن می‌کردند، به خاطر همین کار، مسلمانان از مسجد فرار می‌کردند و به راستی هم مسلمانان حق داشتند که چنین کاری نکنند!! ۳۹۹!

یعقوبی گوید: «معاویه در سال ۴۴ هجری در مسجد، مقصوره و جایگاه ویژه قرار داد و منبرها را در عید فطر و قربان به مصلی برد و خطبه‌ها را پیش از ادای نماز عید ایراد کرد و این بدان‌خاطر بود که مردم پس از نماز متفرق می‌شدند تا لعن بر علی را نشنوند و معاویه خطبه را پیش انداخت؛ و فدک را به مروان بن حکم بخشید تا اهل بیت رسول الله (ص) را با آن به خشم آورد! ۴۰۰»

در صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب معتبر حدیث، از ابوسعید خُدَری چنین نقل شده است: من به همراه مروان آنگاه که امیر شهر مدینه بود، در روز عید قربان یا فطر از شهر بیرون رفتم. در محلی که خاص نماز عید بود، کثیرین الصلت منبری بنا کرده بود. مروان به محض رسیدن بدان جا، خواست که بالای آن منبر برود و پیش از نماز خطبه بخواند! من لباس او را به دست گرفتم و کوشیدم که او را از رفتن بالای منبر باز دارم، ولی مروان با فشار لباس خویش را از دست من بدر آورد و با سرعت بر فراز منبر نشست و خطبه نماز عید را قبل قرائت کرد!!

آنگاه که به زیر آمد بدو گفتم: بخدای سوگند! شما دین را تغییر دادید؟!!

^{۳۹۷} عمروعاص در عصر جاهلیت قصیده ای در نکوهش پیامبر اکرم ﷺ سروده بود. آن حضرت دست به دعا برداشت و از خداوند درخواست کرد که در برابر هر بیت از شعر، یک لعنت بر او فرستد!!

^{۳۹۸} تطهیر اللسان / ۵۵، می‌گوید این حدیث تمام رجالش صحیح است مگر یک تن، ولی ذهبی او را تقویت می‌کند و می‌گوید: وی یکی از اثبات است و در او جرحی نیست.

^{۳۹۹} ابن حزم: المحلی ۵/ ۸۶-۸۵، تحقیق احمد بن شاکر، شافعی: الام ۱/ ۲۰۸

جواب داد: ای ابوسعید! آن چیزها که تو به آن انس داشتی و به عنوان دین می‌شناختی، از میان رفته است. گفتم: به خدای سوگند! آن چه من می‌شناختم، بسی نیکوتر بود از این بدعتها و ناشناخته‌ها! مروان گفت: مردم، هرگز بعد از نماز برای استماع خطبه‌های ما درنگ نمی‌کردند. به خاطر همین بود که ما خطبه را به قبل از آن منتقل ساختیم!! ۴۰۱.

آنها بدین مقدار بسنده نمی‌کردند، بلکه صحابه را نیز بدان فرمان می‌دادند. چنانکه در صحیح مسلم و غیر آن از «سهل بن سعد» روایت کنند که گفت: «مردی از آل مروان امیر مدینه شد و سهل بن سعد را فرا خواند و به او دستور داد تا علی را دشنام گوید. سهل نپذیرفت و امیر به او گفت: اکنون که نمی‌پذیری پس بگو: «لعنت خدا بر ابوتراب باد» سهل گفت: «نزد علی هیچ نامی محبوبتر از ابوتراب نبود چنانکه هرگاه بدان خوانده می‌شد بسیار خشنود می‌گردید» امیر گفت: «داستان آن را برای ما بگو که چرا ابوتراب نامیده شد؟» سعد گفت: «رسول خدا (ص) به خانه فاطمه آمد و علی را در خانه نیافت و به فاطمه گفت: «پسرعمویت کجاست؟» - تا آنجا که گوید: - علی در مسجد به خواب رفته بود. پیامبر (ص) بر بالین او آمد و دید که ردا از دوشش افتاده [و خاک آلوده گردیده است] رسول خدا (ص) خاک‌ها را از او پاک می‌کرد و می‌فرمود: «ای ابوتراب برخیز! ای ابوتراب برخیز! ۴۰۲»

[ابوتراب به معنای «یار خاک» است. بنی امیه می‌پنداشتند، این کنیه برای حضرتش خفت آور است؛ و نمی‌دانستند که این نامگذاری؛ خود دلیل بر کمال لطف و مهربانی پیامبر و نسبت به آن حضرت بوده است؛ از اینرو مردم را فرمان می‌دادند که بر «ابوتراب» لعنت کنید.]

و از «عامر پسر سعد بن وقاص» روایت کنند که گفت: «روزی معاویه پدرم سعد را به حضور خود خوانده بدو گفت: چرا از نکوهش ابوتراب خودداری می‌کنی و او رانا سزا نمی‌گویی؟ سعد گفت: من تا آنگاه که سه سخن رسول خدا (ص) را درباره علی به یاد آورم، او را دشنام نگویم؛ سخنانی که اگر یکی از آنها درباره من بود آن را از شتران سرخ‌موی دوست‌تر داشتم: «شنیدم که رسول خدا (ص) در یکی از غزوات که

^{۴۰۱} بخاری: الجامع الصحیح ۱۱۱/۲، مسلم ۲۰/۳، سنن ابی داود ۱۷۸/۱، ابن ماجه ۳۸۶/۱، البیهقی ۲۹۷/۳، مسند احمد ۱۰/۳، ۲۰، ۵۲، ۵۴، ۹۲. شخص معترض بر مروان در مسند احمد غیر از ابوسعید است.

۴۰۲

- صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۴ باب مناقب علی که ما فشرده آن را آوردیم، بخاری نیز تحریف شده آن را در باب مناقب علی، و باب نوم الرجل فی المسجد از کتاب الصلوة، ج ۲ ص ۱۹۹، آورده است. و در ارشاد الساری، ج ۶ ص ۱۱۲، این امیر را مروان بن حکم دانسته است. و نیز، مراجعه کنید: سنن بیهقی، ج ۲ ص ۴۴۶ بر اساس مدارک معتبر اهل تسنن مقدمه خروج امام از خانه ناراحتی ای است که بین ایشان و صدیقه طاهره علیما السلام به وجود آمده است البته این مساله معقول نیست و روایات صحیح شیعی حادثه را به نحو دیگری بیان میکند (اعلام الوری ۱۶۰/ و سفینه البحار ۱/۱۲۱)

علی را جانشین خود قرار داده بود و او به آن حضرت گفت: «مرا با زنان و کودکان بر جای نهادی؟»، پیامبر(ص) به او فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟» و شنیدم که در جنگ خیبر فرمود: «این پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا نیز دوستش دارند. همه برای گرفتن پرچم گردن فزازی کردیم که فرمود: «علی را نزد من بخوانید» او را که دچار درد چشم بود آوردند و آب دهان بر چشمش زد و پرچم را بدو سپرد و خداوند پیروزش گردانید» و هنگامی که این آیه نازل شد: «فقل تعالوا ندع ابناؤنا و ابناؤکم...» یعنی: «بگو بیایید تا فرزندان ما و فرزندان شما را فرا بخوانیم...» رسول خدا(ص) علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و گفت: «خداوندا! اینها اهل من هستند» ۴۰۳»

این خبر به روایت مسعودی از طبری چنین است: «هنگامی که معاویه حج می‌گزارد سعد وقاص در طواف بیت با او بود. پس از فراغت به دارالندوه رفت و سعد را در کنار خود بر سریرش نشانید و به بدگویی از علی و دشنام او پرداخت که سعد کناره گرفت و گفت: «مرا در کنار خود بر سریرت نشانده و به دشنام بر علی پرداخته‌ای؟! به خدا سوگند اگر يك خصلت از خصال علی در من بود، نزد من محبوبتر از... - تا آنجا که گوید: - به خدا سوگند تا زنده‌ام در هیچ خانه‌ای با تو وارد نگردم» سپس برخاست و برفت» ۴۰۴»

اما «ابن عبدربه» آن را در بخش اخبار معاویه به اختصار آورده و گوید: «هنگامی که حسن بن علی وفات کرد، معاویه به حج رفت و وارد مدینه شد و خواست تا بر منبر رسول الله(ص) به لعن علی بپردازد که به او گفته شد: سعد بن ابی وقاص اینجاست و گمان نداریم بدان رضایت دهد، نزد او بفرست و نظرش را بگیر. معاویه نزد او فرستاد و موضوع را با او در میان نهاد. سعد گفت: «اگر چنان کنی از مسجد بیرون می‌روم و دیگر بدان باز نمی‌گردم»

[یعنی در مسجدی که در آن لعن شده است، پا نخواهم گذاشت. اهمیت این سخن آنگاه روشن می‌شود که بدانیم درباره مسجد النبی در مدینه منوره بوده است.]

و معاویه تا آنگاه که سعد وفات کرد از لعن علی خودداری نمود و پس از فوت وی بر منبر به لعن علی پرداخت و به کارگزارانش نوشت که علی را بر منابر لعن کنند و آنها چنان کردند تا آنگاه که ام سلمه زوجه رسول خدا(ص) به

۴۰۳

- صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۰. صحیح ترفندی، ج ۱۳ ص ۱۷۱. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۰۸ و ۱۰۹، که اضافه کرده: به خدا سوگند معاویه تا آنگاه که از مدینه بیرون رفت يك کلمه هم درباره او سخن نگفت. اصابه، ج ۲ ص ۵۰۹، و خصائص نسائی، ص ۱۵.

۴۰۴

- مروج الذهب، ج ۳ ص ۳۴، روزگار معاویه که پس از آن پاسخ عملی معاویه در آن مجلس را یادآور می‌شود، چیزی که زبینه این قلم

معاویه نوشت: «شما خدا و رسول خدا را بر منابرتان لعن می‌کنید، چون علی بن ابی طالب و دوستانش را لعن می‌نمائید و من شهادت می‌دهم که خدا و رسول خدا او را دوست دارند» که معاویه به سخن او نیز توجه نکرده ۴۰۵»

و ابن ابی‌الحدید گوید: «ابوعثمان جاحظ نیز روایت کند که گروهی از بنی‌امیه به معاویه گفتند: «یا امیرالمؤمنین! تو به آرزوهایت رسیدی، ای کاش از لعن این مرد [= علی (ع)] دست برمی‌داشتی!» و معاویه گفت: نه به خدا تا آنگاه که کودکان بر آن بزرگ شوند و بزرگان بر آن پیر گردند و هیچ گوینده‌ای یادآور فضل او نگردد [ادامه خواهم داد! ۴۰۶]».

ثقفی در کتاب «الغارات» گوید: «عمر بن ثابت - در ایام معاویه - به شام و اطراف آن می‌رفت و به هر شهر و دیاری که وارد می‌شد اهالی آنجا را گرد هم می‌آورد و می‌گفت: «ای مردم! علی بن ابی‌طالب مردی منافق بود که می‌خواست در «شب عقبه» رسول خدا (ص) را بکشد. پس، او را لعنت کنید!» گوید: و اهل این قریه لعنتش می‌کردند و او به قریه دیگری می‌رفت و همانند آن را بدانها می‌گفت ۴۰۷»

فشرده خبر «شب عقبه» در امتاع الاسماع گوید: «هنگامی که رسول خدا (ص) در سال نهم هجری از «غزوه تبوک» باز می‌گشت و به گردنه «عقبه» رسید، به سپاهیان فرمود تا از درون درّه روند و خود آن حضرت شبانگاه راه عقبه را در پیش گرفت و برخی از منافقان تبانی و توطئه کردند تا شتر پیامبر را رم دهند و آن حضرت را به قتل رسانند که دو تن از صحابه همراه او: عمار یاسر و حذیفه آن را خنثی کردند ۴۰۸» و چنانکه گذشت، جیره‌خوار معاویه این کار را به پسرعموی رسول خدا (ص) نسبت داد!

۳-۵- هدف نهایی معاویه دفن نام رسول خدا (ص)

لا والله الا دفنا دفنا

«نه به خدای سوگند! آرام نمی‌نشینم مگر اینکه نام رسول الله را دفن کنم.»

معاویه به خاطر آن چه که از نظر نسب بدو نسبت داده می‌شد و نیز به خاطر عیوبی که بر او و خاندانش - که در برابر اسلام مقاومتها و مبارزات کرده بودند - بار می‌گردید، عقده‌هایی حل‌ناشدنی در درون داشت! این عقده‌ها آنگاه بیشتر می‌شد که مشاهده می‌کرد، اسلام، او و خاندانش را که در دوران جاهلیت بسی بزرگ و صاحب شخصیت مادی بودند، به

۴۰۵ - عقدالفرید، ج ۳ ص ۱۲۷، و نیز مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث انگیزه‌های جعل حدیث، بخش «با معاویه».

۴۰۶ - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، خطبه ۵۷.

۴۰۷ - الغارات، ص ۳۹۷.

۴۰۸ - امتاع الاسماع، ص ۴۴۷، و دیگر مصادری که در ص... این کتاب بدان اشاره شده است.

پستی کشیده و پیامبر بزرگ اسلام ﷺ او و پدر و برادرش را در سری آزاد شدگان قرار داده است!

او در برابر بی‌نام و نشانی خود و خویشاوندانش در اسلام، از رقبایشان افراد بنی هاشم، جز نامی جاودانه و محبوبیتی همگانی چیزی نمی‌دید. این عقده‌ها چون کوهی بر دوش سنگینی می‌کرد و راهی برای خروج می‌جست. چنانکه در حوادث گذشته ملاحظه شد و در برخوردهای او با یاران رسول دیدیم، وی نمی‌توانست هر جا و هر ساعت، عقده‌ها و کینه‌های درونی خویش را آشکار کند؛ زیرا با شخصیتی که اکنون با هر عنوانی به دست آورده بود، سازش نداشت و مقام و جان او را در معرض خطر قرار می‌داد. اما آنگاه که با مغیره بن شعبه خلوت کرده بود، چون او را از سری پاسداران جاهلیت ۴۰۹ می‌دانست و سالها با هم در سیاهکاری‌ها همکاری داشتند، این عقده‌ها کاملاً سرباز کردند و ریشه‌های فکری و عقیدتی او را آشکار ساختند.

زبیر بن بکار، در کتاب خویش «الموفقیات» از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند: من همراه پدرم مغیره به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدتی با او سخن می‌گفت و هنگامیکه به خانه باز می‌گشت با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می‌کرد و از آنچه از وی دیده بود، با تعجب یاد می‌نمود. اما یک شب پس از اینکه از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید و من او را سخت دژم دیدم!

ساعتی درنگ کردم، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است. هنگامیکه از او سؤال کردم که چرا در این شب، این قدر ناراحت هست؟

گفت: فرزندم من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام!

گفتم: هان! برای چه؟

گفت: مجلس معاویه خالی از اغیار بود. من بدو اظهار داشتم: ای امیر المؤمنین تو به آرزوها و امالت رسیده‌ای، حال اگر با این سن کهولت به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی، چقدر نیکوست! اگر نظر لطفی به خویشاوندانت - بنی هاشم - کنی و با ایشان صله رحم نمایی نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت به خدای سوگند! امروز اینان هیچ چیز که ترس و هراس تو را برانگیزد، ندارند!؟ (یعنی بنی هاشم دیگر از خلافت دور شده اند) معاویه پاسخ داد: دور است، دور است آنچه که می‌گویی

^{۴۰۹} داستان زناي مغیره در دوران حکومتش بر بصره و همراهی عمر با وی در این حادثه، خود نشانه‌ای بر این مدعا می‌باشد. مراجعه شود به عبدالله بن سبا ۱/۱۲۷ تا ۱۳۲ چاپ دوم، مصر از مولف عالیقدر همین کتاب.

ابوبکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آنهمه زحمتها را تحمل کرد، به خدای سوگند! تا مرد، نامش نیز به همراهش مرد، مگر آن که گوینده‌ای روزی بگوید: ابوبکر!!
آنگاه عمر به حکومت رسید، کوششها کرد و در طول ده سال رنجها کشید چند روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند، جز این که گاه و بی‌گاه گوینده‌ای بگوید، عمر!!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او وجود نداشت!! و کرد آن چه کرد و با او رفتار کردند آن چه کردند. اما تا کشته شد، به خدای سوگند! نامش نیز مرد و اعمال و رفتارش نیز فراموش گشت!!

در حالی که نام این مرد هاشمی (= پیامبر) را هر روز پنج بار، در سراسر جهان اسلام به فریاد بر می‌دارند و به بزرگی یاد می‌کنند: «اشهد ان محمداً رسول الله»!! تو فکر می‌کنی چه عملی با این حال باز خواهد ماند و چه نام نیکی پایدار است، ای بی‌مادر! نه! به خدای سوگند! آرام نخواهم نشست، مگر این که این نام را دفن کنم و این نام را مدفون سازم ۴۱۰!!!

آری! سینه معاویه از شهرت عام نام پیامبر- که برادر و دایی و جد و دیگر خویشانش را در جنگ بدر به خاک هلاکت انداخته بود- چون کانونی از آتش شعله ور بود. او می‌خواست این نام را دفن کند، برای رسیدن به این مقصود دو برنامه داشت: طرح اول معاویه در این جمله خلاصه می‌گشت: نبایستی حتی یک تن هم از بنی هاشم زنده بماند! نه این مسئله تنها استنباط ماست که امام امیر المؤمنین^{۱۰} خود بدان تصریح دارد: «به خدای سوگند! معاویه خواهان است که حتی یک فرد زنده هم از بنی هاشم باز نماند. او بدین وسیله می‌خواهد نور خدای را خاموش سازد. اما خداوند جز به امام نور خویش راضی نمی‌شود، اگر چه کافران هم از خواست او خشنود نباشند» ۴۱۱.

برنامه دوم معاویه این بود که نام اینان را، به فراموشی سپارد! به خاطر رسیدن بدین مقصود هم بود که دستگاه عظیم حدیث سازی و جعل سیره و تاریخ را برای بدنام ساختن آن پاکان و رفع منقصتها و عیوب، از خاندان بنی امیه برپا کرد. در نتیجه اگر روایتی از رسول در لعن او و پدرش و خاندان اموی و افرادی چون حکم بن العاص وجود داشت، در برابرش حدیث دروغینی نیز از پیامبر بگوش مردم رسیده بود که: «بارالها! من بشری هستم، در معرض خطا و

^{۱۰} فای عمل ببقی مع هذا؟ لا ام لك! لا والله الاًدفنأً دفناً، در روایت آمده است که معاویه این عبارت را بر ز بان جاری ساخت «و ان ابن ابی کبشه لیصاح به یومیة خمس مرات لا والله الاًدفنأً دفناً» مروج الذهب بهامش ابن اثیر ۴۹/۹، حوادث سال ۲۱۲، شرح النهج ۴۶۳/۱، الاخبار الموفقیات از زبیر بن بکار، چ عراق. ص ۵۷۶-۵۷۷

^{۱۱} مروج الذهب ۲۸/۳، در ذکر ایام معاویه، تحقیق محیی الدین.

نسیان و غضب!!! هر مسلمانی را که به سبب خشمناکی لعن کرده و یا نکوهش نموده ام، این لعن و ناسزا را کفاره گناهان او قرار بده که بدان پاک و پاکیزه شود؟! ۴۱۲.

این حدیث جعلی و نظایر آن، چون شمشیری دو لبه به نفع معاویه کار می‌کرد. از یک سو دامن او و خاندانش را از هر آنچه که پیامبر بزرگ اسلام، درباره شان به حق گفته بود، پاک می‌کرد و از سوی دیگر پیامبران را چون افراد عادی و معمولی معرفی می‌نمود که در بسیاری از اوقات، توان آن ندارند که خویشتن را در هنگام خشم نگاهداری کنند. و در اثر غضب بیهوده و ناحق می‌گویند! در حالیکه می‌دانیم خدای بزرگ از رسولش و اخلاق او به بهترین شکل ممکن توصیف کرده و او را دارای اخلاقی بس شایسته معرفی می‌نماید:

« وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴿٤١٣﴾ »

«بی تردید تو اخلاقی بس بزرگ و عظیم دارا هستی»

« فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ ۗ ﴿٤١٤﴾ »

«به خاطر رحمت و لطف خداوندی است که تو این قدر با مردم ملایم و مهربانی که اگر با آنان درشتخو و سخت دل بودی از گردت می‌پراکندند.»

و از طرف دیگر اعلام می‌دارد که تمام گفتارهای وی از وحی الهی سرچشمه می‌گیرد:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٤١٥﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿٤١٥﴾ »

«سخن نمی‌گوید از دل خواه خویش و گفتارش جز وی چیزی نیست.»

این نقشه و طرح شوم معاویه را هر کس نفهمید و بسیاری از مسلمانان ساده دل، ناخودآگاه به دنبال او به راه افتادند و به همکاری پرداختند و روایت‌هایی که مزدوران او ساخته بودند، در همه جا نشر کردند. معاویه، اگر چه نتوانست آنچه در باطن خویش از حقد و کینه نسبت به پیامبر اسلام داشت، به تمامی آشکار کند، اما در پهنه‌های وسیع دیگری، به خوبی توانست که خواسته‌های خویش را انجام بخشد.

^{۴۱۲} این حدیث و امثال آن که در کتب معتبر حدیثی اهل تسنن وارد شده است در مجلد دوم از متن کتاب حاضر تحقیق می‌شود.

^{۴۱۳} سوره قلم ۶۸/آیه

^{۴۱۴} آل عمران ۱۵۹

^{۴۱۵} سوره نجم ۵۳/۳ و ۴.

آری، او در مسئله دفاع از عثمان و سیاست وی و دوستانش از یک طرف و کوبیدن علی و خاندان و دوستان و هواخواهان، از طرف دیگر، به خوبی توفیق یافت! ما در گذشته به همه این مسائل اشارت کردیم و مشاهده نمودیم که معاویه با کسانی که در این سیاهکاریها با وی همراه نمی‌شدند، چگونه رفتار می‌کرد. دوستان امام امیر المؤمنین از هواخواهی حضرتش، ثمری جز شکنجه و زندان و مرگ بر سر دار یا زنده در گور شدن، نمی‌چیدند!؟

۴-۵- عملکرد معاویه در برابر مخالفان حکومت

او قروه حدیداً و اطرحوه فی السجن
«او را به زنجیر گران بکشید، به زندان بیفکنید.»
معاویه

معرکه‌ای سخت هولناک بود و اساس ایمان در تندباد آن بر باد فنا سپرده شده بود. گروهی از صحابه و تابعین ندای معاویه را لبیک می‌گفتند و از دنیای عریض و طویل او توشه‌ها فراخور اشتهای خویش برمی‌داشتند! طلا و نقره بیت المال مسلمانان و حکومت بر سرزمین‌های اسلامی، برای خریدن افراد لازم، عرضه می‌شد و اینان کیسه‌های خویش را انباشته می‌کردند و یا مسندها را اشغال می‌نمودند! گروهی اندک نیز بودند که با معاویه همراهی نکردند و شرافت و دین خویش را بیشتر دوست داشتند. اینان به ناگزیر گرفتار مرگ و تبعید و شکنجه شدند و جان و مال خویش را بر سر راه پاسداری حماسه‌های خدایی و فضیلت‌های اسلامی از کف دادند.

نتیجه این نبرد هولناک، از یکسو هزارها حدیث دروغین بود که جامعه اسلامی از آن عصر تاریک به میراث برد و باعث شد که شناخت «اسلام راستین» و صحیح سخت مشکل گردد و از سوی دیگر هزاران مسلمان پاکباز و فداکار، جان خود را با سخت‌ترین وضعی از دست دادند.

سمره بن جندب- چنانکه در گذشته دیدیم- در شمار کسانی بود که به همکاری با معاویه تن در دادند و فرامین او را بر چشم نهادند. نیابت حکومت بصره ثمره این همکاری بود. او علاوه بر سیاهکاری‌های گذشته، در این شهر کشتاری هول‌انگیز و دهشتناک، به ران انداخت.

طبری می‌نویسد از ابن سیرین دانشمند مشهور سؤال کردند، آیا سمره بن جندب کسی را هم به قتل رسانید؟ ابن سیرین پاسخ داد: آیا کشته‌های او را می‌توان به شمار آورد؟! یک بار زیاد او را در بصره جانشین خویش کرد و خود به کوفه رفت. هنگامی که پس از شش ماه بازگشت، سمره هشت هزار تن مسلمان بی‌گناه را به قتل رسانده بود!! می‌گویند: او در یک

صبحگاه چهل و هفت تن را کشت که همگان حافظ قرآن بودند! ۴۱۶

طبري اضافه مي‌کند که زياد در حالي مرد که سمره در بصره جاشين او بود. معاويه چند ماهي او را در حکومت اين شهر برقرار داشت، سپس عزلش کرد! سمره بدین‌مناسبت گفته بود: خدای معاويه را لعنت کند، به خدای سوگند اگر من آنچنانکه از معاويه فرمان پذيرفتم، اطاعت خدای خویش کرده بودم، هرگز مرا عذاب نمی‌فرمود!؟ ۴۱۷

ديگري از سري خود باختگان، مغیره بن شعبه بود. او هفت سال و چند ماه در شهر کوفه حکومت کرد و هیچگاه نکوهش و ناسزا به امام پرهیزگاران علي (ع)، و عیبجویی کشندگان عثمان و لعن بر آنها و دعا و استغفار برای عثمان و پاک نمودار ساختن اصحاب و هواخواهان وي را فراموش نکرد. البته مغیره به خاطر درک و فهم سياسي خود، اعمال خویش را با مدارا و ملایمتي نسبي همراه می‌کرد. گاه سخت می‌گرفت و گاه ملایمت می‌نمود!

بالاخره زيادبن ابیه است که از تمام حکمرانان معاويه در انجام فکر او پافشاري بیشتری کرده و سخت گیرهاي فراوان‌تر داشته است! موارد زیر از حوادث مربوط به رفتارهاي بي رحمانه او با دوستاران اهل بیت است:

۱- حجر بن عدی و همراهانش و یعقوبی گوید: «حجر بن عدی کندی و عمرو بن حمق خزاعی و دیگر یاران و شیعیان علی بن ابی‌طالب هرگاه می‌شنیدند که مغیره و دیگر یاران معاويه علی را بر فراز منبر لعن می‌کنند، بر می‌خواستند و به سخن می‌پرداختند و لعنت را به خود آنها باز می‌گردانیدند. ۴۱۸» زيادبن ابیه که به کوفه آمد رئیس نظمیة را مأمور آنان ساخت و گروهی از آنها را دستگیر و به قتل رسانید. عمرو بن حمق با عده‌ای به موصل گریختند و زياد، حجر بن عدی و سیزده نفر از یارانش را نزد معاويه فرستاد و درباره آنها نوشت: «اینها بر خلاف عامه مردم با لعن ابی‌تراب مخالفت کرده و والیان را سرزنش می‌نمایند و با این کار از طاعت برون شده‌اند!» و گروهی را واداشت تا بر آن گواهی دهند؛ و چون به «مرج عذرا» چند میلی دمشق رسیدند، معاويه فرمان داد تا در آنجا نگاهشان دارند و سپس کسانی را فرستاد تا ایشان را گردن بزنند. شش نفر از آنها مورد شفاعت اطرافیان معاويه قرار گرفتند و او آنها را رها کرد و دستور داد تا برائت از علی و لعن

۴۱۶ طبري ۱۳۲/۶، حوادث سال ۵۰، ابن اثیر ۱۸۹/۳.
۴۱۷ طبري ۱۶۴/۶، در حوادث سال ۵۲، ابن اثیر ۲۱۲/۳. مطالب این دو مأخذ را با اختصار آوردیم.

او را بر سائرین عرضه بدارند و بدانها گفتند: «اگر بپذیرید شما را رها می‌کنیم و اگر سر باز زنید شما را می‌کشیم! پس، از علی برائت جوئید تا آزادتان نمائیم!» گفتند: «پروردگارا ما هرگز چنین نخواهیم کرد!» خلاصه، گورهای آنها را کردند و کفنهایشان را آماده نمودند. آنها نیز تمام شب را به نماز برخاستند و چون صبح شد برائت از علی را بدانان پیشنهاد کردند و آنها گفتند: «او را دوست داریم و از هرکه از او تبری جوید بیزاریم!» لذا هریک از مأموران یکی از آنها را برای کشتن برگزید و حجر گفت: «مرا واگذارید تا وضو بسازم و نماز بگذارم» و چون نمازش را پایان برد او را کشتند و شروع به کشتن دیگران نمودند تا عدد کشته‌ها با حجر به شش نفر رسید که عبدالرحمان بن حسان عنزی و کریم بن عقیف خثعمی گفتند: «ما را نزد امیرالمؤمنین بفرستید تا آنچه را که درباره این مرد می‌گوید بگوئیم!» آنها را نزد معاویه فرستادند و چون بر او وارد شدند معاویه به خثعمی گفت: «درباره علی چه می‌گوئی؟» گفت: «هرچه تو بگوئی!» معاویه گفت: «من از دین علی بیزاری می‌جویم» او سکوت کرد و پسرعمویش از معاویه خواست که او را به وی ببخشد. معاویه نیز یک ماه زندانش نمود و بعد رهایش ساخت تا به کوفه برود.

اما عنزی! معاویه به او گفت: «ای هم‌پیمان ربیعه! تو درباره علی چه می‌گوئی؟» گفت: «شهادت می‌دهم که او از کسانی است که خدا را بسیار یاد می‌کنند و از آمران به حق و قائمان به قسط و عفو کنندگان از مردم است» معاویه گفت: «درباره عثمان چه می‌گوئی؟» گفت: «او نخستین کسی بود که باب ستم را گشود و درهای حق را بست» معاویه گفت: «خود را به کشتن دادی!» گفت: «بلکه تو را به کشتن دادم!» معاویه او را نزد زیاد فرستاد و به او نوشت: «اما بعد، این عنزی بدترین کسی است که نزد من فرستادی، او را آنگونه که سزاوار آن است کیفر نما و به بدترین نوع کشتن بکش!» و چون به نزد زیادش آوردند، زیاد او را به «قسّ الناطف» فرستاد تا زنده زنده دفنش کردند!!^{۴۱۹}

۲- عمرو بن حمق خزاعی،

آن رادمرد پاک‌باخته، از شمار کسانی بود که در دوران زیاد، گرفتار مرگی جانگزا گردید. او برای رهایی از این تکلیف شاق، یعنی بیزاری جستن از امام محبوبش، به بیابانها فرار اختیار کرده بود. اما مأمورین حاکم ستمگر کوفه، زیاد، همه جا را به دنبالش در نوریدند.

تا اینکه در صحراهای گرم عراق، به دستش آوردند. وی که هرگز سر بر آستان جباران فرو نمی‌آورد، به سرنوشتی دلخراش دچار شد و سر از تنش جدا ساختند! آنگاه سر او را به نزد معاویه بردند. فرمان داد که در بازار بیاویزندش تا عبرت همگان گردد!!

پس از چند روز، سر را به نزد همسرش در زندان فرستادند که خود در همین راه به زندان در افتاده بود و به دامانش افکندند. زن داغدیده با لحنی آکنده از حسرت، گفت: «چه دراز مدتی بود که او را از من دور داشته بودید و اینک نیز سر بریده اش را برایم به هدیه آورده اید! چه خوش هدیه ای! گرانبها و پر ارزش!!»^{۴۲۰}.

۳- صیفی بن فسیل

از دیگر داستانهای «زیادبن ابیه» در این‌باره، موضوعی است که میان او و «صیفی بن فسیل» روی داد. زیاد فرمان داد تا او را به نزدش آورند و به او گفت: «ای دشمن خدا! درباره ابوتراب چه می‌گوئی؟» گفت: «ابوتراب را نمی‌شناسم!» زیاد گفت: «تو خیلی خوب او را می‌شناسی!» گفت: «او را نمی‌شناسم» زیاد گفت: «تو علی بن ابی طالب را نمی‌شناسی؟» گفت: «چرا» گفت: «همان است» و پس از سخنانی که میانشان گذشت گفت: «بهترین سخنی که درباره بنده ای از بندگان خدا دارم درباره امیرالمؤمنین می‌گویم» زیاد گفت: «گردنش را با عصا آنقدر بکوبید تا نقش زمین گردد» و او را زدند تا نقش زمین شد. سپس گفت: «رهاش کنید» و چون رهاش کردند به او گفت: «بیشتر بگو! درباره علی چه می‌گوئی؟» گفت: «به خدا سوگند اگر با تیغ‌ها و دشنه‌ها شیارم بزنی جز آنچه از من شنیدی نگویم!» زیاد گفت: «یا او را لعنت می‌کنی یا گردنت را می‌زنم!» گفت: «پس، به خدا سوگند پیش از گفتنش گردنم را می‌زنی و من سعادت‌مند و تو بدبخت می‌گردی!» زیاد گفت: «گردنش را ببندید و در غل و زنجیرش کنید و به زندانش افکنید» و چندی بعد با حُجربن عدی به قتل رسید^{۴۲۱}.

۴- مردان حضرمی و خثعمی

و نیز، درباره دو تن از مردان حضرمی^{۴۲۲} به معاویه نوشت: «این دو بر دین و رأی علی هستند» و معاویه

^{۴۲۰} المعارف لابن قتیبه/۱۲۷، الاستیعاب/۵۱۷/۲، الاصابه/۵۲۶/۲، تاریخ ابن کثیر/۴۸/۸، المحیر/۴۹۰.

^{۴۲۱} -تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۰۸ و ۱۴۹. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۲۰۴. اعالی، ج ۱۶ ص ۷، و تاریخ ابن عساکر، ج ۶ ص ۵۶.

^{۴۲۲} -حضرمی منسوب به حضرموت از بلاد یمن است. و سرزمین وسیع در شرق عدن، نزدیک دریاست.

(معجم البلدان/۲/۲۷۰).

پاسخش داد: «هرکس بر دین و رأی علی است، او را بکش و مَثله کن و این دو را نیز بر درب خانه خودشان در کوفه به صلیب بکش! ۴۲۳»

در نامه دیگر معاویه بدو فرمانی داشت که مردی خثعمی که در پیش رویش علی را مدح کرده و از عثمان عیبجویی نموده بود، زنده به گور کند. این مرد هم به دست زیاد زنده در گور شد، تا دیگر کسی از فضیلت علی دم نزند. ۴۲۴

۵- دیگر صحابه

از جمله برخوردهای معاویه با صحابه پیامبر، برورد وی با «عبادة بن صامت» بود. عبادة از جمله انصاری بود که در بیعت انصار با پیامبر در «عقبه منی» شرکت کرده بود و پیامبر او را کی از دوازده نقیب انصار معین فرموده بود. ۴۲۵ یک بار عبادة در زمان خلیفه دوم با معاویه بر سر ربا خواری درگیر شد ۴۲۶ و بار دیگر مشک های شراب را که بابر شتران بود و به قصر معاویه برده می شد با کارد درید. ۴۲۷

«ابوذر» را نیز، که بر حیف و میل معاویه در اموال بیت المال اعتراض داشت، به دستور عثمان بر شتری بی پوشش از شام به مدینه روانه کرد. ۴۲۸ آن زمان که عثمان قاریان و مفسران اهل کوفه را به شام تبعید کرد معاویه با ایشان درگیر شد و به دستور عثمان، ایشان را از پایتخت خود به شهر حمص بیرون راند. ۴۲۹

پایان حیات زیاد را نیز مورخین صحنه‌ای بزرگ از سیاهکاری تصویر کرده‌اند. ابن عساکر می‌نویسد: روزی فرمان داد که همه مردم کوفه جمع شوند. مسجد و قصر حکومتی از جمعیت آکنده شد. او می‌خواست در این مجمع بزرگ، بر همگان بی‌زاری جستن از علی را عرضه کند! ۴۳۰

مسعودی نوشته است: زیاد همه مردم کوفه را بر در قصر خویش جمع کرد.

آنگاه ایشان را به لعن کردن بر امیر المؤمنین و اदार کرد و فرمان داد، مأمورینش هر کس که از این کار امتناع ورزد، از دم شمشیر بگذرانند!! خوشبختانه فرمان مزبور به اتمام نرسید و وی در همان وقت به بیماری طاعون گرفتار شد

۴۲۳

-المحبر، ص ۴۷۹.

طبری ۱۶۰/۶-۱۵۵، حوادث سال ۵۱، ابن اثیر ۳/۲۰۹-۲۰۲، الاغانی ۱۶/۱۰، ابن عساکر ۲/۳۷۹.

۴۲۵ الاستیعاب: ج ۱ ص ۴۱۲؛ اسدالغابة: ج ۳ ص ۱۰۶؛ تهذیب ابن عساکر: ج ۷ ص

۲۰۶ و ۲۱۴؛ الاصابة: ج ۲ ص ۲۶۰، سیر اعلام النبلاء: ج ۲ ص ۱-۵؛ صحیح مسلم: ج ۵ ص ۴۶.

۴۲۶ صحیح مسلم: ج ۵ ص ۴۶؛ تهذیب ابن عساکر: ج ۵ ص ۲۱۲.

۴۲۷ تهذیب: ج ۷ ص ۲۱۱ - ۲۱۲؛ النبلاء: ج ۲ ص ۳-۴؛ مسند احمد: ج ۵ ص ۳۲۵.

۴۲۸ انساب الاشراف بلاذری: ج ۵ ص ۵۳.

۴۲۹ همان: ج ۵ ص ۴۳.

۴۳۰ ابن عساکر ۵/۴۲۱.

و به دنبال آن به چنگال مرگ در افتاد و مردم شهر از آزار او رهایی یافتند^{۴۳۱}.

معاویه افراد فراوانی از دوستداران و هواخواهان امام، همچون حجر و یارانش را به قتل رسانید. از یکسو به خاطر کینه و حقدی که نسبت به اینان در دل احساس می‌کرد، و از سوی دیگر به خاطر استحکام بخشیدن به پایه های حکومتش. از آنجا که اینان هر لحظه ممکن بود در برابر جاهلیتی که دیگر بار جان می‌گرفت، سر به شورش بردارند، و برای حکومت نوبنیاد او خطری جدی ایجاد کنند.

آری! معاویه برای مستحکم کردن ارکان حکومت خویش، از انجام دادن هر گونه «منکری» روی بر نمی‌گردانید. از این رو که اساس فکر او را مفاهیم و ارزشهای جاهلی تشکیل می‌داد، آنگاه که جاهلیت حکومت کند، هیچ پایبندی وجود ندارد، و هیچ اصالتی ارزشمند نیست، و انسانیت و صفات عالیه آن به هیچ وجه قدری دارا نخواهد بود.

او ابتدای بیست ساله خود را، به پایدار ساختن اساس حکومت، و اواخر آن را به موروثی ساختن حکومت در فرزندانش گذرانید. در صفحات آینده تفصیل این قسمت را خواهیم خواند.

فصل ششم: سیاستهای ابتکاری معاویه در بیعت مردم با یزید

۱-۶ با دشمنان مدارا

فأتبع معاویه سیاسه المداراه و المهادنه
«معاویه سیاست سازش پیش گرفت.»

معاویه به هر شکلی بود بر تخت فرمانروایی بلاد اسلامی تکیه زد. با کشته شدن امام امیر المؤمنین^۳، و پیش راهش برداشته شده بودند. اما مسئله دیگری در برابر معاویه خودنمایی می‌کرد که لازم بود هر چه زودتر، برای حل مشکل آن، طرحی تازه پیاده کند. سرزمین های اسلامی از حملات ناجوانمردانه و شبیخونها و غارت های یورشگران شامی که تحت فرمان او بسیج می‌شدند، به لرزه در آمده بود، و قلبها در سینه ها چون دیگی می‌جوشید، و از کینه و حقد آکنده بود که معاویه هزاران مسلمان را در صفین و پس از آن، به نام خونخواهی عثمان به خاک و خون کشیده و خانواده های فراوان را، داغدار پدران و برادران و فرزندان خود ساخته بود.

در چنین شرایطی، معاویه سیاست تازه ای پیش گرفت که در یک جمله خلاصه می‌شد: «ملایمت و بردباری و مدارا حتی با دشمنان»؛ زیرا این خطر هر لحظه به چشم می‌خورد که مردم سرزمین های وسیع مسلمان نشین عراق و حجاز، به یک شورش دست زنند، و تمام کوشش های پی‌گیر و شبانه روزی معاویه و

^{۴۳۱} مروج الذهب ۳/۳۰، حوادث دوران حکومت معاویه.

حزب اموي را که به خاطر به دست آوردن حکومت انجام شده بود، نقش بر آب سازند.

يعقوبي، مورخ بزرگ اسلام مي‌نويسد: «معاويه سال چهل و يکم از هجرت به شام بازگشت. در اين هنگام خبري ناگوار بدو رسيد. گروهی بزرگ از سپاهيان رومي به سوي سرزمين اسلام مي‌آمدند، و خطري عظيم دستگاه حکومت دمشق را تهديد مي‌کرد. در برابر خطر جدي با آن همه گرفتاري که او با مسلمانان در بلاد اسلامي داشت، و آن همه خطر که از درون تهديدش مي‌کرد، چه مي‌بايست بکند؟ ساده‌ترين راه برگزيده شد، و نماينده‌اي از طرف معاويه خليفه مسلمانان!! به نزد امپراتور روم رفت، تا او را با صد هزار دينار زر سرخ باج که مي‌پردازد، از مرزهاي مملکت اسلام باز گرداند» ۴۳۲. زهي ذلت و ننگ!!

اساس سياست داخلي معاويه را هم، در چنين دوراني «ملايقت و مدارا» تشکيل مي‌داد. او مي‌کوشيد بدین‌وسيله، پايه هاي حکومت تازه بنيادش را استحکام بخشد ۴۳۳.

اما داستان مظلوميت عثمان! که لفافه تمام جنبش هاي اوليه معاويه را تشکيل مي‌داد، پس از آن حکومت به دست وي رسيد، به فراموشي سپرده شد. گوئي اصولاً چنين مسئله‌اي در زندگي او مطرح نبوده است؟! ابن عبدربه، دانشمند اندلسي مي‌نويسد: معاويه پس از به دست آوردن حکومت، به مدينه آمده و به خانه عثمان رفت. دختر عثمان که به عايشه موسوم بود، با ديدن معاويه به ياد کشته شدن پدرش، گريه کنان فریاد بر آورد: «واعثماناه!!» او بدین‌وسيله مي‌خواست که مسئله خونخواهي پدرش را به معاويه ياد آوري کند.

معاويه در برابر اين همه شور و هيجان، خونسري سياسي خويش را از دست نداد، و گفت: اين فرزند برادر! مردم زمام رهبري خويش را به دست ما سپردند، ما هم به آنها داده ايم. از یک طرف ما غضب خويش را در زير لفافه‌اي از بردباري پنهان داشتيم، و از طرف ديگر آنها کينه هاي خود را، در زير سرپوش ذلت مخفي نموده اند! هر کس شمشيري همراه خويش دارد و دوستان و همراهان فراواني را مي‌شناسد. ما اگر پيمان خويش را بشکنيم، و به رفتار خود تغيير بخشيم، ناگزير آنها هم به شکل ديگري با ما روبرو خواهند شد. در آن صورت ما از سرنوشت خود آگاه نيستيم، و نمي‌دانيم که شورش و سرکشي مردم، سرانجام به سود ما خاتمه خواهد يافت يا به ضرر ما! فکر مي‌کنم اگر حکومت از چنگ ما

۴۲۲ تاريخ يعقوبي ۲/۲۱۷، و لهاوزن: الدوله العربيه / ۸۶، حاشيه نقل از البلدان و طبري و دينوري و مسعودي.
۴۳۳ ابن كثير: البدايه ۷/۱۳۱.

بیرون رود، آنگاه شما زنی از زنان معمولی مسلمان محسوب گردی! ۴۳۴

۲-۶ حيله گران عرب در دام معاويه

اشتریت من القوم دینهم
«من از این مردم، دینشان را باز خریده ام»
معاویه

نقشه دومی که معاویه برای استحکام بخشیدن به پایه های حکومتش طرح و اجرا کرد، این نقشه بود که افراد حيله گر و مکار را از گوشه و کنار شهرها بدست می آورد، و آنگاه، آنان را با پول و جاه و جلال و مقام و یا از هر راه دیگری که ممکن بود، می خرید، و به نفع حکومت خویش بکار و می داشت.

معاویه، بر اساس همین سیاست بود که گنجینه های ثروت های عمومی را، به جیب بزرگان قبایل و رؤسا و سران شهرها سرازیر کرد، تا اینکه کینه های گذشته فراموش گردد، و دلها تمایل بیابند که می دانست مردم بنده زنند، و دلها خریدار حطام دنیا.

طبری می گوید: چند تن از سران قبایل، از جمله حثات بن یزید مجاشعی به معاویه وارد شدند. معاویه به هر کدام از ایشان صد هزار دینار بخشید. اما به حثات هفتاد هزار بیش نداد. هنگامی که اینان از شام بیرون آمدند، هر کس مقدار پولی که معاویه به او داده بود، به دیگران اعلام داشت. حثات از اینکه به او از دیگران کمتر داده شده است، سخت ناراحت شد، به طوری که از همانجا بازگشت، و نزد معاویه رفت، و او را به خاطر این کار ملامت کرده، پرسید: به چه دلیل به من از همه همراهانم کمتر پول دادی، و چرا نسبت به من بخل ورزیدی؟

معاویه گفت: بله من از افراد دیگر دینشان را خریداری کردم، بدین جهت آن مقدار در برابر به آنها پول بخشیدم. اما تو را به حال خودت واگذار کردم، چون می دانم تو با اعتقاد، هواخواه عثمان می باشی.

حثات دنیا پرست گفت: دین مرا نیز از من بخره ۴۳!

معاویه دستور داد که کمبود پول او را بدهند ۴۳.

از شمار کسانی که به دام زرین معاویه در افتادند، و در حکومت نوبنیاد امویان به کار پرداختند، مغیره بن شعبه و عمروعاص بود. معاویه، مغیره را که از مشهورترین حيله گران عرب بود، به حکومت کوفه منصوب داشت، و عمروعاص را

^{۴۳۴} العقد الفرید ۱۲۶/۳، چ مصر ۱۳۳۱، ابن کثیر ۱۳۲/۸، با مختصر تغییر، و زیادت این جمله: «ان الناس قد اعطونا سلطاننا فاطهر نالهم حلاً تحت غضب... فبعنا هم هذا بهذا»، البیان و التبیان ۱۸۲/۲.

^{۴۳۵} به این معنی که نه، من هم چندان بر اساس اعتقاد کار نمی کنم، و خواهان پول هستم، بنابراین به من هم پول بده!!

^{۴۳۶} طبری ۱۳۵/۶، با اختصار، ابن اثیر ۲۰۱/۳.

نیز به حکومت مصر روانه ساخت، و در ضمن با او شرط کرد مادامی که حیات دارد، این استان بزرگ و زرخیر را در دست او باقی گذارد. مالیات آنجا هم مطلقاً بدو تفویض گردید. اما در این میان، حيله گر زبر دست ديگري باقي مانده بود که از چنگ معاويه مي‌گريخت، و با او سر سازگاري نداشت، تا آنجا که وجود او مي‌توانست خطري قابل توجه براي حکومت تازه بنياد اموي باشد. به همین جهت، معاويه نمي‌توانست از او دست کشد، و مي‌بایست به هر شکل شده است این مرد را که «زیاد» نام داشت، به زیر پرچم خویش بکشاند، و از حيله گري و کارداني او در پايه گذاري حکومتش سود برد. لذا بدون اینکه به دین و احکام آن بیانديشد، و از زیر و رو کردن فرامین الهي هراس داشته باشد، به چاره جوئي پرداخت! اصولاً در همه شئون او، دنیا و فريبها و لذت هاي زودگذر آن، حکومت مي‌کرد. در اینجا هم راه ديگري جز راه هاي دنيا پسند در پيش نگرفت!؟

زیادبن ابیه، از نظر پدر به ظاهر فرزند غلامی عبید نام بود که با زنی موسوم به سمیه از روسپیان مشهور ازدواج کرده و مدتی بعد زیاد بدیشان افزوده گشته بود. زیاد بدین ترتیب از نظر خانوادگی در جامعه عربی، به هیچ وجه ارزشی نداشت. پدرش مردی به شمار می‌آمد که از نظرگاه عرف و عادات اعراب، پست شمرده می‌شد. غلامی بود که از نظر نژادی، خون عربی نداشت. بنابراین هم از جهت بردگی پدرش و هم از نظر غیر عرب بودنش، تحقیر می‌شد! این مسئله ناگزیر برای زیاد که رفته رفته سرشناس نیز شده بود، به شدت رنج و تلخی به بار می‌آورد، و رهائی از آن، آرزویی تند و نارسیدنی در دلش به وجود می‌آورد.

معاويه از همه این مسائل آگاه بود. از این رو نقشه‌ای طرح کرد که زیاد از آن به هیچ وجه نتواند بگریزد. به اصطلاح، انگشت به روی مرکز درد گذاشت، و با پیشنهاد اینکه او را برادر خود معرفی کند، راضی ساخت که اطاعت حکومت اموي را بپذیرد، و از عصیان و سرپیچی خودداری نماید.

از آن طرف، زیاد می‌دید که از حیث نسب، به واسطه برادری با معاويه به مشهورترین و قدرتمندترین قبایل عرب انتقال می‌یابد، و پدرش دیگر، غلامی عبید نام نخواهد بود که ابوسفیان رئیس قریش، پدر او و معاويه محسوب می‌گردید! او تا دیروز مردم عادی از توده مردم بود، اما امروز برادر خلیفه وقت گردیده است ۴۳۷

^{۴۳۷} ارزش نژادی و خونی و رنگ پوست، در یک اجتماع صد در صد اسلامی، به هیچ وجه به حساب نمی‌آید. تنها علم و عمل و تقوی ملاک برتری است، آنهم برتری نزد خداوند! اما چون با وفات پیامبر مردم هر لحظه از اسلام دورتر می‌شدند، رفته رفته این گونه مفاهیم جاهلی در جوامع به ظاهر اسلامی رنگ و ارج تازه ای می‌یافت. زیاد نیز بر همین اساس فکر می‌کرد، و سرانجام این فکر ضد اسلامی او را تا دوزخ عصیان و گناه و تا جهنم ستمگری و ضد انسانیت کشانید!

مسعودي و ابن اثير و ديگر مورخين مشهور، داستان پيوند يافتن زياد را با خاندان اموي، بدین صورت گزارش داده اند: سمیه مادر زياد، از کنیزان حرث بن کلدۀ ثقفی، طبیب نامدار عرب بود. این زن، در سري روسپیان مشهور قرار داشت، و در شهر طائف در مرکز سکونت زنان روسپی منزل گرفته و بر بالای آن پرچم سرخی که خاص زنان بدکار بود، برافراشته بود، و از آنجا که کنیز حرث بود، ناگزیر مقدار معینی از درآمد خود را بر وفق رسوم عصر جاهلیت به وي میپرداخت، و حرث او را به ازدواج غلام رومیش عبید در آورده بود.

ابوسفیان در دوران جاهلیت، به شهر طائف گذر کرد، و نزد میفروشي به نام «ابومريم سلولي» منزل کرد، و به وي اشتهاي شهوي خویش را اظهار داشت، و درخواست فراهم آوردن یک زن روسپی نمود!!

ابو مريم گفت: آیا به سمیه تمایلي داري؟

ابوسفیان در جواب گفت: همورا بیاور با اینکه... ابومريم، سمیه را نزد ابوسفیان آورد، و خود از اطاق بیرون رفت. سمیه پس از این جریان باز برداشت، و سال اول از هجرت «زياد» به دنیا پا نهاد. بعدها آنگاه که امام امير المؤمنین^ع به خلافت رسید، زياد را به علت لیاقت فراواني برای اداره امور و سخنوري و شجاعت، به حکمفرمائي بر کشور پهناور فارس منصوب داشت. زياد با کاربري خاصی که دارا بود، سرزمین بزرگ تحت حکومت خود را، به خوبی در چنگ گرفته و اداره می کرد. سرزمین بزرگ تحت حکومت خود را، به خوبی در چنگ گرفته و اداره می کرد. این مسئله برای معاویه به شدت ناراحت کننده بود. بارها نامه های تحدیدآمیز و یا امید بخش به او نوشته بود، و حتی در آن نامه ها مسئله نسب او را با ابوسفیان گوشزد کرده بود. اما زياد تا حکومت علوي جریان داشت، با سرسختي مقاومت می ورزید، و به تهدید و تطمیع او گوش نمی سپرد.

اما هنگامی که امام امير المؤمنین^ع شهید شد، و امام مجتبی با به وجود آمدن عوامل جانگداز، متارکه جنگ کرد، و در نتیجه اکثر سرزمینهای اسلامي به زیر فرمان معاویه در آمد، باز هم تنها جاي باقی مانده، فارس بود که در زیر فرمان زياد به هیچ وجه نفوذ پذیر نبوده، و به زیر فرمان حکومت اموي نمی رفت. از این رو معاویه، مغیره بن شعبه را احضار کرد که او درگذشته با زياد دوستي داشت^{۴۳۸} آنگاه برای او نظر خویش را بازگفت: زياد مردی است هوشمند و نیرومند، و اکنون نیز بر حکومت فارس نشسته و با اموال

^{۴۳۸} دوستي آن دو با هم از آن روز بوده که زياد در داستان زناي مغیره، بنا بر تمایل خلیفه وقت عمر بن خطاب، شهادت صریح بر زنا نداد، و خلیفه، حد زنان را از مغیره ساقط کرده و بر سه شاهد دیگر غیر از زياد، حد جاری ساخت (رجوع شود به فصل زناي مغیره در «عبدالله بن سبا» ج ۱)

فراوان آنجا و دژهای مستحکمش، راه نفوذ را بر ما بسته است، و من به هیچ وجه ایمن از این نیستم که با مردی از خاندان رسول بیعت کند، و گرفتاری های ما و جنگ و نبرد، دیگر بار آغاز گردد، سپس نقشه خود را در زمینه صید زیاد برای مغیره گفت، و او را به نزد وی روانه کرد.

مغیره پس از دریافت نظر و طرح حيله گرانه معاویه، به نزد دوستش زیاد مسافرت کرد، و پس از اینکه مدتی با هم نشستند، بدو گفت: اکنون اوضاع جهان اسلام دگرگونه شده و با دوران گذشته بسیار اختلاف پیدا کرده است، و تنها کسی که می‌تواند به سوی خلافت دست دراز کند، حسن بن علی می‌باشد، ولی او با معاویه متارکه و صلح کرده است. تو قبل از به وجود آمدن هر خطری، بهتر است که برای خود پناه مطمئنی به دست آوری.

زیاد گفت: نظر خودت را بگو، به فکر تو من چکار بایستی انجام دهم؟

مغیره پاسخ داد: من فکر می‌کنم، بهتر است تو نسب خویش را به خاندان اموی پیوند زنی، و میان خود و معاویه ارتباط و بستگی خویشاوندی ایجاد نمایی؟! زیاد گفت: می‌گویی من شاخه‌ای را در غیر جایگاه اصلی خودش قرار دهم!؟

صحبت دو دست بدین‌شکل پایان یافت، ولی خوی عربی و ارزشی که عرب برای خون و اصالت نژادی قایل بود، زیاد را راحت نگذارد. به خوبی می‌توان جنگ عظیمی که این سخنان در عرصه وجدان و قلب او به وجود آورد، تصور نمود. به ویژه که مسئله از دست رفتن حکومت و در خطر افتادن جان هم مطرح بود. عاقبت زیاد مغلوب شد، و عزم کرد که نظرو پیشنهاد مغیره را بپذیرد. از این رو از مرکز فرماندهی خود کوچ کرده و به سوی دمشق حرکت نمود.

مسافرت دور و دراز زیاد به پایان رسید، و وی به پایتخت اموی وارد شد. پس از ورود وی، خواهر معاویه «جُویریّه» طبق دستور برادر خویش، به دنبال او فرستاد، و در مجلس ملاقات پوشش از سر خویش به دور کرده موی خود را در برابر زیاد آشکار ساخت. به دنبال آن گفت: تو برادر من هستی. لذا دیگر پوشش سر و رو برای من در برابر تو لازم نمی‌باشد!؟ من این واقعیت را از ابومریم سلول شنیده ام.

ملاقات حساب شده جویریّه با زیاد، اثرات خویش را در روح و جان او به جای گذارد. در تعقیب آن، معاویه دستور داد، در مسجد جامع شهر دمشق، اجتماعی تشکیل شده و زیاد در آن شرکت نماید. شاهدان حضور بهم رساندند. یک تن از جمله آنها، ابومریم سلولی بود. معاویه رو به ابومریم کرده گفت: تو چگونه و به چه چیز شهادت می‌دهی؟

ابومریم برخاسته اظهار داشت: من شهادت می‌دهم که در دوران جاهلیت هنگامی که من خمار و می‌فروش بودم، روزی ابوسفیان به طائف آمده به من مراجعه نمود، تا برای او

زني روسپي فراهم كنم! بدو گفتم: اينكه من جز كنيزك حرث بن كلده، يعني سميه كسي ديگري را در اختيار ندارم! ابوسفیان گفت: او را بياور اگر چه زني كثيف و بدبو است!!

زياد با ناراحتي گفت: ساكت شواي ابومريم، تو براي اظهار شهادت آمده اي نه براي دشنام گفتن؟! ابومريم اظهار داشت: من به اداي اين شهادت خوشدل و خشنود نيستم، و اگر شما مرا از اين كار معاف مي‌داشتيد، بسيار خوشحال مي‌شدم! من آنچه ديده ام بازگو کرده ام. به خدای سوگند! ابوسفیان آستین سمیه را به دست گرفته و به خلوتگاهی اندر شده و در را فرو بست! من همانجا نشستم، چندان طولي نکشید که ابوسفیان در حالی که عرق از پیشانی می‌سترد، از خلوتگاه بیرون آمد!!

گفتم: ابوسفیان آن زن چگونه بود؟

ابوسفیان پاسخ داد: من زني مانند او ندیده ام، اگر چه... ۴۳۹

زياد برخاست، و رو به مردم کرده گفت: اين مرد شهادت خود را اداء کرد. من دروغ و راست گفتار او را نمی‌دانم! اما آنچه می‌دانم اين است که اگر عبید پدر من بود، پدري بس نیکوکار بود، و اگر مربي و نگهدارم محسوب می‌شد، و پدر واقعیم نبود، تربیت کننده اي نیکوکار بود که مرا ممنون زحمات خویش ساخت. البته شاهدان به حقیقت گفتار خود آگاه‌ترند!

یونس بن عبید ثقفی که خواهرش بانوی سمیه به شمار می‌آمد، از جای برخاست، و گفت: معاویه! رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود که پیوند پدر و فرزندی از یک ازدواج و ارتباط مشروع به وجود می‌آید، و برای زناکاران تنها کیفر، سنگ باران کرده است. اما با وجود چنین قانونی تو با شهادت ابومريم به زناي ابوسفیان، فرمان می‌دهی که فرزند نامشروع را به او پیوند دهند، و در عوض سنگ سار، فرزندی را نصیب پیوند زناشویی کردی! در حالی که چنین فرمانی درست مخالف کتاب خدا و سنت رسول او می‌باشد!

معاویه که وضع را خطرناک دید، بر خلاف سیاست معمولیش لب به تهدید گشود، و گفت: اي یونس! دهان را فرو بند، و گرنه چنان به آسمان پرتاب خواهم کرد که دیروقت به زمین بخوری. ۴۴۰.

یونس اظهار داشت: آیا به سوي کسی جز خدای خواهم رفت؟ آنگاه نشست، و چون تهدید معاویه را با حقیقت همراه دید، گفت: آری من از خدای آمرزش می‌طلبم!؟

۴۳۹ ققالل: ما اصبت مثلها يا ابا مريم لو لا استرخاء من ثديها و ذدف من فيها.

۴۴۰ مثلي است عربي با این عبارت «والله يا يونس! لتنتهين او لا طيرن بك طيره بطيئاً و قوعها» مقصود این است که اگر سکونت نکنی ترا خر خواهم ساخت!

این حادثه در جهان اسلام سخت صدا کرد، و ادبیات عرب را مشحون از شعرهای تند و هجو آمیز نمود که از آن جمله شعری است که عبدالرحمن بن حکم سروده است:

از من که مردی یمانی هستم .
به معاویه فرزند حرب بگویی:
آیا خشمگین می‌شود که بگویند: پدرت پاکدامن است و عقیف.

و خشنود هستی که گویند: پدرت (با سمیه مادر زیاد) زنا کرده است!

من گواهی می‌دهم که خویشاوندی تو با زیاد،
مانند خویشی فیل است با کره الاغ ۴۴۱!! ۴۴۲
ابن اثیر دانشمند بزرگ و مورخ مشهور می‌نویسد: داستان ملحق ساختن زیاد به ابوسفیان، اولین حکمی بود که بطور آشکار و علنی بر خلاف دستور شریعت مقدس اسلام اعلام می‌شد. رسول خدا فرموده بود: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» ۴۴۳.

«فرزند به بستر مشروع و قانونی منتسب خواهد شد، و کیفر زناکار سنگ سار کردن است.»

۲-۳ مالیات های سنگین

فامربان یصطفی البیضاء و الصفراء
«معاویه به حکمرانان حکومتش فرمان داد که برایش زر و نقره گرد آوردند»

چنانکه در گذشته مشاهده کردیم، معاویه حیلله گران روزگار خویش را به انواع نیرنگهای ممکن، خریداری می‌کرد. افرادی را با پست و مقام، و دسته دیگر را با ثروت و مال و بالاخره گروه سوم را به بهانه پیوند خویشاوندی، می‌فریفت، و به حزب اموی که از پاسداران جاهلیت و کفر تشکیل می‌یافتند، ملحق می‌نمود. از طرف دیگر رؤسا قبائل و نیرومندان و حتی دشمنان را با مداهنه کاری و ملایمت و بذل اموال فراوان و تظاهر به بردباری و چشم پوشی از دشمنی

۴۴۱ الا ابلغ معاویه بن حرب
مغلغه عن الرجل الیمانی
اتغضب ان یقال ابوک عف
و ترضی ان یقال ابوک زانی
فاشهدان رحمک من زیاد
کرحم الفیل من ولد الاتان

۴۴۲ این داستان در شرح حال زیاد در کتاب الاستیعاب هست، ابن عساکر ۴۰۹/۵، اسد الغابه و الاصابه هم در شرح حال زیاد آن را نقل کرده اند، مروج الذهب ۵۴/۲، یعقوبی ۱۹۵/۲، ابن کثیر ۲۸/۸، ابو الفداء / ۱۹۴، ابن اثیر ۱۹۲/۳، در حوادث سال ۴۴ هجری با تفصیل موجود است، طبری ۲۵۹/۴، اشارتی دارد، الاغانی ۷۳/۱۷ - ۵۱، اشارتی می‌کند.

۴۴۳ ما این حادثه را به طور اختصار از مروج الذهب در اخبار معاویه و ابن اثیر در اخبار سال ۴۴ هجری و انساب الاشراف مجلد اول نقل کردیم. کسی که خواهان تفصیل است به جلد اول «عبدالله بن سبا» نوشته سید مرتضی العسکری مراجعه نماید.

ها، به دوستی و همکاری و حداقل سکوت و ادار می‌کرد، و به هر شکل ممکن کوشش داشت که ایشان را به سازش با حکومت خود و ادار کند.

البته این سیاست مزورانه و دور از اسلام، در اوایل دوران حکومت وی جریان داشت؛ ولی آن زمان که قدرت وی استقرار یافت، و پایه های حکومتش استحکام پذیرفت، کینه ها و عقده های درونی خود را آشکار ساخت، و دندان های خونین خلافت اسلامی!! برای جمع آوری اموال از گوشه و کنار سرزمین های وسیع، قلمروش، صادر گردید. دیگر چون گذشته طلا و نقره ها در میان سران قبایل و قدرتمندان تقسیم نمی‌شد^{۴۴}. دیگر حرص معاویه هر روز جوشی تازه داشت، و برای تصاحب اموال مردم مسلمان بهانه ای تازه می‌جست. یک روز فرمان داد، تمام خالصه جات پادشاهان ساسانی را که در اطراف کوفه قرار گرفته بود، تصرف کنند. از آن پس این سرزمین های وسیع جزء اموال خصوصی او درآمد! درآمد این زمین ها در هر سال تا ۵ میلیون درهم می‌رسید. روز دیگری فرمان معاویه، بصره و املاک آبادان اطراف آن را، بدین سرزمین ها اضافه نمود، و عبدالرحمن بن ابی بکره بدین مأموریت منصوب گردید.

فرمان سوم معاویه، به مسئله دیگری مربوط می‌شد: از امروز هدایائی که رعایای ایران در گذشته به پادشاهان خویش، در نوروز و مهرگان می‌پرداختند، باید به دستگاه خلافت بپردازند. بدینسان وی دقیقاً نمونه ای از پادشاهان امپراطوران قبل از اسلام و عصر جاهلی شده بود، و بوصیت پدر خویش، ابوسفیان را که گفته بود: خلافت را به پادشاهی تبدیل کنید، به خوبی شکل خارجی بخشیده بود. مقدار هدایائی که مردم فقیر ایران و عراق بایستی در ایام نوروز و مهرگان، بپردازند، به میلیونها درهم^{۴۵} تخمین زده اند^{۴۶}.

غصب زمین های آبادان بلاد اسلامی، تنها به کوفه و بصره انحصار نیافت. معاویه بر یمن و شام و بین النهرین نیز دست انداخت، و زمین های که در گذشته عنوان خالصه و تیول داشت، به تصرف خویش در آورد. بدینسان اکثر ثروت های جهان اسلام در دست خاندان اموی، معاویه و خویشاوندانش جمع گردید او نخستین مردی بود که در جهان اسلام این همه زمین به تصرف گرفت. گستاخی وی تا بدان جا اوج داشت که از دو

^{۴۴} در شرح حال حکم بن عمرو الغفاری در طبقات الکبری ۲۸/۷، الاستیعاب ۱/۱۱۷، طبری ۱۴۱/۶، ابن اثیر ۲۰۲/۳، سیر اعلام النبلاء ۳۴۰/۲، عبارت کتاب اخیر چنین است: «کتب زیاد: ان امیر المؤمنین امران تصطفی له الصفراء و البیضاء فکتب الیه انی وحدت کتاب الله قبل کتاب امیر المؤمنین و امر منادیاً فنادی: ان اغدوا علی فیئکم، فقسمه بینهم فوجه معاویه من قیده و حبسه، فمات فدفن فی قیوده و قال انی مخاصم».

^{۴۵} میلیون ها درهم در آن روزگاران!

^{۴۶} یعقوبی ۲۱۸/۲، چ دار بیروت.

شهر مقدس مکه و مدینه گذشت نکرد، و هر سال مقدار زیادی خرما و گندم از این دو شهر برای او می‌آوردند^{۴۴۷}. در همین اوان نیز بود که فدک^{۴۴۸} به فرمان معاویه، جزء تیول مروان بن حکم قرار گرفت^{۴۴۹}.

با استقرار قدرت حکومت اموی، سیاست معاویه، تغییر شکل داد. او تاکنون با دشمنان خویش به بردباری- که آن را میراثی از ابوسفیان معرفی می‌کرد- روزگار می‌گذرانید. اما حال که سرکشان را با پول و مقام رام کرده و شهرها و نقاط مختلف کشور را به خوبی در زیر نفوذ گرفته است، می‌تواند کینه های دیرینه خویش را آشکار کند، لذا هنگامی که به مدینه آمد، و بنی هاشم به نزد او آمدند، تا در امور خویش سخن بگویند، در جواب ایشان اظهار داشت: چه سخنانی می‌گویید؟! و چه توقعاتی دارید؟! آیا به همین مقدار راضی نیستید که من خون شما را- با این که عثمان را کشته اید!- محترم بدارم؟! بخدای سوگند! شما از هر کسی خونتان حلالتر است...!

سخنانش همچنان بالا می‌گرفت، و درشت می‌شد. گویی جنایات پنهان و آشکار خویش را فراموش کرده بود، و سهل انگاری های خود را در داستان عثمان به یاد نداشت! آن قدر پیش رفت، تا این که ابن عباس «حبر امت» و شاگرد امیر المؤمنین به سخن درآمد:

«ای معاویه! هر چه گفتم، و هر چه که به ما نسبت دادی، جز شرارت و خباثت باطنی تو، نشانه چه چیز دیگری می‌تواند باشد! به خدای سوگند! خود از هر کسی بدانها سزاوارتری! تو هستی که گناه خون عثمان را بدوش می‌کشی آن وقت به مردم وانمود می‌کنی که برای انتقام خون او، تکاپو و کوشش می‌نمائی...!!»

آنقدر گفت و گفت تا اینکه معاویه را درهم شکست. سپس انصار با او سخن گفتند. معاویه در جوابشان به درشتی و تندی صحبت کرد، و با سرزنش به ایشان چنین گفت: آن شتران آب کش^{۴۵۰} شما چه شدند؟

انصار با خشم جواب دادند: آنها را در روز بدر، هنگامی که پدر و برادر و جدت را می‌کشتیم، از دست داده ایم! آنگاه افزودند: ما در برابر تو به آنچه خدا و رسول او فرمانمان داده است، عمل می‌کنیم!

^{۴۴۷} یعقوبی ۲/۲۳۴، چ دار بیروت.

^{۴۴۸} «فدک» آبادی بزرگی بود که با مصالحه یهود، ملک پیامبر گردید، سپس حضرتش آن را به ملکیت و تصرف دخترش فاطمه علیها السلام در آورد. اما در عصر خلافت ابوبکر آن را از فاطمه گرفتند، و همچنان تا حکومت معاویه در تصرف خلفاء باقی ماند.

^{۴۴۹} همان کتاب ۲/۳۰۵.

^{۴۵۰} این را بدان سبب می‌گفت که انصار دارای نخلستان بودند، و شتران ایشان به جای آنکه مانند شتران سایر قبایل عرب برای سواری در جنگ با دیگران مصرف شوند، برای آب کشی در نخلستان ها به کار می‌رفتند. از این جا بود که جواب انصار به معاویه بسیار به جا و کوبنده بود.

معاویه پرسید: هان، چه به شما وصیت فرموده اند؟

گفتند: سفارش به صبر و بردباري کرده اند!

گفت: پس صبر کنید!! ۴۵۱

آنگاه از مدینه به شام بازگشت، بدون اینکه هیچ یک از خواسته های مشروع ایشان را برآورد ۴۵۲.

در همین ایام معاویه فرمان داد: منبر پیامبر را از مدینه به شام حمل کنند، و گفت منبر و عصای پیامبر نبایستی در مدینه - که مردم آن کشندگان عثمان هستند! - باقی بماند. مأمورین از یک طرف در جستجوی عصای پیامبر برآمدند، و از سوی دیگر منبر را از جای حرکت دادند! مورخین می‌گویند: همراه با حرکت منبر، خورشید گرفت، و سروصدا برخاست. ناگزیر از حمل آن خودداری کردند.

پاره ای دیگر از مورخین می‌گویند: یاران بازمانده از پیامبر، مانع حرکت منبر شدند ۴۵۳ و بدین ترتیب نقشه معاویه نقش بر آب شد.

در این دوران که معاویه سیاست خویش را تغییر داده، خواسته های حقیقی خود را آشکار کرده بود، از همه کسان بیشتر دوستان و شیعیان امام امیر المؤمنین^۱ به فشار و ناراحتی در افتادند؛ زیرا معاویه به والیان و فرمانداران شهرهای مختلف فرمان داده بود که بر منابر آن امام بزرگ را لعن کنند!! از این رو، هواخواهان آن حضرت بایستی یکی از دو راه در پیش گیرند: مقابله و مبارزه کنند، و در نتیجه به شکنجه و تبعید و حبس و قتل گرفتار شوند، و یا سکوت پیشه نمایند، و این درد بزرگ را به دل بریزند.

معاویه به مغیره بن شعبه، آنگاه که به فرمانداری کوفه می‌رفت، گفت: من می‌خواستم در زمینه های مختلفی با تو گفتگو کنم، اما از این کار خودداری کردم، زیرا به فهم و درک تو اطمینان دارم. اما یک مسئله را ناگفته نمی‌گذارم، و آن این است که تو مأموری هرگز ناسزا گویی را در حق «علی» فراموش نکنی؟! و از استغفار و طلب رحمت برای عثمان دست برننداری. از این دو مسئله گذشته، در باره یاران علی بایستی هر لحظه به دنبال عیب جوئی باشی، و با آنان با نهایت سختی عمل کنی. در مقابل می‌باید علاقمندان به عثمان را به خود نزدیک کرده مورد مرحمت خویش قرار دهی؟! این فرمان شوم، حوادث خونباری در تاریخ اسلام به وجود آورده است

۴-۶- شیعیه در شکنجه و آزار

... لا تغسلوا عني دماً فاني ملاق معاوية علي الجاده

^{۴۵۱} این خود استهزایی بوده است، به ایشان و اعتقاد دینیشان نسبت به فرمان پیامبر اکرم.

^{۴۵۲} همان کتاب ۲/۲۲۳.

^{۴۵۳} ابن اثیر ۳/۱۹۹، مروج الذهب ۳/۳۵، چ سعادت.

«زنجر از دستم بر ندارید، و خون از تنم نشوید
می‌خواهم با همین خال در پیشگاه عدل الهی با معاویه روبه
رو شوم»

حجر بن عدي

در گذشته اشارتی رفت که معاویه در فرمانی که برای
استانداران و فرمانداران کشور خویش صادر می‌کرد - و
نمونه‌ای را در مورد مغیره بن شعبه دیدیم - سفارش اکید
می‌نمود که هواخواهان امیر المؤمنین را به شکنجه و آزار
کشند، و از دشنام و لعن علنی درباره پیشوای محبوبشان
خودداری نکنند! این طرح در تمام بلاد اسلام اجرا شد، و
برای عمل بدان، نیروهای عظیم دستگاه خلافت، به کار افتاد.
مغیره بن شعبه که استاندار سرزمین آبادان و وسیعی
بود، هیچ گاه از اجرای آن طرح پلید، غفلت نمی‌ورزید. او
در تمام مدت حکومتش در کوفه از دشنام گویی و تهمت و دروغ
پراکنی درباره امیر المؤمنین خودداری نمی‌کرد. البته
حجر بن عدي، راد مرد شیعی، مرد مردانه از جای می‌جست، و
سخنان او را پاسخ می‌گفت. پس از مرگ مغیره، زیاد بن ابیه
به حکومت کوفه منصوب گردید. او هم به طور دقیق طبق همان
برنامه مشنوم رفتار می‌کرد. جریان‌ات پیشین در کوفه تکرار
می‌گردید. زیاد بدگویی می‌نمود. حجر شیر دل جواب می‌داد.

مورخین می‌نویسند: روزی سخنانی و خطبه زیاد بن ابیه
بسیار به طول انجامید. حجر هراسان از آن که وقت نماز به
تأخیر نیافتد، فریاد بر آورد: نماز! اما زیاد به فریاد
او گوش نسپرد، و به سخن خود ادامه بداد. دیگر بار فریاد
حجر برخاست، و نماز را به یاد آورد. زیاد اعتنائی
نمی‌کرد. بار سوم هم به همین ترتیب گذشت.

سرانجام حجر کفی از ریگ‌های زمین برداشته و به سوی
زیاد پاشید، و برای انجام نماز از جای برخاست. مردم نیز
از جای برخاستند. زیاد ناگزیر شد از سخن گفتن دست
برداشته و با آنها نماز بگذارد.

پس از تمام شدن نماز، فرمان داد: شرطه‌ها حجر را
بیاورند. اما خویشاوندان حجر - قبيله کنده - از وی دفاع
کرده او را مخفی داشتند؛ لذا مأمورین حکومتی قدرت
دستگیری حجر را پیدا نمی‌کردند.

زیاد ناگزیر حيله‌ای اندیشید، و در صحبت با سران قبيله
کنده چنین اظهار داشت که ما حجر را امان می‌دهیم، و او را
به نزد معاویه می‌فرستیم، تا وی درباره اش تصمیم بگیرد.
آنها پذیرفتند. زیاد، حجر و یازده تن از یارانش را
زندانی کرد. آن گاه شهادتنامه‌هایی از مردان خود فروخته
و مشهور شهر ترتیب داد که حجر و یاران او، خلیفه
معاویه!! را ناسزا گفته و مردم را به جنگ با او و اخراج
حاکمش دعوت کرده اند!؟

در میان امضاها که به زیر شهادتنامه‌ها قرار داده بودند، نام شریح بن هانی، قاضی شهر نیز به چشم می‌خورد، زیاد مقصران! را با شهادتنامه به نزد معاویه فرستاد.

شریح که از امضای دروغین و ساختگی خود، بر پای شهادتنامه اطلاع یافت، از شهر خارج شده و خود را بدیشان رسانید، و نامه‌ای به معاویه نوشت و به همراهشان فرستاد. هنگامی که مأمورین زیاد، حجر و یارانش را به نزد معاویه آوردند، و شهادتنامه‌های ساختگی و دروغین را معاویه خواند و نامه واقعی شریح را نیز قرائت کرد. مطالب زیر در نامه شریح نگاشته شده بود:

«به من اطلاع داده‌اند که زیاد شهادتم را در نامه خویش ثبت کرده است. شهادت واقعی من از این قرار است حجر نماز می‌گذارد، و زکات می‌پردازد، و حج و عمره را هر سال به جا می‌آورد، امر به معروف می‌کند، و نهی از منکر انجام می‌دهد. او مردی است که تجاوز به مال و جانش بر دیگران حرام می‌باشد. حال می‌خواهی او را بکش، و می‌خواهی و ابگذار.»

معاویه پس از خواندن نامه شریح گفت: این مرد خود را از سری کسانی که در نامه شما شهادت داده‌اند، خارج ساخت! آنگاه دستور داد تا همه مردان بزرگ و پاکدامن را در «مرج عذراء» که سرزمینی در اطراف دمشق بود، به حبس کشند. البته زندان تمام یاران حجر دوام نیافت. چند تن از اطرافیان معاویه، درباره چند تن باقیمانده تصمیم دیگری گرفت. مأموران معاویه می‌بایست آنها را در انتخاب مرگ و لعن کردن و بیزاری جستن از امام امیر المؤمنینؑ آزاد بگذارند!

در این جا نیز، افراد باقیمانده دو گروه را تشکیل دادند. آنها که در دوستی امام خود سخت پایدار بودند، و خدای را در این راه در نظر داشتند گفتند: نه! ما هرگز به چنین ننگی تن در نمی‌دهیم!

مأمورین معاویه برای آنها در برابر چشمشان قبرها حفر کردند، و کفن‌ها آماده ساختند! اما حجر و یارانش بدون هیچ تزلزل از جای برخاستند، و آخرین شب زندگی خویش را نماز به پای داشتند که روش همه پاکمردان و خداپرستان راستین چنین است که آخرین لحظات زندگی، نه! بلکه همه عمر خویش را به نام خدا و به یاد خدا می‌گذرانند که او برترین محبوبشان و اولین و آخرین معبودشان می‌باشد!

صبحگاهان آنها را برای کشتن پیش آوردند. حجر به مأمورین معاویه گفت: مرا واگذارید که وضوئی بسازم، و نمازی به جای آورم که من هیچ گاه وضو نساختم مگر اینکه به دنبال آن نماز گزاردم!؟

اجازه اش دادند، تا نماز بخواند. نمازی نه چندان طولانی خواند. سپس از جای برخاسته گفت: بخدای سوگند! من در طول حیات خویش نمازی سبکتر و کوتاه‌تر از این نماز

نگزارده بودم، و اگر شما نمی‌پنداشتید که من از مرگ می‌هراسم، بدون شک، بیش از این نمازم به طول انجامید. آنگاه چند لحظه با خدای خویش چنین مناجات کرد:

پروردگارا! من شکایت از امت مسلمان را به تو می‌برم... سپس گفت: بخدای سوگند! اگر شما مرا در این سرزمین بکشید، نخستین مسلمانی که در این سرزمین تکبیر گفته است، و اولین جنگجو و مجاهد مسلمانی که بدان پای نهاده است، به قتل رسانیده اید!

آنگاه جلاد با شمشیر آخته به سوی او آمد. بدن حجر لرزشی خفیف به خود گرفت. گفتند: تو که فکر می‌کردی از مرگ هراسی نداری. از دوستت بیزاری بجو، تا جانت خلاصی یابد! گفت: آخر چگونه من نهراسم، قبری حفر شده و کفنی آماده و شمشیری آخته در برابر خویش مشاهده می‌کنم؟ اما اگر از مرگ نیز بهراسم، چیزی که خدایم را به خشم بیاورد، بر زبان جاری نخواهم ساخت!

آن مرد پایدار در خدا پرستی و شش تن از یاراناش را، به قتل رسانیدند. اما دو تن از یاران حجر به مأمورین اظهار داشتند: ما را به نزد معاویه باز فرستید، ما در باره این مرد (امام امیر المؤمنین^۵) همان رأی معاویه را داریم. آن دو را به نزد معاویه بردند. او روی به یکی از آنها کرده، گفت: آیا از دینی که علی بدان خدای را پرستیده بیزاری و دوری می‌جویی؟

مرد سکوت کرد. کسانی از خویشاوندانش بودند که از وی شفاعت کنند.

معاویه آزادش نموده و فرمان داد او را به شهر موصل (در شمال عراق) تبعید کنند و سپس مرد دیگر را مورد خطاب قرار داده، گفت: ای برادر ربیعی^۴! درباره علی چه می‌گویی؟

مرد در پاسخ گفت: مرا واگذار، و از این سؤال در گذر که به نفع تو خواهد بود!

معاویه گفت: بخدای سوگند! تو را وا نخواهم گذارد. مرد کوفی دلیرانه اظهار داشت: شهادت می‌دهم علی مردی بود که بسیار یاد خدا می‌کرد. او از امر کنندگان به حق بود. عدالت را به پای می‌داشت، و از لغزش‌های مردم در می‌گذشت.

معاویه پرسید: درباره عثمان چه می‌گویی؟ گفت: او نخستین کس بود که درهای ستم را بگشود، و راه‌های حق را مسدود ساخت!؟

معاویه گفت: خود را به کشتن دادی!

^۴ ربیعی با یاء نسبت، به کسی گویند که به قبیله ربیعه منسوب باشد.

شیرمرد کوفي در پاسخ اظهار نمود: خیر! من تو را کشتم!!! سپس گفت: در این سرزمین از قبیله ربیعہ کسی نیست که فریادرس من باشد.

آنگاه معاویہ فرمان داد که او را به نزد زیادبن ابیہ فرستند، و به او دستور نوشت که این مرد را به بدترین شکل به قتل برساند. فرماندار ناجوانمرد و سنگدل معاویہ هم، فرمان او را چشم نهاد، و مرد کوفي را به جرم هواخواهي و عشق به امام امیر المؤمنین زنده زنده در گور کرد!! ۴۵۵ خدای روانشان را شاد گرداناد!

ابن عبدالبر در کتاب مشهور خویش «الاستیعاب» می‌نویسد: حجر به افراد خانواده اش که در قربانگاه او حضور داشتند، سفارش کرد که این زنجیرهاي آهنین را از بدنم در مدارید، و خون‌ها را از اعضاء و جوارحم مشوید، تا به همین شکل معاویہ را در کنار صراط ملاقات کرده از او در محضر الهی دادخواهي کنم! ۴۵۶! ۴۵۷

معاویہ افراد فراواني از دوستان و هواخواهان امام، همچون حجر و یاران‌اش را به قتل رسانید. از یکسو به خاطر کینه و حقدی که نسبت به اینان در دل احساس می‌کرد، و از سوی دیگر به خاطر استحکام بخشیدن به پایه های حکومتش. از آنجا که اینان هر لحظه ممکن بود در برابر جاهلیتی که دیگر بار جان می‌گرفت، سر به شورش بردارند، و برای حکومت نوبنیاد او خطری جدی ایجاد کنند.

آری! معاویہ برای مستحکم کردن ارکان حکومت خویش، از انجام دادن هر گونه «منکری» روی بر نمی‌گردانید. از این رو که اساس فکر او را مفاهیم و ارزشهای جاهلی تشکیل می‌داد، آنگاه که جاهلیت حکومت کند، هیچ پایبندی وجود ندارد، و هیچ اصلتی ارزشمند نیست، و انسانیت و صفات عالیہ آن به هیچ وجه قدری دارا نخواهد بود.

او ابتدای بیست ساله خود را، به پایدار ساختن اساس حکومت، و اواخر آن را به موروثی ساختن حکومت در فرزندانش گذرانید. در صفحات آینده تفصیل این قسمت را خواهیم خواند.

۵-۶- حکومت موروثی می‌شود

فتقت علیهم فتقاً لا یرتق ابدأً
«کار این امت را چنان پاره کردم که هرگز اصلاح نپذیرد»
مغیره بن شعبه
لقد هان علیهم دینهم

^{۴۵۵} طبری ۱۵۵/۶-۱۶۰، با اختصار در حوادث سال ۵۱، ابن اثیر ۲۰۹/۳-۲۰۲، الاغانی ۱۰/۱۶، ابن عساکر ۳۹۷/۲.

^{۴۵۶} داستان حجر و همدستانش درج ۳ عبدالله بن سبا به تفصیل ذکر شده است.

^{۴۵۷} الاستیعاب، شرح حال ۵۴۷، اسد الغابه ۱/۳۸۶-۳۸۵. این مرد از بزرگان صحابه بود. در سالهای آخر حیات رسول به نزد او آمده پذیرای اسلام شد. وی در جنگ قادسیه شرکت داشت، و ملقب به حجر الخیر بود.

«هر آینه دینشان در نظرشان بسیار بی‌ارزش بوده است»
معاویه

آنگاه که حکومت معاویه استقرار یافت، و پایه آن استوار گردید، و دیگر خطری حکمرانی او را تهدید نمی‌کرد، به فکر تازه‌ای افتاد، و شاید بتوان گفت، این فکر اساساً در مغز او هیچ تازگی نداشت، و چنانکه در گذشته دیدیم، در سری سفارشات پدرش ابوسفیان قرار داشت! این فکر چیزی جز موروثی کردن حکومت اموی نبود، او برای انجام دادن نظر خویش سخت دست بکار شد، و از هر عامل ممکني کمک گرفت، و هر حيله و نیرنگ و جنایتي که در توانش بود، به کار برد! «ابن عبدربه» دانشمند مشهور اندلسي مي‌نويسد: «معاويه هفت سال مداوم در آماده کردن مردم براي بيعت با يزيد مي‌کوشيد. با حيله گران و سياستمداران شور مي‌کرد. نزديکان و اقارب را با پول مي‌فريفت، و آنان را با لطايف الحيل به خود نزديک مي‌ساخت» ۴۵۸.

درست در این زمینه هم، چون هنگام مستحکم کردن حکومت خود، عمل می‌کرد او در این حال، از همه وسایل فریب سود می‌گرفت. پول، ریاست و... وسایلی بود که در دست معاویه در این راه به کار می‌رفت، و هر گاه نیز اسلحه حيله هاي او کندي می‌یافت، از هیچ چیز حتي کشتن دشمنان مسالمت ناپذیر خود باکی نداشت.

وي در راه رسیدن به مقصود، هیچ چیز را مانع نمی‌شناخت، و از هیچ نوع حيله گري و ناجوانمردي روي گردان نبود. گروهی از مورخین ریشه فکري موروثي ساخت حکومت را به شکل خاصی تصویر می‌کنند. از جمله ابن اثیر می‌نویسد: اولین جنبش برای بيعت يزيد، از جانب «مغیره بن شعبه» انجام گرفت. معاویه به فکر افتاده بود که او را از حکومت کوفه عزل کند، و به جایش سعید بن العاص را که از امویان به شمار می‌رفت، به فرمانداری آن شهر برگزینند.

این خبر به مغیره حيله گر و مکار رسید. با گروهی از یاران عزم شام کرد. هنگامی که به دمشق رسید، به یاران خویش گفت، اگر من در این ملاقات نتوانستم امارت و فرماندهی خویش را استوار کنم - که البته در صورت موفقیت، شما از آن برخوردار خواهید شد - دیگر تا ابد، چنین فرصتی به دست نخواهد آمد!؟

آنگاه که حرکت کرده و به نزد يزيد رفت، و بدو گفت: بزرگان اصحاب و یاران پیامبر اکرم، پیرمردان و سران قریش، همه و همه از دنیا رخت بر بسته‌اند و تنها فرزندان آنها باقیمانده‌اند که تو از همه آن گروه برتر و بالاتر و خوش فکرتر و آشناتر به سنت پیامبر و سیاست حکمرانی

هستی!! و نمی‌دانم چه مانعی برای امیر المؤمنین (معاویه) وجود دارد که از برای تو بیعت از عموم مردم نمی‌گیرند؟ یزید گفت: تو فکر می‌کنی این کار سرانجام پیدا کند؟ و به نتیجه برسد. مغیره پاسخ داد: بلی!

مجلس ملاقات پایان یافت. خبر این گفتگو به وسیله یزید به معاویه رسید. معاویه، مغیره را به حضور خواست، و از او جویای احوال شد. مغیره مکار گفت: تو خود آن همه جنگ‌ها و خونریزی‌ها را که پس از عثمان، بر سر حکومت به وقوع پیوست، می‌دانی، و دیده‌ای، یزید هم برای تو جانشینی لایق است، پس دیگر درنگ جایز نیست، برای او بیعت بگیر که اگر برای تو حادثه‌ای اتفاق افتاد، پشت و پناه مردم! و جانشین تو باشد، و خونی بر زمین نریزد، و فتنه‌ای برپا نگردد!!

معاویه گفت: چه کسی می‌تواند این مهم را به عهده بگیرد؟

مغیره پاسخ داد: من مسئولیت کوفه را عهده دار می‌شود، و زیاد بصره را و بعد از این دو شهر، دیگر کسی نیست که بتواند با تو مخالفت کند.

معاویه گفت: تو به حکومت خود بازگرد، و با دوستان مورد اطمینان خویش مشورت کن، تا ببینم جریان اوضاع چگونه سیر می‌کند.

مغیره به نزد یاران خویش بازگشت، و گفت: پای معاویه را در رکابی کردم که جولانگاش بسیار دور و دراز است بر امت ع.ع. و کار این امت را چنان پاره کردم که هرگز رفو نشود.

آنگاه مغیره به کوفه بازگشت، و ده تن از دوستان بنی‌امیه را با فرزند خویش «موسی» برای سفر به شام آماده کرده و در میانشان سیصد هزار درهم تقسیم نمود که به سوی معاویه بروند، و بیعت یزید را در نظر او جلوه و جلای تازه بخشند. معاویه در هنگام ملاقات آنان گفت: در این مسئله تعجیل نکنید، و البته نبایستی نظر خویش را نیز فراموش کنید!

سپس موسی فرزند مغیره را در پنهان طلبید، و از او سؤال نمود: پدرت از اینان دینشان را به چه مقدار پول خریده است!

موسی گفت: به سیصد هزار درهم! معاویه اظهار داشت: دین این افراد، چقدر در نظرشان کم ارزش بوده است!! ۴۵۹

۶-۶- نامه نگاری به فرماندهان

-بیعت یزید در بصره

و هو يلعب بالكلاب و القردود

«یزید سگ باز و میمون باز و میگسار است. من چگونه مردم را به بیعت او دعوت کنم؟»

زیادبن ابیه

در همان زمانی که مغیره در کار آماده ساختن مردم کوفه برای بیعت یزید بود، معاویه نامه‌ای به فرماندار بصره «زیادبن عبید» نوشت. در نامه چنین نگاشته بود:

«مغیره بن شعبه مردم کوفه را به بیعت با یزید به عنوان ولیعهدی و خلافات دعوت کرده است. بدون گمان مغیره در زمینه پسر برادر تو از تو سزاوارتر نیست. پس هنگامی که نامه من به دستت رسید، مردم شهر خویش را به همان چیزی که مغیره مردم کوفه را بدان دعوت کرده است، بخوان، و از آنها برای یزید بیعت بگیر!».

نامه معاویه به دست زیاد رسید. آنگاه که از مضمون نامه آگاه شد، مردی از یاران خویش را طلبید که از نظر فهم و درک بدو اطمینان داشت، و به وی گفت: من می‌خواهم رازی را نزد تو به امانت بگذارم که نمی‌توان نوشته‌ها و نامه‌ها را برای در برداشتنش ایمن دانست! برو به سوی معاویه و بدو بگو: ای امیر المؤمنین! نامه تو به دست من رسید. مردم به ما چه خواهند گفت، آنگاه که آنها را به بیعت با یزید می‌خوانیم، در حالی که او سگ باز و میمون باز است، و هر روز به رنگی لباس می‌پوشد، و همیشه از شراب مست و مخمور می‌باشد، و از موسیقی هم پرهیزی ندارد! از آن طرف در برابر او افرادی چون حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر وجود دارند. اما یک راه باقی هست، و آن این که تو بدو فرمان دهی، یک یا دو سال طبق روش رقبای خویش و به اخلاق آنها عمل کنی. آن وقت است که شاید ما بتوانیم مردم را بفریبیم!!

پیامبرنده به سوی معاویه رفت، و رسالت خویش باز گفت. معاویه گفت: وای بر فرزند عبید! به خدای سوگند! شنیده‌ام آوازه خوان برای او سروده است که «امیر پس از من، زیاد خواهد شد!» به خدای نسب او را به مادرش سمیه و پدر برده اش عبید باز خواهم گرداند! ۶۰؟

طبری و ابن اثیر، این داستان را با تفصیل بیشتر و با کمی اختلاف بازگو می‌کنند: که فرستاده زیاد بدو گفت: من معتقدم تو رأی معاویه را این گونه تخطئه نکنی و فرزندش را چنین مورد غضب و خشم او ننمائی! من به نزد یزید رفته و به او خبر خواهم داد که خلیفه با زیاد در مسئله بیعت با تو مشورت کرده است، و او از مخالفت کردن مردم هراس دارد؛ زیرا اعمال ناشایسته‌ای از تو مشاهده می‌شود. نظر زیاد این است که تو از این رفتار ناشایست دست برداری، تا امکان بیعت و خلافت برای تو پیدا شود!

زیاد نظر فرستاده خویش را پذیرفت. او از بصره حرکت کرده و به شام رفت، و در آن جا پس از ملاقات یزید، نظر زیاد را بازگفت. یزید هم رأی و فکر زیاد را پذیرفت، و از بسیاری کارهای ناشایسته و بداش موقتاً دست کشید! آنگاه فرستاده نامه زیاد را به دست معاویه سپرد. زیاد در نامه خویش، معاویه را از تعجیل در کار نهي کرده بود. معاویه با خواندن نامه، فکر زیاد را پسندید. اما هنگامی که زیاد از دنیا رفت، برای انجام بیعت یزید، عزم خویش را استوار ساخت، و اولین بار صد هزار درهم به نزد عبدالله بن عمر زاهدنمای عصر فرستاد. فرزند عمر پولها را پذیرفت. فرستاده معاویه پس از پرداخت پول مسئله بیعت یزید را مطرح کرد.

عبدالله بن عمر گفت: پس خواسته معاویه این بود، اگر در مقابل این پول، من حاضر به بیعت شوم، معلوم می‌گردد، دینم را بسیار کم ارزش و بی‌ارج می‌دانم ۴۶۱. ۴۶۲

-بیعت یزید در شام

فامر معاویه طبیباً عنده یهودیاً فیسقیه سقیه یقتله بها «معاویه به طبیب یهودی خویش فرمان داد که عبدالرحمن بن خالد را با سم به قتل برساند.» ابن عبدالبر

دانشمند بزرگ رجال شناس «ابن عبدالبر» می‌نویسد: معاویه هنگامی که عزم خویش را برای بیعت یزید استوار ساخت، در میان مردم شام خطبه‌ای خواند، و بدیشان گفت: عمر من دراز گشته و اجل من فرا رسیده است، می‌خواهم برای مردی پیمان بگیرم. اما از آن جا که من هم مردی از شمایم، نظر خویش را برای من بازگوئید که بدون شور تصمیمی گرفته نشود!؟

مردم همه متفق الرأی گفتند: ما به خلافت و حکومت عبدالرحمن بن خالد رضایت داریم. این مسئله سخت بر معاویه دشوار آمد. او فکر می‌کرد مردم حتماً فرزند او یزید را بدین‌کار نامزد خواهند کرد. اما اینک می‌دید که آنها اصولاً توجهی به یزید نکرده و نام عبدالرحمن فرزند خالد بن ولید را به میان آورده‌اند. خشم معاویه شدید بود، ولی نمی‌توانست آن را آشکار کند. مردم شام همان کسانی بودند که مدت چهل سال به حکومت و سلطنت او تن در داده و همواره در حوادث خطرناک عصر، از وی پشتیبانی کرده بودند. ناگزیر

^{۴۶۱} البته او دین فروش تر از این بود که در برابر صد هزار درهم مقاومت کند. اما در این مورد به خصوص وی چون کاندیدای خلافت به شمار می‌رفت، به سختی می‌توانست خواسته معاویه را برآورد. صد هزار درهم معاویه، در واقع قیمت کناره گیری او از خلافت و امارت احتمالی محسوب می‌شد.

^{۴۶۲} طبری ۱۷۰/۶ - ۱۶۹، ابن اثیر ۲۱۵/۳ - ۲۱۴، ابن کثیر ۵/۹، ابن کثیر قبول کردن عبدالله را نقل می‌کند، حلیه الاولیاء ۲۹۶/۱، نویسنده، زمان ارسال پول را تعیین نمی‌نماید.

خشم خویش را فرو خورد، و پنهانی در صدد برداشتن این مانع برآمد!

مدتی گذشت، عبدالرحمن بن خالد مریض شد. معاویه طبیب مخصوص خویش را که مردی یهودی بود، برای عیادت و مداوا به نزد او فرستاد. این طبیب رازدار معاویه به شمار می‌آمد؛ لذا فرمان یافت که به هر شکل ممکن است، عبدالرحمن را مسموم سازد. طبیب خود فروخته، فرمان معاویه را مو به مو اجرا در آورد، و مریض بی‌گناه را مسموم ساخت. سم آن چنان سخت بود که شکم عبدالرحمن را شکافت و با سرعت زیاد او را به دامن مرگ رها نمود^{۴۶۳}.

طبری و ابن اثیر داستان را به شکل دیگری نقل می‌کنند: معاویه به پزشک مخصوص خویش که مردی مسیحی مذهب بود، و ابن اثال نام داشت، دستور داد که به هر حيله ممکن می‌شود، عبدالرحمن را به قتل برساند، و در برابر این خدمت از پرداخت مالیات، در تمام عمر معاف گردیده و مأمور دریافت مالیات شهر حمص گردد که عنوان پاداشی برای او داشته باشد! طبیب جنایتکار، عبدالرحمن را مسموم ساخت، و نظر پلید معاویه را اجرا نمود. معاویه هم در برابر خدمت او به وعده خویش وفا کرد!!^{۴۶۴}.

ابن عبدالبر اضافه می‌کند: پس از مرگ عبدالرحمن، برادرش مهاجر، پنهانی به دمشق مسافرت نمود، و به همراهی غلام خویش، در کمین طبیب یهودی نشست. شب هنگام که طبیب از نزد معاویه خارج می‌گشت، بدو حمله بردند، و همراهیان وی را فراری ساخته او را به قتل رسانیدند. پس از نقل حادثه، ابن عبدالبر می‌نویسد: این داستان در میان دانشمندان شهرت دارد.

- بیعت یزید در مدینه

ان قومک ابوا اجابتک الی بیعتک ابنک
«معاویه! خویشاوندانت از پذیرفتن فرمان تو درباره بیعت با یزید، سرباز می‌زنند.»

مروان بن حکم

در کتاب «تاریخ الامامه و السیاسه» ابن قتیبه گزارش شده است: معاویه به مروان که حاکم وی در مدینه بود، نامه‌ای نگاشت، و از وی خواست که بیعت یزید را بدیشان عرضه و پیشنهاد کند. این خواسته بر مروان گران آمد. از آن طرف سران قریش ساکن در مدینه، به هیچ وجه حاضر نشدند که زیر بار بیعت یزید بروند. مروان به معاویه نامه نوشت

^{۴۶۳} الاستیعاب ۳۹۶/۲، شرح حال شماره ۱۶۹۷، اسد الغابه ۲۸۹/۳، ابن عبدالبر در شرح حال عبدالرحمن می‌گوید: «و کان ممن ادرک ممن ادرک النبی و کان من فرسان قریش و شجعانهم و کان له فضل و هدی حسن و کرم الا انه کان منحرفاً عن علی و ذکر ان اخاه الاتی ذکره کان مع علی بصفین».

^{۴۶۴} طبری ۱۲۸/۶، ابن اثیر ۱۹۵/۳، المغتالین من الاشراف/ ۴۷، ابن کثیر ۳۱/۸، الاغانی ۱۳/۱۴، ابن شحنه ۱۳۳/۱۱ در هامش ابن اثیر.

که خویشاوندان تو از پذیرش نظرت درباره بیعت پسر ت خودداری می‌کنند. شما نظرتان را برای من بنویسید.

معاویه از رفتار مروان و پاسخ منفی وی در خشم شده و او را از حکومت بر مدینه عزل نمود، و به جای وی سعید بن العاص را فرمانروا ساخت. مروان با گروهی از افراد بنی امیه به شام سفر کرد، در حالی که در آتش غضب می‌سوخت، به نزد معاویه رفت، و در مجلس ملاقات با وی سخنانی درشت گفت. اما معاویه سیاستمدار حیل‌گر، مصلحت در تندي ندید، لذا با نهایت خونسردی و ملایمت با وی برخورد کرد. سپس با افزودن حقوق، او را راضی ساخته به مدینه بازگردانید^{۴۶}.

پس از این واقعه معاویه به نقشه تازه‌ای اندیشید. بهترین راه برای این که بتواند طرح ولایت‌عهدی یزید را عملی کند، این است که در میان سران و سردمداران قوم خویش- بنی امیه- ایجاد اختلاف نماید. از این رو فرمانی نوشت، و برای حاکم مدینه سعید بن العاص فرستاد، و در آن دستور داده بود، خانه مروان بن حکم را خراب کرده و همه اموال او از جمله «فدک» را مصادره نماید!!

این اثیر می‌نویسد: در سال پنجاه و چهار هجری معاویه سعید بن العاص را از حکومت مدینه عزل نموده و مروان را به جای او قرار داد. علت این بود که معاویه در دوران حکومت سعید، به وی نامه‌ای نوشته در آن فرمان منهدم ساختن خانه مروان و مصادره تمام اموال او را صادر کرد، و حتی «فدک» را که در گذشته بخشیده بود! در این فرمان مستثنی نداشت. اما سعید بن العاص دستور او را نشنیده گرفت، و بدان عمل نکرد. خلیفه حیل‌گر نامه دیگر نوشت. باز سعید بدان گوش نسپرد. اما دو نامه را در نزد خود نگهداشت. معاویه وی را عزل کرده برای بار دیگر مروان را به حکومت تعیین نمود. آنگاه نامه‌ای بدو نگاشت، و در آن فرمان داد که خانه سعید را ویران ساخته و اموالش را مصادره نماید!

مروان به همراهی چند مأمور، به سوی خانه سعید روانه شد، تا آن را ویران سازد. قبل از شروع به انهدام، سعید از خانه بیرون آمده از مروان پرسید: ای پدر عبدالملک آیا می‌خواهی خانه مرا منهدم سازی؟

مروان گفت: بلی! امیر المؤمنین! این چنین نامه نوشته و فرمان داده است. حتی اگر او به شما هم فرمان خراب کردن خانه مرا می‌داد، بی‌درنگ اجرا می‌کردید!

سعید گفت: من این کار را نمی‌کردم.

مروان گفت: آری! بخدای سوگند! آن را انجام می‌داد.

سعید پاسخ داد: نه هرگز چنین کاری نمی‌کردم.

در این موقع دو نامه معاویه را به وی نشان داد، و گفت: معاویه می‌خواهد در میان ما اختلاف و تفرقه بیاندازد!

^{۴۶} الامامه و السیاسه ۱/۱۴۶-۱۴۴، مسعودی ۳/۳۷ با مختصر تغییر و اختصار، چ محیی الدین عبدالحمید.

مروان چون از آن نامه‌ها آگاهی یافت، و رفتار سعید را در قبال نامه‌های معاویه دید، گفت: بخدای سوگند! تو از من بهتر هستی!؟

آنگاه برگشته و از ویران ساختن خانه خودداری کرد. به دنبال این جریان، سعید در نامه‌ای به معاویه چنین نوشت: «چقدر رفتار امیر المؤمنین! شگفت انگیز است، و چقدر با خویشاوندی منافات دارد. او عزم کرده است گروهی از ما را با گروه دیگر دشمن نموده در میانان حقد و کینه ایجاد نماید. امیر المؤمنین با آن همه بردباری و صبرش! و با این که از خشم و تعجیل آنقدر ناخشنود است، و آن همه به عفو و گذشت تمایل دارد، می‌کوشد در میان خویشاوندانش دشمنی و جدائی به وجود آورد، تا آن جا که فرزندانمان این کینه‌ها را به ارث برند! حتی اگر ما با خلیفه فرزندان یک پدر نبودیم، و پیوندی این چنین نزدیک نداشتیم، به خاطر آن چه که ما را گرد هم آورد، و به نصرت و خونخواهی خلیفه مظلوم و شهید! عثمان واداشت، سزاوار بود که امیر المؤمنین معاویه مراعات حق ما را بنماید!!».

معاویه از این که نقشه اش نقش بر آب گشته ناراحت شده، ولی به ظاهر در نامه‌ای از سعید عذر خواهی کرد ۴۶۶.

۷-۶- به شهادت رساندن امام حسن مجتبی برای بیعت گرفتن با یزید

اغتيال معاویه سعداً و الحسن فی سبیل بیعه یزید
«معاویه در راه بیعت یزید، امام مجتبی و سعد وقاص را پنهانی به قتل رسانید».

مسئله خلافت یزید افکار معاویه را به خود مشغول داشته است. او در این راه موانعی می‌بیند که امکان عبور از آنها وجود ندارد. بایستی هر کدام را به وسیله‌ای از میان برداشت، و تا آنجا کوشید که آخرین موانع این راه نیز نابود گردد. از یک طرف حضرت مجتبی و سبط بزرگ پیغمبر است که بزرگترین شخصیت معنوی و اجتماعی آن روز می‌باشد، و از طرف دیگر سعدبن ابی وقاص است که سردار بزرگ بوده و یک تن از گروه شش نفری شورایی تعیین شده عمر بود، و پاره‌ای از مسلمانان برای او ارزش قائلند.

«ابوالفرج اصفهانی» مورخ مشهور می‌نویسد: «معاویه خواهان بیعت مردم با فرزندش یزید بود، اما در این راه هیچ مانعی بزرگتر از حسن بن علی و سعدبن ابی وقاص وجود نداشت. وی برای رفع این دو مانع بزرگ پنهانی به ایشان سم خورانید. هر دو به واسطه آن سم از دنیا رفتند ۴۶۷».

علت این که امام مجتبی و سعد، در آن هنگام برای کار معاویه مانع شمرده می‌شدند، این بود که سعدبن ابی وقاص

^{۴۶۶} ابن اثیر ۲۱۳/۳ - ۲۱۲، طبری ۱۶۵/۶ - ۱۶۴.

^{۴۶۷} مقاتل الطالبیین/۴۳، انساب الاشراف ۴۰۴/۱، ابن ابی الحدید ۱۱/۴ و ۱۷.

تنها بازمانده از افراد شش نفری شورائی به شمار می‌رفت که به فرمان عمر برای تعیین خلیفه بعد از او انتخاب شده بودند^{۴۶۸}.

بعدها اینان تا آنجا بالا رفت که گویی همه لیاقت کامل برای احراز مقام خلافت داشته‌اند. اما امام مجتبی‌^ص گذشته از بزرگی‌ها و فضایل ویژه و انحصاریش، در پیمان متارکه با معاویه شرط کرده بود که پس از مرگ معاویه، خلافت از آن او باشد^{۴۶۹}. و معاویه اجازه نداد که دیگری را ولیعهد خود بنماید^{۴۷۰}.

مورخین چگونگی کشته شدن سعد را توضیح نداده‌اند. همین قدر می‌نویسند که او به وسیله سم معاویه به قتل رسید. اما در زمینه شهادت امام مجتبی‌^ص مدارکی چند وجود دارد، که تا حدی حادثه جانگداز را روشن می‌کند.

مسعودی می‌نویسد: جعه دختر اشعث بن قیس کندي، با سمي که معاویه در پنهان برای او فرستاده بود، امام مجتبی را مسموم ساخت. معاویه برای وی پیغام داده بود که اگر تو بتوانی با نقشه‌ای مؤثر حسن «ع» را به قتل برسانی، صد هزار درهم برایت خواهم فرستاد، و نیز به ازدواج پسر می‌زید در خواهی آمد. این دو مسئله بود که باعث شد، جعه دست بدین کار ننگ بار بزند.

آنگاه که امام از دنیا رفت، معاویه به پاره‌ای از عهد خویش وفا کرد! و صد هزار درهم به نزد جعه فرستاد، و پیغام داد که ما زندگانی می‌زید را دوست می‌داریم، و اگر چنین نبود، در زمینه ازدواج تو با او که وعده دوم بود، وفای به عهد می‌کردیم! یعنی تو همانطور که در هنگام همسری با سبط بزرگ رسول، او را با وعده‌ای مسموم ساختی، ممکن است پسر مرا نیز با وعده‌ای مسموم بنمائی، بدین جهت ما به وعده خود در این باره وفا نخواهیم کرد^{۴۷۱}!

نیرنگ معاویه جنایتکار حضرت مجتبی‌^ص و سعدبن ابی وقاص را از میان برداشت، تا راه خلافت می‌زید باز گردد و همان طور که در گذشته عبدالرحمن بن خالد را نابود کرده بود ما معتقدیم که عبدالرحمن فرزند ابوبکر نیز در همین راه به قتل رسید. ما تفصیل و شرح آن را پس از این بررسی می‌کنیم.

^{۴۶۸} نگاه کنید به «عبدالله بن سبا» ۱/۱۲۶-۱۱۸، در استان شوری.

^{۴۶۹} ابن کثیر ۴۱/۸، سیوطی: تاریخ الخلفاء / ۱۳۸، الاصابه شرح حال امام مجتبی‌^ص، ابن قتیبه / ۱۵۰، ابن ابی الحدید ۱۳/۴.

^{۴۷۰} ابن ابی الحدید ۸/۴، به نقل از مدائنی، الصواعق المحرقة / ۸۱.

^{۴۷۱} مروج الذهب ۵۵/۶، درهامش ابن اثیر، مقاتل الطالبیین / ۷۳، یعقوبی ۲/۲۲۵، ابن عساکر ۴/۲۲۶، اسماء المغتالین / ۴۴، الاستیعاب در شرح حال امام مجتبی‌^ص، تذکره الخواص به همین مناسبت، ابن اثیر ۲/۱۹۷، ابن شحنه ۱۱/۱۳۲، در هامش ابن اثیر، ابن کثیر ۸/۴۳، ابن ابی الحدید ۴/۴، یعقوبی و ابن اثیر عامل اصلی سم دادن را نام نمی‌برند.

۱-۶- مراسم بیعت یزید

فبايعوا علي اسم الله!

«برخیزید، و با یزید به نام خدا بیعت کنید!!»

معاویه

معاویه به کوششی بزرگ برخاسته بود. و از هر گوشه و کنار مملکت، سران و بزرگان و صاحبان نفوذ را به دمشق می‌خواند، و به بیعت با یزید وادار می‌کرد. مخالفین را تهدید می‌نمود، و بیعت کنندگان را گاه با پولهای هنگفت خشنود می‌ساخت، ۴۷۲ و گاه با ریاست و حکمرانی و فرمانروائی می‌فریفت ۴۷۳.

چندین سال بدین‌سان سپری شدند. نقاط فراوانی از کشور کاملاً به زیر یوغ امویان در آمدند؛ اما هنوز حجاز با دو شهر بزرگ و معتبرش، مکه و مدینه به بیعت با یزید سر فرود نیاورده است. معاویه تصمیم به مسافرت گرفت، و با یاران خود به حجاز کوچ کرد، تا از مردم مدینه و مکه بیعت بگیرد که اینان از یک سو به خاطر آشنایی بیشتر با اسلام، و از سوی دیگر به خاطر نفوذ افرادی چون حضرت حسین^۱ و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر، زیر بار بیعت با یزید نمی‌رفتند.

ابن اثیر می‌نویسد: معاویه برای به انجام رسانیدن خواسته اش، از بخشش اموال هنگفت به نزدیکان و مدارا با دوری‌گزینان و ملاطفت و دلجوئی نسبت به سران قبایل، کمک می‌گرفت. او از این راه چنان در اجرای نظرش موفقیت یافت که مردم معمولی بدو اطمینان یافته و با یزید بیعت کردند. آنگاه که بیعت اهل شامات و عراق پایان پذیرفت، او با هزار سوار به حجاز مسافرت کرد. در مدینه، حضرت حسین^۱ نخستین فردی بود که با او ملاقات کرد...

سپس ابن اثیر به تفصیل داستان این برخورد و سخنانی که در میان حضرت حسین^۱ و سه تن دیگر از سرشناسان شهر با معاویه درگیر شد، و خشونت و تندی معاویه را در جوابگویی، بازگو می‌کند، و اضافه می‌نماید که معاویه به کلی از پذیرش این چهار تن در شهر مدینه خودداری کرد، و آنگاه که به دیدن عایشه رفت، چون شنیده بود که وی از حضرت حسین و آن چند تن دیگر سخن گفته است، بدو گفت: اینان را در صورتی که بیعت نکنند، خواهی کشت!

پس از آن نزد عایشه از ایشان شکایت کرد. عایشه هم او را پند داد، و موعظت نمود!؟ ابن اثیر داستان مسافرات معاویه را به مکه چنین نقل کرده که در این شهر مردم به پیشواز معاویه رفتند و آن چهار نفر نیز در میان مردم

^{۴۷۲} نگاه کنید به العقد الفرید ۳/۱۳۱-۱۲۹، ابن اثیر ۳/۲۱۶.

^{۴۷۳} مانند سعید بن عثمان که مأمور خراسان شد. نگاه کنید به تهذیب ابن عساکر

۱۵۵/۶، طبری ۶/۱۷۱، ابن اثیر ۳/۲۱۸، ابن کثیر ۷/۸۰-۷۹.

مسلمان بوده اند. او با آنها به ملامت برخورد کرده و سپس بیعت را برایشان عرضه داشته است. فرزند زبیر بدو چنین پاسخ داد: تو از ما یکی از سه پیشنهاد را بپذیر. یا چون رسول اکرم رفتار کن که هیچ کس را برای خود به جانشینی تعیین نکرد^{۴۷۴} و مردم خود با ابوبکر بیعت کردند، یا چون ابوبکر رفتار کن که مردی از قریش را به خلافت نامزد نمود، و از فامیل خود کسی را در این امر خطیر شرکت نداد! و یا این که چون عمر باش که خلافت را به شورائی شش نفری واگذار نمود که فرزندش در میان آنها قرار نداشت!!

معاویه: به ایشان گفت: آیا غیر از این پیشنهادات، حرفی دیگر و یا راه دیگری ندارید؟ گفتند: خیر! معاویه گفت: من شما را آگاه کردم، و هر کس که دیگران را از سرنوشت شومشان مطلع بنماید، معذور خواهد بود! اینک من سخن خواهم گفت، و بخدای سوگند که اگر کسی از شما در این جا کلمه‌ای بر خلاف گفتار من بگوید، قبل از پایان سخنش، سرش از تن جدا خواهد شد! پس هر کس به فکر خویشتن باشد، و جز برای حفظ آن نیاندیشد!؟

آنگاه فرمان داد که در کنار هر کدام از آنها دو مرد شمشیر به دست بایستند که اگر کلمه‌ای اعتراض آمیز بر زبانش گذشت: بی‌درنگ سرش را از بدن بردارند!

سپس در این حال با ایشان به مسجد الحرام آمده و بر فراز منبر به سخن آغاز کرد. حمد و ثنای خدای گفته چنین افزود: این گروه سران و بزرگان اسلامند، و بهترین افرادشان، و هیچ گاه بدون نظر و بی‌مشورت با آنها نبایستی کاری انجام پذیرد. اینان رضایتمندانه با یزید بیعت کرده اند!! اینک شما «به نام خدا!» برخیزید، و بیعت کنید.

مردم از هر طرف برخاسته و بیعت نمودند. پس از پایان بیعت فرمان داد، تا مرکب‌ها را آماده ساختند. آنگاه سوار شد به سوی مدینه حرکت نمود، و از مردم این شهر نیز چون مکیان بیعت گرفت. پس از آن به شام بازگشت.

اما مسئله بیعت دروغین حضرت حسین^۵ و آن چند تن در پرده نماند. پس از حرکت معاویه، مردم به آن چهار تن گفتند: شما که در خیال داشتید که هرگز بیعت نکنید، پس چطور به این سادگی و با رضا و رغبت تن به بیعت با یزید دادید؟

^{۴۷۴} از دوران ابوبکر بنا شده بود که این مسئله را نشر کنند که العیاذ بالله نامعقول ترین کار ممکن را پیامبر اسلام انجام داده و پس از خود جانشینی تعیین نکرده است. گفته عبدالله بن زبیر که نواده ابوبکر بود، و در دشمنی با اهل بیت پیامبر نامبردار بود (ج ۲/ص ۲۹۲-۲۸۵) بر اساس همین طرح است. برای آگاهی بیشتری از اینگونه مسائل به کتاب «عبدالله بن سبا» مجلد اول نوشته مولف عالیقدر همین کتاب مراجعه کنید.

آنها در جواب مردم، حيله ناجوانمردانه معاويه را باز گفتند، و خطري كه جان ايشان را تهديد مي نمود، اعلام داشتند ۴۷۵.

۶-۲- نتیجه اقدامات معاويه

نفست اميه علي هاشم زعامه قريش في الجاهليه

«در عصر جاهليت، بني اميه به رياست بني هاشم حسد مي ورزیدند»

در دوران جاهليت، اميه و فرزندانش، به رياست و بزرگي هاشم و خاندانش سخت رشك مي بردند. اين حسد ورزي حوادثي نامطلوب به بار آورد. اما قبل از طلوع اسلام، معارضه و مبارزه امويان، چندان سخت و حاد نبود. زمان گذشت و نواده عبدالمطلب بن هاشم، «اسلام» دين بزرگ خدا را براي جهان انسانيت به ارمغان آورد. در اين موقع بود كه ابوسفیان نواده اميه، رهبري مبارزه قريش عليه اسلام را به عهده گرفت و اكثر جنگ های ضد اسلامي مشرکين مکی را رياست کرد. او در تمام مدت ناتواني ظاهري اسلام، گروندگان ضعيف و بي توان آن را به زير شکنجه های سخت و مرگ آور کشيده و تا آن جا كه امکان داشت از آزار دادن آنها دست نکشید.

البته همیشه اوضاع بدین منوال باقی نماند و سرانجام خدای بزرگ، پیامبر خویش را یاری کرد و مکه را برای او و مجاهدان مسلمان گشود و فتح و پیروزی را نصیب وی ساخت. از آن پس دیگر قريش از قبایل بزرگ عرب نبود و نام «آزاد شدگان» به خود گرفته و لکه ننگی ابدی بر دامان دارد. رياست ابوسفیان، بدانسان كه بت های عرب خرد شده، درهم شکسته و نابود گشته است، همان ضعيفان و ناتوانان و مطرودين دوران جاهليت - عمار، ابوذر، بلال - اينك همه بزرگند و عزيز و محترم و به حق وارث همه قدرتهای سياسي و اجتماعي زمان شده اند. ابوسفیان از کنارشان می گذرد، با تأسف می گویند: شمشيرهای خدا چنان كه سزاوار بود گردن اين دشمن خدا را قطع نکرد!!؟

ابوسفیان چندان عمر کرد تا اين كه خلافت ابوبكر را درك نمود. در اين زمان روزي خليفه با وی سخت به خشونت رفتار کرد، چنانكه پدرش قحافه را به هراس انداخت. ابوبكر در برابر پدر چنين استدلال کرد: ای پدر؟ خدای به خاطر اسلام خاندان تو را بزرگي و عزت بخشید!! و خاندان او را از اوج سيادت به زير آورد!؟ همچنان زندگي ابوسفیان به درازا کشید كه روزي عمر او را مجبور ساخت كه بر دوش خویش در شهر مکه - مركز سابق رياستش - سنگ پاره حمل کند! روزي ديگر هم بر سر او تازیانه كوفت. زنش هند كه از اين

حادثه سخت ناراحت شده بود، با عمر به تلخی و تندی سخن گفت: بنگرید! بخدای سوگند چه روزها بود که اگر تو او را می‌زدی، زمین مکه به زیر پای تو به لرزه در می‌آید!

عمر در جواب گفت: راست گفتی! لیکن خدای به خاطر اسلام گروهی را بلندی و گروهی را پستی بخشیده است!

روزگار گذشت و عثمان به خلافت رسید. در این زمان بار دیگر امویان به قدرت و ریاست رسیدند و مانند کودکان که توپ را در بازی به یکدیگر پاس می‌دهند، حکمرانی بر مسلمین را به هم تسلیم کردند! در هر استانی یک تن از خاندان اموی بر تخت حکومت نشستند و از ریاست خویش سخت مغرور است. در این عصر است که عزیزان زمان پیامبر، پرهیزگاران، دیگر بار زیر دست شده و دیگر بار در شمار مستضعفین قرار گرفته‌اند! گاه به عذاب کشیده می‌شوند؛ چون عمار و گاه به بیابانهای خشک تبعید می‌گردند. چون ابوذر و مالک اشتر!!

فخر و نخوت و غرور نخستین قریشیان، به مغزهایشان بازگشته است. گوینده‌ای از امویان می‌گوید: «سرزمین‌های سرسخت عراق، باغی از باغات قریش است!؟» این همه نخوت و غرور و ستم، بلاد اسلامی را در آشوبی پایان ناپذیر فرو می‌برد و آشوب چنان وسعت و عمق پیدا می‌کند که کار به قتل خلیفه اموی می‌کشد، آن هم در خانه خودش!؟

مسلمانان پس از این تجربه سخت، پشت به پشت هم می‌دهند و شتر خلافت را به رغم امویان به در خانه بنی هاشم می‌آورند. حکومت عادلانه علوی ایجاد می‌شود. دیگر بار امویان در مدینه عزت و جبروت خویش را از دست داده‌اند و پاسداران جاهلیت از قبیله قریش سر به زیر افکنده‌اند، اما آرام ندارند و هر روز به شکلی علیه حکومت علوی سر بر می‌آورند که امید دستیابی به ریاست و خلافت را از دوران عثمان در دل می‌پروراند! کم‌کم آتش جنگی سخت بر ضد خلافت و حکومت امام تهیه می‌بینند که بصره را در خون غرق می‌کند و از نظر آنان بی‌ثمر می‌ماند.

در تمام این اعصار، معاویه بر شام امارت دارد که از دوران عمر باز مانده است و هر روز فرصتی می‌طلبد که حکومت خویش را استحکام بیشتری بخشد. به خاطر همین فکر است که در نامه از امام درخواست حکومت مصر و شام را می‌کند و چون آن حضرت به وی جواب مساعده نمی‌دهد، در صفین هزاران نفر را به اسم خونخواهی عثمان گرد می‌آورد و جنگی سخت و بی‌رحمانه بنیاد می‌نهد!

جنگ تکلیف را روشن نمی‌کند. کار به حکمیت می‌کشد. او پس از داستان تحکیم به شام باز می‌گردد و گروههای جنگی غارتجو و تخریبگر را پی در پی به بلاد اسلامی عراق و حجاز گسیل می‌دارد که زنان مسلمان و بی‌گناه را اسیر کنند و کوچک و بزرگ را به قتل برسانند، بسوزانند، بکشند و ویران سازند!؟ ثمره یک گروه

تخریبگر شامی در این سری غارتها، سی هزار کشته مسلمان است که بی‌گناه به چنگ مأمورین خونریز و بیدادگر معاویه دچار شده اند!!

پس از مرگ امام هم او با حضرت مجتبی بیعت نمی‌کند و با لشکری گران به عراق می‌آید. از طرف دیگر نیز می‌کوشد که همراهان و محافظان امام مجتبی را با پول و مقام بخرد تا او را ناگهان بکشند. امام چون برای به جنگ واداشتن یاران خود توفیق نمی‌یابد و سخت مجروح شده است، با معاویه پیمان متارکه برقرار می‌کند و شرطی سنگین در پیمان ذکر می‌نماید که معاویه حتی به یک شرط آنهم وفا نکرد. او پس از ورود به کوفه می‌گوید: بخدای سوگند! من با شما به خاطر این نبرد کرده ام که بر شما ریاست کنم و هر شرط که با حسن نموده ام به زیر این دو پای خویش می‌نهم!!

معاویه در اولین روزها و سالهای حکومت خود، مجبور است که سیاست مدارا پیشه کند. او با امپراطور روم مصالحه می‌کند و بدو خراج می‌پردازد! کیسه های پول از دمشق به اطراف و اکناف حمل می‌شود. رؤسا و سران قبایل و حيله گران عرب را با پول و مقام و پیوند خویشاوندی، می‌فریبد. تا این که حکومتش نیرو می‌گیرد و پایه های لرزان آن بر سطحی از مادیت و ستم استواری می‌یابد. در این هنگام است که وی آن سوی چهره اش را نمایان می‌سازد. سنت های امپراطوران ستمکار روزگار را تجدید می‌نماید!! طلا و نقره از یک سو و املاک و باغات و چشمه‌ها از سوی دیگر، در سراسر کشور بزرگ اسلامی به زیر چنگ خونین او کشیده می‌شوند. فرمان می‌دهد که چون پادشاهان عجم، رعایا در روز نوروز و مهرگاه برایش هدیه‌ها بیاورند که در حقیقت او بازمانده و میراث خوار دو امپراطوری بزرگ همسایه: ایران و روم، گردیده است!! نتیجه اقدامات معاویه آن شد که مسلمان و غیر مسلمان از زمان معاویه تا امروز رسول خدا و پسر عمویش علی و خلفای سه گانه و دیگر شخصیت های اسلامی را از هزار توی احادیث جعلی شناختند همان گونه که او خواسته بود بر خلاف حقیقت و واقعیتی که آنها واجد آن بودند! اضافه بر آن معاویه در تغییر احکام اسلامی نیز اجتهادات ویژه داشت و هر چه را خواست با اجتهاد شخصی خود تبدیل نمود چنانکه برخی از آنها را «اولیات معاویه» نامیده اند.^{۴۷۶} معاویه با این تلاشها موفق شد اسلام را دگرگون سازد و آن گونه که می‌پسندید معرفی اش نماید تا آنجا که در پایان حکومتش چیزی از اسلام جز نام آن و چیزی از قرآن جز خط آن باقی نماند، معاویه و جانشینان پس از او تنها از نام اسلام محافظت داشتند چون به نام اسلام حکومت می‌کردند.

آری مسلمانان در این حال بودند که معاویه در سال ۶۰ هجری وفات کرد و پسرش یزید به حکومت رسید. و اکنون زاده رسول خدا و وارث نبی هدی تنها دو راه در پیش دارد: یا بیعت یا جنگ! و بیعت حسین با

^{۴۷۶} برخی از آنها در تاریخ یعقوبی آمده است و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء، سیره معاویه از آنها یاد کرده است.

یزید یعنی اقرار و تصدیق رفتار و گفتار او! و حسین از بیعت با یزید امتناع ورزید و در این راه به شهادت رسید.

اما اینکه یزید در رفتار و گفتار چگونه بود و چرا امام از بیعت با او امتناع کرد و آیه به گاه امتناع از بیعت سرانجام کار خود را می دانست و اینکه اثر شهادت امام حسین بر اسلام و مسلمین چه بود؟ در مباحث آینده میکوشیم تا همه آنها را از کتابهای حدیث و سیره فهم و درک نمائیم - انشاء الله.

۱۰-۶ - سیمای یزید بن معاویه

ابن کثیر در تاریخ خود گوید: > یزید همدم شراب بود و معاویه که دوست داشت با نرمی پندش دهد به او گفت: پسر! تو بدون پرده دری و هتک حیثیت و ارزش خود هم توان کامیاب شدن را داری! پس خود را دشمن شاد و دوست گریز مکن! سپس گفت: پسر! من اشعاری را برایت می خوانم از آنها ادب بیاموز و به خاطرشان بسپار و تکرارشان کن:

انصب نهارا فی طلاب العلا	واصبر علی هجر الحبيب القريب
حتى اذا الليل اتى بالدجى	واكتحلت بالغمض عين الرقيب
فبا شرالليل بما تشتهي	فانما الليل نهار الاريب
كم فاسق تحسبه ناسكا	قد باشر الليل بامر عجيب
غطى عليه الليل استاره	فبات فى امن و عيش خصب
ولذہ الا حمق مكشوفه	يسعى بها كل عدو مريب ^{۴۷۷}

روزها در طلب رفعت کوش	کن صبوری زرخ باده فروش
شب چو با پرده تاریک رسید	سرمه اش چشم رقیبان پوشید
هرچه خواهی بکن و دل خوش دار	که شب تار نهار هشیار
ای بسا فاسق عابد رخسار	که شگفتی زند اندر شب تار
شب براو پرده خود پوشیده	با ده در امن و امان نوشیده
لذت احمق کودن مکشوف	دشمن حيله گر از آن مشعوف

گوید: یزید توجه ویژه ای به شهوت و شهوترانی و ترک برخی از نمازهای یومیه داشت ولی بیشتر اوقات آنها را ادا میکرد.^{۴۷۸}

^{۴۷۷} . تاریخ ابن کثیر ۲۲۸/۸
^{۴۷۸} . همان ۲۳۰/۸

یزید از دید زیاد بن ابیه

هنگامی که معاویه بر آن شد تا از مردم برای یزید بیعت بگیرد ابتدا از زیاد بن ابیه خواست تا مسلمانان

بصره را به بیعت فرا خواند زیاد در پاسخ او نوشت:

« اگر مردم را به بیعت با یزید فرا بخوانیم یزیدی که سگ بازی و میمون پروری میکند و لباسهای رنگارنگ

می پوشد و دائم الخمر است و با آهنگ دف می رقصد و راه می رود در حالی که (بزرگانی چون) حسین بن

علی ، عبدالله بن عباس ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر در میان آنان حضور دارند مردم چه خواهند گفت؟ ابتدا

فرمانش ده تا یکی دو سال به اخلاق اینان در آید تا شاید امر را بر مردم مشتبه کنیم!^{۴۷۹}

معاویه که چنین دید یزید را به نبرد تابستانی در سپاهی که با روم می جنگید فرستاد یزید اهمال کرد و

خود را به بیماری زد تا پدرش کوتاه آمد و آزادش گذاشت.^{۴۸۰}

آن سپاه در بلاد روم دچار تب و تیفوس و آبله شد و یزید که در همان حال در دیر مران با زوجه اش ام

کلثوم دخت عبدالله عامر سر خوش بود هنگامی که داستان بیماری و هلاکت سپاه را شنید گفت: اذا ارتفعت علی

الانماط مصطبحا بدیر مران عندی ام کلثوم

فما ابالی بما لاقت جنودهم ب(الغد قدونه) من حمی و من موم^{۴۸۱}

من که اندر دیر مران با صبح می فروش ام کلثومم به بر با یکدگر صها بنوش

از چه با کم باشد ارتیفوس و تب یا آبله در غد قدون از سپاه ما بر آورده خروش

در معجم البلدان گوید: این خبر که به معاویه رسید گفت: حتم است که او (یزید) باید به آنها بیبوند تا هر

جه به آنان رسیده به او هم برسد و گرنه او را بر کنار می کنم. یزید بناچار آماده حرکت شد و به معاویه نوشت:

تجنی لا تزال تعد دنبا لتقطع حبل وصلک من حبالی

فیوشک ان یریحک من بلائی نزولی فی المهاکک و ارتحالی

مرا دایم به تهمت مجرم آری که تا بیوند خود از من بداری

بزودی از یلایم می رهی زود نزولم در مهاکک با تو بدرود.^{۴۸۲}

^{۴۷۹} . تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۰

^{۴۸۰} این عین عبارت ابن اثیر در تاریخ اوست که در ج ۳ ص ۱۸۱ در ذکر حوادث سال ۴۹ هجری آورده است.

^{۴۸۱} . تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۹ . اغانی چاپ ساسی ۳۳/۱۶ ؛ انساب الاشراف ۴/بخش ۲ ص ۳

^{۴۸۲} . معجم البلدان ماده دیر مران و الغد قدونه

و نیز گوید: معاویه یزید را به حج فرستاد - برخی گفته اند او را با خود به حج برد- و یزید در مدینه مجلس شراب آراست عبدالله بن عباس و حسین بن علی قصد دیدارش کردند و او دستور داد سفره را بر جینند . به او گفته شد: این عباس اگر بوی شرابت را بیابد آنرا می شناسد او را دور نگه دار و تنها حسین را بپذیر . حسین که وارد شد بوی شراب و عطر خوش استشمام کرد و پرسید : پسر معاویه این چه بویی است؟! یزید گفت: یا اباعبدالله این عطر خوشی است که در شام برای ما تهیه میکنند! سپس قدحی خواست و سر کشید و قدح دیگر خواست و گفت: ای غلام! اباعبدالله را هم بنوشان! حسین گفت: شرابت ارزانی خودت باد مردک! و یزید گفت:

دعوتک ثم لم تجب	الا یا صاحب للعجب
ت و الصهباء و الطرب	الی القینات و اللذا
علیها ساده العرب	و با طیه مکله
فوادک ثم لم تتب	و فیهن التی تبلت

چون شد جواب دعوت ورد سلام ما	ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
با شاهدان شهره نیکو خرام ما	خواندم تو را به جام می و نغمه طرب
بر خمره مکمل و صهای خام ما	آنجا که بر تران عرب آرمیده اند
همپا شود و توبه نیاری به کام ما!	بنیوش تا که عقل تو زایل کند همی

حسین به سوی او یورش برد و گفت: بلکه عقل و جان تو را زایل کند ای پسر معاویه!^{۴۸۳}

معاویه به حج رفت و کوشید تا مردم مکه و مدینه را به بیعت با یزید وادارد. عبدالله بن عمر سرپیچی کرد و گفت: «با کسی بیعت کنیم که میمون باز و سگ باز و شراب خوار و فسق آشکار است؟ حجت و برهان ما نزد خدا چیست؟»

عبدالله بن زبیر گفت: اطاعت مخلوق در معصیت خالق نشاید . یزید دین ما را بر ما فاسد کرده است.^{۴۸۴}
در روایت دیگر گوید: حسین به معاویه گفت:

گویا پرده نشین نا پیدا را معرفی میکنی یا از کسی خیر می دهی که تنها تو از حال او آگاهی! یزید خود خویشتن خویش و جایشگاهش را معرفی کرده است! برای یزید آنچه را که خود می خواهد و می جوید فراهم

^{۴۸۳} . اغانی ۱۴ / ۶۱ ؛ تاریخ ابن اثیر ۵۰/۴ در معرفی سیره یزید ما این داستان را فشرده آوردیم .
^{۴۸۴} . تاریخ یعقوبی ۲۲۸/۲

آور: سگهای درنده کبوترهای مسابقه رقاصه های آوازه خوان و انواع سرگرمی ها را تا یار و مددکار تو باشد.
آری بیهوده مکوش در پی هیچ! ^{۴۸۵}

مولف گوید: نمی دانم آیا این گفت و گوی سبط رسول خدا با معاویه همراه با گفت و گوی ابن زبیر و ابن عمر در یک م جلس بوده یا در دو مجلس . هر چه بوده معاویه نتوانست از اینان بیعت بگیرد ولی از سایر مردم مکه و مدینه - با پوشیده داشتن امر اینان - بیعت گرفت و خارج شد.

دیدیم که یزید در دو سفری که به حج و جنگ رفت عدم پای بندی به مقدسات اسلامی و بی توجهی به سر نوشت سپاه مسلمین را آشکارا بیان داشت. او بدون توجه به خواسته پدرش معاویه و سفارش عمو خوانده اش زیاد بن ابیه که گفته بود: باید یکی دوسال به اخلاقیهای اسلامی تظاهر کند تا شاید آنها امر را بر مردم مشتبه کنند به کار خود ادامه داد تا آنجا که در حال مستی اشعاری سرود و خود را چنان معرفی کرد که دست مایه سواران و مسافران گردید. آری یزید اشعاربزمی - شرابی بسیاری سروده است مانند:

معشرالندمان قوموا	و اسمعو صوت الاغانی
واشربوا کاس مدام	واترکوا ذکر المثنائی
شغلتنی نغمه العیدان	عن صوت الاذان
و تعوضت من الحور	عجوزا فی الدنان !!
ای ندیمان زجای برخیزید	نغمه های طرب شنید از جان
جام های مدام بنیوشید	برهید از مثنائی ^{۴۸۶} قرآن
نغمه چنگ و عود بازم داشت	از شناسائی ندای اذان
برگزیدم به جای حور العین	خمی از مانده های خماران

ومانند:

ولو لم یمس الارض فاضل بردها	لما کان عندی مسحه للتیمم

گردامن او به خاک آلوده نبود	من خاک تیممی نمی یافتمی
یزید همچنین راز درون خود را در این قصیده برملا کرده و گوید:	
علیه هاتی و ترنمی	بذلک ان لا احب التناجیا
حدیث ابی سفیان قدما سماها	الی احد حتی اقام البواکیا

^{۴۸۵} . الامامه و السیاسه ابن قتیبه ۱/ ۱۷۰

^{۴۸۶} . السبع المثنائی سوره حمد است.

تخیرها العنسی کرما شامیا	الاقات سقینی علی ذاک قهوه
وجدنا حاللا شربها متوالیا	اذاما نظرنا فی امور قدیمه
و لاتاملی بعد الفراق تلاقیا	وان مت یا ام الاحیمر فانکحی
احادیث طسم تجعل القلب ساهیا	فان الذی حدثت عن یوم بعثنا
بمشموله صفراء تروی عظامیا	ولا بدلی من ان ازور محمدا

که من بر خفایش ندارم رضا	علیه بخوان با صدای رسا
احد را که شد موبه گاه زنان	ز جنگ نمادین بوسوفیان
که از تاک شام آمد مستی به جوش	به من باده ارغوانی بنوش
روابینی اش دمبدم نوش جان	نظر کن به آداب پیشینیان
به شوهر برو بی درنگ و دمی	تو ام الاحیمر اگر مردمی
ملاقات محشر قریبانه است	که یاد قیامت بر افسانه است
همی باده نوشم خنک از سبو ^{۴۸۷}	من اربا محمد شوم روبرو

یزید در این قصیده معضوقه اش را مخاطب ساخته و گوید: داستان ابوسفیان و آمنش به احد و کشته شدن حمزه سید الشهداء و اقامه عزا بر او و دیگر شهدای احد را آشکارا بر آواز کن و از نجوای آن بیرهیز و شراب انگور باغستانهای شامم ده که مشاهیر قریش در گذشته خوردن مدام آنرا حلال می دانستند و آنچه که از بعث و نشور به ما گفته اند افسانه هایی است که دل مشغولمان میکند. او در آخر رسول خدا را استهزاء کرده و گوید: من ناگزیرم که با شراب سرد و خنک او را ملاقات کنم! آری یزید آشکارا شعائر اسلامی مسلمانان را وهن میکرد و با نصاری همدم و هم پیاله می شد.

صاحب اغانی گوید: «یزید بن معاویه اولین خطبه ای بود که سنت نغمه سرایی و آوازخوانی و باده گساری را در اسلام بنا نهاد. مغنیان آوازه خوان را در پناه خود آورد و بی باکانه به ترور و شرب خمر آشکار پرداخت. سرجون نصرانی و اخطل نصرانی شاعر ندیم و هم پیاله او بودند و برخی مطربان بد مست یله ورها نزد او می آمدند و فرا رویش می نشستند و وی خلعتشان می داد.»^{۴۸۸}

^{۴۸۷} . تذکره خواص الامه سبط بن جوزی ص ۱۶۴
^{۴۸۸} . اغانی ۶۸/۱۶

بلاذری در انساب الاشراف گوید: > یزید بن معاویه اولین کسی بود که شرب خمر را علنی کرد. او دلباخته غنا و طرب و شکار و همدمی با دختران و پسران آوازه خوان بود. عیاشی و سرگرمی دیگرش میمون بازی و جنگ اندازی سگ ها و خروس ها بود.<^{۴۸۹}

بسیار طبیعی است که اطرافیان یزید از او تاثیر پذیرفته و افراد خبیث و هرزه و بی حیا به آنچه او میکرد تظاهر نمایند. چنانکه مسعودی در مروج الذهب روایت کند:

فسق و فجور یزید بر اصحاب و کارگزاران وی اثر گذارد و فزونی گرفت تا آنجا که غنا و آوازه خوانی در مکه و مدینه نیز آشکار شد مردم به ملامتی و گناه روی آوردند و شراب خواری را علنی کردند.

گوید: > یزید را میمونی خبیث با کنیه < ابوقیس > بود که او را ندیم بزم شراب خویش کرده و برای او جایگاه ویژه قرار داده بود. آن را بر گور اسب و حشی رام شده با زین و لگام می نشانید و در روزهای مسابقات اسب دوانی به میدان می فرستاد که در یکی از روزها پیشی گرفت و پرچم مسابقه را ربود و به پایان خط رسید. قبایش حریر سرخ و زرد و چسبان و کلاهش از حریر رنگارنگ همچون شقایق بود زین آن گور اسب نیز از حریر سرخ منقوش به طرحهای گوناگون بود.<^{۴۹۰}

بلاذری درباره این میمون گوید: یزید بن معاویه بوزینه ای داشت که او را فرا روی خود می نشانید و > اباقیس اش می نامید! < به او شراب می خوراندید و به کارهایش می خندید. او را بر گور اسب و حشی سوار می کرد و به مسابقه اسبان می فرستاد تا از آنها پیشی بگیرد.<^{۴۹۱}

ابن کثیر گوید: یزید به همدمی مطرب و شراب و غنا و شکار و کنیزان و سگان شهره بود و همواره مست و مخمور می نمود. بوزینه اش را بر اسبی آماده می نشانید و می بست و لباس زرین می پوشانید و به مسابقه با اسبانش می فرستاد و چون مرد از مرگش اندوهگین شد گفته شده: علت مرگ یزید آن بود که او بوزینه ای را در بر گرفت و به رقص اش و داشت و بوزینه گاش گرفت و<^{۴۹۲}

بلاذری از قول یکی از بزرگان شام گوید: > علت مرگ یزید آن بود که او در حال مستی سوار بر اسب وحشی بوزینه ای را با خود می برد و چون اسب را جهانید سقوط کرد و گردنش شکست یا بند دلش پاره شد.< و از قول ابن عیاش گوید: یزید برای شکار به حوارین رفت و سوار شد و درحالی که مست بود و فرا رویش گور اسبی وحشی با بوزینه ای بر روی آن قرار داشت آن گور اسب را می راند و میگفت:

<ای ابا خلف! برای حفظ جان خود چاره ای بیندیش

^{۴۸۹} . انساب الاشراف بلاذری ج ۴ قسمت اول ص ۱

^{۴۹۰} مروج الذهب ۶۷/۳-۶۸

^{۴۹۱} . انساب الاشراف بلاذری ج ۴ / ۱ / ۱ - ۲

^{۴۹۲} تاریخ ابن کثیر ۴۳۶/۸

که اگر تلف شوی این گور اسب ضامن نیست!

در این حال سقوط کرد و گردنش شکست. و بعید نیست که همه این روایات صحیح باشد چون ممکن است او بوزینه ای را بر اسبی وحشی نشانیده و خود نیز سوار شده و اسب را جهانیده و بوزینه را به رقص واداشته و او گازش گرفته و یزید از اسب به زیر افتاده و گردنش شکسته و بند دلش پاره شده و بدین گونه این خلیفه شهیر کشته راه بوزینه باشد!

این بخشی از سیره و سیمای یزید بود در روایاتی که ابنای امت اسلامی بی شعور و سست عنصر شده و به خواب عمیقی فرو رفته بودند و چیزی جز شهادت امام حسین آنها را بیدار و متحول و دگرگون نمی کرد